

## معیار الامراض

در بیان جمیع قوانین کلیه امراض ملحقه ابدان از موی سر تا ناخن پائین است

اضاعه العباد و رام پر شاد بن گنگا پر شاد

عسب ارشاد فاضل بنیاد جامع کمالات صورتی و معنی مرشد حقیقی

جناب و اتارام پندت کول صاحب زاد برکات

در عهد هدایت مهند شهریار جهاندار شاه چیمبه خلائق بنیاد کبیران

بارگاه شه نشاه داد گستر انگلستان و هندوستان ایمن مونسیت

گریشی اس محسنی و نسیم دی فورته کنگ آف دی یونیتد

کنگدوم آف گریت بری تین اند ابراهیم خلدی مکه و مسقط و قطیفه

آنکه در عهدش جهان در راحت و آنکه در عصرش بود عالم امیر

حائش بر خلق چون ظل هاست او بود افتادگان را و سنجیده

ز افتاب رای او مهر فلک هر محرابش مضمی و مستقیم

خاک راهش مرمر جستم حیا طوطی دیده بد و بد و بد

مهر و مغان و بخش عالمست تحت او پادشاهان و رای پیر

در زمان حکومت زنده نوینان عظیم الشان مشیر خاص حضور فاضل

مهورش پندشاه انگلستان و هندوستان نواب مستطاب مدنی

القاب دی رشت آنریبل جارج لورد آکسفورد گریند کراس

آف دی مونسیت آنریبل متیری آردور آف دی پوتیه گورنر

جنرل آف اندیادام دوله و شوکت آغاز و انجام یافت

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13360

## فهرست

مقدمه شش تیل بر دو فصل

- فصل اول در بیان تشریح اعضاء مرکبه و غیر آن که تعرف امراض موقوف  
علیه است مع اسمای هر عضو لمحه ابدان بزبان عربی و پارسی و هندی  
(۵) فصل دوم در بیان معنی سوء مزاج و اسناد علامات اخلاط اربعه  
مفرد و مرکبه و غیر آن که تنبیه آن قبل از شروع در مقصود ضروریست  
(۳۵) مقاله اولی در بیان اسباب و علامات حیات گوناگون مع تفریق  
و تقسام شش به بوجه کلی و در ضمن آن قایدهایست بمعرفت بحران  
(۲۲) \* مقاله دوم در بیان اسباب و علامات کل امراض ابدان \*  
بالمثل و ظاهری از سوی مرئوسان با که از اخلاط و کیفیات سازجه  
و نحو آن عارض میشود بهنجیکه مرضی از امراض و قسمی از اقسام و سببی  
از اسباب و علامتی از علامات مخصوصه و مطالبی از مطالب و دقیقه  
چنانچه قائل آن مع تعامیل و توجه فرد گنجانند و به ترتیب  
مردفتمین جهت سهولت اخذ بر حسب بیان کتب مطبوعه  
(۶۶) \* نامه در فهرست کل امراض که از خارج لاحق میشود \*  
چون غرق و خناق و یمن و یاع البره و نحو آن (۳۱۷) \* قایده \*  
جلیل القواد در ابطال زعم فن طب و ثبات معالجه امراض مع  
شان شرافت انسان و طبیعت و حرارت و رطوبت و غریزی  
و لمحات ابدان از انجاء و تا فناء (۳۲۱)



علامات مخصوصه و سببى از اسباب و مطالبى از مطالب  
 و دقیقه از دقائق مبیح جافرو گد است نشدى چه خوش بودى  
 زیرا که انهم مراتب از امور طب اعرف امراض است  
 و هرگاه که مرض متحقق گشت علامت جش اسهل گردید ساده را  
 بدیل و مادی را به تدقیق پس این نکته سنج امراض چارناچار  
 زود و زود در پی مایف آن گردید و هر صده دو سال بفشال فتاح  
 مقاصد باختتام رسانید و از اینجا که طاعت عالى تالیف این نسخه  
 امتیاز اسباب و علامات کویه امراض است سببى به  
 نیار الامراض گردانید و بر یک مقدمه و و مقابله و خاتمه رفیع  
 ساخت تر صدی حجاب حکیم مطلق آنکه این اوراق ضریح  
 را مقبول نظر اعزّه جلیل القدر رساند و تا بقای عالم مردج  
 داشته خلایق را بدان فوائد زائد بخشد و طاعتی در کیش را  
 از قصای خویش بنوازد و عشق ذات خود در دلیم بر سبیل  
 استقرار علی الدوام عطا فرماید بمنه و کرمه نظم من سبیح  
 خداوند از جام عشق کن مست \* که از باغی فشانیم بر جهان دست  
 به بخشاید دلیم که ز غم حزن است \* خداوند خداوندی همین است  
 گناهیم که به عین بیبرضائیت \* گذشت از وی چه نقصان خدائیت  
 عطا است از خطایم گشت مشهور \* چراغ از ظلمت شام است بر نور  
 کتاب خود کن ضائع بیکبار \* که مشیت خاک را سازی گر فشار



موقع از کرم ناظران مدد و مساعدت و اعزّه آنکه هر جا در بعضی معنی  
 لغزشی و یا بر چهره الفاظ سقیمى بیند بعد تا مل کمال حمل بر جهل  
 این ایچ بدان نموده بدلیل عفو در پوشند و قلم اصلاح بر آن  
 در کشند و ناقص نگذارند \* بیت \* پوشش گریختن رسی و طعمه زن  
 که ایچ نقشش بشرطی از خطا بود مفد مد در بیان اموری چند که  
 اطلاع بر آنها پیش از شروع در مقصود ضروریست در ضمن  
 دو فصل اول در بیان تسبیح اعضبای مرکبه مع اسمای  
 بر عضو ملحقه کل بدن بزبان عربی و فارسی و فصل دوم  
 در بیان سوء مزاج و امثال و علامات اخلاط اربعه مفرداً و مجملأ و علامات  
 ریح و عده و آماس و تفرق الصال مقاله اولی در بیان اسباب  
 و علامات حمیات گوناگون بوجه کلی مقاله دوم در بیان اسباب  
 و علامات کل امراض از موی مرثاخن یا که از اخلاط اربعه و کیفیات  
 ساد و دنجو آن طارض میشود و تشریح حروف و جهت  
 سهولت اخذ از الف ثانیاً حائنه در فهرست تدابیر امراضیکه  
 از خارج بدن موده و کیفیات ساذج بهم میرسد چون غریق و مخترق  
 و پوس و حس های هذابا فائده کثیر الفوائد مربوزات این کتاب  
 جهت اخذ از علامت عربی و فارسی و یکای و

۳ علامت \*

مقدمه در بیان اموری چند که اطلاع بر آنها

## بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیحد و سپاس بی قیاس مر حکمی را زبید که با استخراج کیفیات  
اربعه مضاعفه ارکان انواع مختلفه حیوانات و نباتات و معدنات  
و کل موجودات ماهر کن موجود فرموده و در ضمن خلق هر فرد چندین  
بازار حکمت تعبیه کرده و جهت اثبات وحدت و صمدیت خود  
و در هر جزو و عضو مزاجی و صورتی جداگانه مخلوق ساخته و برای  
رفع جراثیم مجرمان امراض مُسببه و عصبه و خیر آن معین داشته  
و بقدرت کامله هر روز در در و بر و بیرون فضای خلق را کلی دانه و دانه درمانی  
بکفر صحره ظهور در آورده (بیت) آثار صنع بین که درین گلشن  
گرم \* مردم لطیفه بوجود آید از عدم \* و خفته تحیات و صلوة بر آن  
صبر و کائنات که گمراهم را هدایت فرموده و بر آل و اصحاب  
و اتباع او با و اما بعد ذره بیمقدار خاکسار از بند غم آزاد  
حکم بر شادین گنگا پر شاد عظیم آبادی در سنه یک هزار و دویست و

و جهل و هفت بجزری خواست که در این دهر نیست است نما  
 نسخ و ذکر کلیات امراض مع اقسام و فرق در آن  
 بنحویکه حادی جمیع اسباب و علامات هر قسم باشد بحجیم کمتهم  
 و فوائد بیشتر از کتب معتبره که تفصیل وی طویلی است  
 و امراضیکه هنوز در کتب ضبط نیافته اند چون بیجای شدن  
 ناف و ایه و مساجر و اسسرخای احلیل و دبر و جز آن را نیز  
 جمع کرده تالیف نماید که مبتدیان را از کثرت مطالعه کتب  
 ضخیم این فن و دقائق امتیاز امراض متعدد و مختلفه یکی دیگر  
 بار خاطر فایده و قصور و قور حق السند و راه نیاید اما فرصت  
 نمی یافت اتفاقاً جناب قیامه مستغنی القاب حقیقت ماب  
 طریقت انتساب بمجموع علوم روحانی و فیزی و نفسانی بر سر مشد  
 حقیقی بندت و آثار ام کول صاحب ادا م الله بر کات  
 متخلص بهر همن بن جناب معارف ماب محبوب ربانی و  
 مقبول یزدانی جناب گنگا بشتی بندت کول صاحب در  
 مجلسی ارشاد فرمودند که اگر برای تعلیم بر خود داران  
 اقبال آثارش بنهوانته و جوالا نته بندت طالع عمرها  
 کتابی صغیرا لمجتم و کثیر القوائه در فن طبابت به معرفت  
 اسباب و علامات امراض از جمیع موطولات تالیف شری  
 چنانکه مرضی از امراض و قسمی از اقسام و علامتی از

پیش از شروع در مقصود ضروریست <sup>مضمین بدو فصل</sup>  
 فصل اول در بیان تشریح اعضای مرکبه مع اسمای هر عضو و لحظه  
 کل بدن بزرگان عربی و فارسی و هندی و طبیعت و برم آنها و روح و  
 پران و ایو و نفس و دم و سانس و صوت و آواز و تشدید  
 دم و خون و رکت و الهوج و صفرا و تالخ و پست و بانغم و کف و  
 سب و اب و بای و ریح و باد و بانی و جنین و بچه شکم و مشیمه و  
 یارک و کبیری و پورن آن سه غشا است تو بر تو یعنی آنچه که  
 مافقی نفس جنین است بسیار رقیق است و آنرا انفس خوانند  
 و آنچه که بالای ویست از اول گنده است و آنرا اناس و لفافه نامند  
 و وی مصب بول جنین است و بدانکه بول جنین از سانه بسوی  
 وی از رادفات میریزد و از اخیال و آنچه نظر خارج <sup>مشبه است</sup>  
 بسیار صاب و گنده است و نامی جدا گانه نمیدارد و سیره  
 فی روده ناف و آنول و ناره و غرس و آبی که با بچه از زرد  
 رنگام زانند بر می آید و طمشت و خونی که بعد از تولد جنین از زرد  
 بر می آید تا عرصه چند روز و بدانکه این خون در وقت حمل سه قسم  
 گردیده به کار می آید یعنی آنچه که بسیار لطیف است آن  
 غذای جنین میشود و آنچه که لطیف است بخواب می میرود جهت  
 خیر ماده لبی و آنچه که فشانده است و زرد و موی و مباد برای  
 سهولت خروج جنین و مشیمه و آن منفع میگرد و بوقت

نفاس ه عیض ف و سنان شدن ه رگ و بول ف شباشیه \*  
 کمینز ه سوتر ه براز ه عذره ف گه ه مک ه بضان \* بزاق ف نفو  
 ه نهوک ه مخاط ه ذمیم ف برگ ه یست ه صمناخ \* صمناوخ ف  
 زهو ه سکانکا کهنوت ه رمص ف زکاک ه کبجی \* چیهیره ه  
 ومع ف اشک ه آنسو ه عرق ف خوی ه پسینا ه و سنج  
 ف برک ه پهل ه شعر ف سوی ه بال ه سام ف بن مو  
 ه روم کوب ه سنانج \* جلد ف حرم ه کمال ه آسره ف  
 آنزک ه جهری اما جمع اسره سرار است و جمع الجحیم  
 اسراریر آمده ه رابطه ف پوست بیرون شکم ه لحم  
 ف گوشت ه مانس ه سمین ف اجزای دینه که بالای  
 گوشت محسوس میشود ه شحم ف پیه ه پرنی ه غشای  
 پرده ه جهانی ه عظم ۲۵۶ ف استخوان ه دی ه منج ف نثر استخوان ه  
 پیمه ه غرضوف \* غضروف ف کرکری \* چرند ه گری ه عده ف  
 وزپه ه گلپتی ه مفصل ف بند ه گانهته ه عروه ه یس ه  
 عضله ۵۲۹ ف گوشت بابی ه اولاه و تر ه نس آن  
 از قسم عصب است و از سه عضله میروند و بدین جهت  
 در نرمی و شلخی از آن متوسط میباشد ه رباط ه نس این هم  
 از قسم عصب است مگر حس نمیدارد و از آن سفید تر و صافتر  
 میباشد زیرا که از استخوان میروند ه عصب ف پی ه نانت ه

راس فک و سر در آن یازده استخوان است بهم پیوسته چهار برای  
 و روز بخت برای جمجمه و مالتقی قبائل الراس \* در زف شان  
 هفتصد و یکصد و پنجاه و یک و در پیش سر آنرا اکلیلی نامند  
 زیرا که بدین شکل است { و دوم در میان سر آنرا صفودی  
 و سه می خوانند زیرا که بدین شکل است و سوم در پس سر  
 آنرا لامی نامند زیرا که بصورت لام یونانی است بدین هیئت و  
 چهارم از یسین و پنجم از یسار در ز سه می واقع است بدین صورت  
 اما بدانکه اکلیلی و صفودی و لامی هر سه در ز حقیقی اند زیرا که  
 اجزای فرونی آنها که مانند دندانهای باره است هر یک در حفره  
 دیگر تنه داخل کرده است و این هر دو خلاف آنهاست لهذا  
 آنرا قشر میان و کاذبان نامند و غیر حقیقی می شمرند و سیمای ف  
 پرده تنک بالای کاسه سه قبا ئل الراس \* و جمجمه ف  
 کاسه سر که پوری در آن مغز استخوان است یکی مفروش  
 کثیر الاضلاع ایستوانی شکل که بر الصلابت زیرا که حاکی  
 نموده استخوان است و انصباب ففول دماغی و صعود بخار بدنی  
 بدو دایم است و در وی ثقبه ایست که از اعلا ی حناک تا فم  
 تا فذ شده بک اعلا ی در آن مرکز است آنرا عظم قدی نامند  
 و چهار مانند جدر آن برد استاده است و جدار پیش را عظم  
 جبهه نامند و جدار موخر را عظم قاعده و جدار ایمن و ایسر را

در مجمرین و مجمریان خوانند و نوراح گوش دردی است و دوازده  
 مرکب شده بر جدران موضوع است بمنابه سقف و آن نرم و ضعیف  
 الجرم است. هر آنکه بخار مکنانه در آن با سهیل طریق نفوذ تواند کرد  
 و گرانی بر دماغ نیارد آنرا قحف خوانند و عظیم یا فوخ هم مراد از همین  
 است. در دماغ مغز سه دماغ و دماغ و دماغ این جوهر است بنامیت  
 نرم متخائل سفید رنگ ذی الحش و شکل مثلث منحدطی  
 خط تمام می شود و قاعده وی بطرف پیشانی است و از او  
 در پس سر و من حیث الطول و عرضش است هر آنکه اگر غشی  
 طویل شود شق دیگر سالم ماند و هر جده متخج مرکب از شش این و آورده  
 است و از چهار غشیه و بطون که مراد از فضای متخج است من حیث  
 العرض منقسم به سه بطن پس بدانکه غشای اول صلب و غلیظ و  
 ملاقی باطن قحف است موسوم به مانخس و رام غلیظ و چونکه بر وابط  
 مربوط شده است بقحف لهذا رام جافیه نامند و غشای دوم نرم و  
 رقیق و ملاقی نفس و مانع است مانند غشون و تراوید بر همه فداوه موسوم  
 بام الد مانع دو زیر دماغ مفردش است و بطون وی ذی غشون است  
 هر آنکه اگر روح کثیر آید و در انفسیه بطون مانجورین زار بقو ثقب  
 در آید و ادسع بطون بطن مقدم است و آن محل حسن مشترک  
 و خیال است و بطن موخر و تر از مقدم و وسیع از متوسط و  
 محل حانظ است و بطن متوسط مانابه موری آب بین البطن حادث

شده تا دلیل کردی الشکل و شکل مشترک و دهم است آنرا مجموع البطن و  
 از ج ناسند و چونکه اجزای منبج برین بطن و دوی الشکل حاوی است  
 و مانند کرم حرکت میکند با بساط و انقباض و دوده خوانند و سبب  
 حرکت آنست که درون این بطن بهر دو جانب دو فرونی المس  
 از جوهر دماغ راستار است واقع است مربوط بار بطم و موسوم  
 بزائدین و لوزتین و جنبین و تینین که آن یکبار حرکت میکند  
 شمس و مقاربت و بار دیگر بجذائی و مباحثت برای تصفیه  
 روح نفسانی از انجده دغانی و بدانکه از حرکت این زائدین  
 مامی دماغ متحرک میشود و دهم و دوازدهم این بطن قرص بود و خروجی  
 است موسوم بمحصره برای دفع فضله و دوی البطن بسوی حناک  
 و ثویکه بغذای دماغ آید تحسنت اینجا درنگ کند تا مناسب  
 مزاج دماغ حاصل شود و از ابتدای بطن مقدم و موخر تا انتها هفت  
 مرتبه برای انبات هفت زوج اعصاب حس و حرکتی است و  
 حرکت وی اکثریه تا بگردن است بدون بطه و جنبه و بطون من  
 حیث است مجموعه نسبت روح نفسانی و قوی نفسانی است و آن  
 قوت اول است یکی بدر که دوا نهم و دواست یکی بدر که حسی آنرا  
 حواس خمس ظاهریه خوانند یعنی بسمع و بصر و ششم و ذوق و  
 لمس و دهم بدر که عقلی یعنی حواس خمس باطنیه که بالا ذکر یافت مع  
 مآل خود تا متصرفه منحصص با انسان است و آنرا مفکره نیز خوانند



وقت دوم متحرک است موصوف بدو نوع یکی با عته و آخر شوقیه و نزد عیه  
 خوانند و آنهم دو است شهوانی و غضبانی دوم قاعه ع شجاع ف  
 هرام مغز آن خایفه و ماغ است منحد رور جمع فقرات و بنا بر آنند  
 و از آن از میان دومه و و عصب روده است از ایمن و ایسر  
 از آن ثقبین که فیما بین فقرتین واقع است بدون آن ثقبین که  
 فیما بین فقره دوم و یازدهم ظاهر است و از جنبین فقره نخستین  
 عنق سمت اعلا و از جنبین فقره یازدهم و دوازدهم فقره صدر  
 و از آخرین فقره محض سمت اسفل فرود می مانند بطبع روده  
 است بهر آنکه با وجود ثقبین مذکور ثقبین در نفس آنهاست  
 و آنچه که از هر سه فقره مجزبر آمده بر دسعت جنبین نیست مگر پیش  
 و پس زیر آنکه متصل در که بهر دو طرف دی واقع است  
 مزاحمت نه مانند و این اعصاب بنمای من و یکجاست و یکفره اند  
 مقصوف از فقره نخستین عنق تا ناخن با بدون احتشای باطنیه ه یا فوج  
 ف جاندا نه \* مار که سره تالواد پر کا آن جای متحرک است میان  
 سر طفل و قید طفل برای آنست که هرگاه طفل بسن چهارمیرسد  
 حرکت آنجا موفوف میشود و در آن هنگام آنرا بزبان غربگی مشرق  
 و ر قسم نامند ه قمعده ف بلندی پس سره نامه \* جبهه ف پیشانی  
 ه ماترها ه لطاه ف میان پیشانی ه قعه غمسم ف موی پیشانی ه  
 هنادن \* حاجب ف ابرو ه بدون ه حفن ف پاک \* پیوسته ه حلق ف

باطن پاک و اسلک ف زیرین چشم در مناسبت الابداب \*  
 اشعار الاحفان ف کنار و پاک و هدب ف زمرگان و برنی \* پنی و  
 عین ف چشم و آنکه آن رکب از آورده و شرا این و اعداب  
 زوج دوم دماغی است که شش شعبه گشته بهر شش عضله  
 وی پیوسته است برای افاحه حس و حرکت و از عصبه مجوفه  
 و هفت طبقه و سه رطوبت بدین تفصیل \* بیت \* صاب  
 و شیره شبکه در جاجیه پس جلید \* پس عنکبوت و بیض و جنب  
 قرن که تحسم ~~علا~~ پوشیده نماند که عصبه از اطراف غشای صاب دماغی  
 که در میان عصبه مجوفه است ناشی شده ملاقی عظم العین است  
 و مشبهه مشتمل است بر شبکیه چون اشتمال مشبهه بر جنبین  
 و بافتگی آن از اطراف غشای رقیق دماغی و آورده و شرا این است  
 و شبکیه از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده است و عروقهای بسیار  
 رخی غشای رقیق دماغی و ران نفوذ کرده منتج گشته است مانند  
 اساج شبکه در جاجیه رطوبتی است صاف غلیظا اقوام سفید  
 رنگ بابل مانند کی سرخی مانند آبیگینه گداخته و مشتمل بر  
 خفص موخر جالیده برای تبلیغ غذا بجایده و جلیده رطوبتی است جامد  
 و صاف بنسبه برف و اشرف ترین اجزای چشم است زیرا که تعلیق  
 حقیقی بصارت بدو مت و مقدمشین بهن است بهر آنکه وقوع  
 اشباح را مواقع بزرگ باشد و برئی خود را نیز نصیبی و افزوده و مفرش

و در از برای آنکه اشباح در عصبه مجوفه پندام اندر شود و عنکبوت  
 از کناره شبکیه رسته است و در آن شاخهای باریک از  
 شبیمه آمیخته است و از افراط رقت به نسخ عنکبوت مینماید  
 و قائده رقت آنست که منع ابصار نکند و پیغمه رطوبتی است  
 صاف مثابه بیض البیض لونا و صفاء و قواما و غنیه و طبعه البجرم  
 است و در آن دروس و مقابل باید به شبیه ایست جهت  
 نفوذ نور و سمت پیغمه نرم و ملائم و زخمیل و ذی حیثیت است  
 مانند اسفنج و سمت قرینه سخت است و چون آن در بعضی  
 مردم سپاه دور بعضی آسمانگونه در بعضی مائل بر سطحی همچون حلقه  
 میباشند و قرینه از اطراف صلبیه بر آید و بر عنیه محیط گشته  
 بر همه طبقات و رطوبات جهت حفظ پناه گردیده است و حکیم  
 مطلق آنرا چهار توافریده است همچون طبقات شاخ هر آنکه اگر در  
 توئی آفتی رسد تا بسلامتی توانی دیگر اجزای چشم محفوظ ماند و آب چشم  
 شاخ سفید که بقا است تنگ و باریک باشد صلب و شفاف  
 است و سخت ترین اجزایش همانست که تماس هوا است  
 و ماتحه حجایی است غش و فی غایط البجرم مختلف بعضیهای شکر که مقطر  
 و مبتلی بلجیم ابیض و جرب و از شاخهای غشای صلب ناشی شده  
 پیش چشم سطر گشته همه اجزای چشم را پوشیده است بدون قرینه  
 و حوالی آن القام پذیرفته است و در گهای ظاهریه آن از خارج

قحف روده و عروقهای باطنیه از داخل قحف ناشی شده است  
 و پوشیده نماد که در تعداد طبقات رای طیبیان بسیار مختلف است  
 چنانچه بعضی می گویند که شش است و بعضی پنج و بعضی چهار و بعضی  
 دو جانز میدارند اما آنچه که بقول جمهور واضح است بالا را قام یافت و  
 عصبه مجوفه را مجمع النور و عصب نوری و تقاطع صافی نامند آن دو عصب  
 محوئ است بمقدمه ای که سوزن باریک تواند در آید و از غور  
 بطین مقدمین و ماغ بر آمده است نزدیک بآن زائدتین که ششم  
 بدان تعلیق میدارد و برابر اقصای العین بهم پیوسته عصب یمنی  
 بعین یسری و یسری بعین یمنی در آمده بر طوبیت زجایدیه  
 مستقیم گشته است بدین شکل  $\frac{1}{4}$  و آن محل روح با صره و قوت  
 با صره است بموضع تقاطع ه و ق ب العین \* لقره ف خانه چشم  
 ه بنایه ف پیه چشم ه مقدم العین \* سوق اکبر ف کنج چشم طرف  
 گوشه کو آ و دنده \* دنده \* لعمه باق اکبر ف گوشه گوشه چشم  
 ه لجه العین ف مردک چشم \* مردمه \* چتلی ه اکلیل السواد  
 ف طوق شباهی چشم ه اکلیل البیاض ف طوق سبیدی چشم ه  
 مندرغ ف بنا گوش \* مرو نگاه \* کنیتی ه عظم الزوج ف استخوان  
 بنا گوش ه اذن ف گوش \* کلان آن از لحم محض و غضروف و اعصاب حس  
 کی زوج پنجم و ماغی است بدو شعب ترکیب یافته است ابتدا انکه  
 رصناح یعنی پرده گوش لغایت صلب و ذی تغاریج است و دودغشای

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان

و باغی بر وی محیط نشسته است و سمت داخل و بیرون هر دو آن خوانند و  
 درین منفذ و حوالی جوبه عصبی است مشروط آنرا غشای طباقی  
 نامند و قوت سماعه مختص در آنست و چنانکه اذان ف گردد اگر د  
 گوش و شعمیه \* ریحی ف نرمه گوش و لول و غبیه ف سوی گوش و  
 انف \* عظم ف بینی و ناک در اصل آن دو استخوان است نصف  
 رسیده و از آن دو قطعه غرضوف ناشی شده و سمیه هیئت او  
 گشته است لهذا نیمه زیرین استخوانی و نیمه زیرین غرضوفی دیده  
 میشود و غرضوفی که فیما بین عظمین و غرضوفین ظاهرست و د سوراخ  
 تقسیم کرده است آنرا در الانف نامند و سوراخ را در عربی  
 منخر و خیشوم و افعی الانف و در هندی نهنه خوانند و آن تار مضافات  
 کشاده است و برابر این مضافات و غده مجوف مشابهه اندکی  
 از غور مقدمین و باغ بالاتر رسیده است از همین دیسار بهر مضافات  
 قوت شامه و از نفس آنها نفوذ بطین مقدمین و باغ منشی  
 میشود و وی انف و از آن هر دو سوراخ دو منفذ دیگر بکام کشاده  
 است جهت تنفس و استنشاق هوا و وصول هوا بریده و آید  
 آواز و برای خروج رطوبات خلق عند الحاجت و مضافات عظم  
 استاشی را خوانند آن استخوانی است نرم و متخلخل موضوع بر وجه  
 زائده تن ذی قمارج مانند اسفنج هر آنکه هوای مستشفه یا لیسف  
 حس و فاعله نرمه مگر اعتدال گرفته \* ارنه ف سر بینی و مارن ف نرمه

باینی و سپان آن و در گ باینی است و وجه \* بشیش ف روی \* روح  
 \* چهره \* مکره عارض \* وجهه فرخساره \* سنج \* گال عضلاتان  
 العریضتان آن دو عضله است بر رخساره از هر دو جانب یکی و بعضی  
 از حرکات لب باین دو عضله است و شغمت ف لب \* نهوت  
 و مغضل ف سوی زیر اب و نواحی آن و نذر \* نعو \* عربته \* عرتم ف  
 و اثره زیر باین میان لب بالا و نذر \* فم ف و ان \* منزهه \* عضله مکرره  
 آن دو عضله معوج است که بدان و ان کشاده میشود و شد قین  
 ف هر دو طرف دهن و الحی علی ف زنج زیرین \* کله \* اوپر که چهره را  
 \* جوهر آن مرکب است چهارده استخوان بدین تفصیل که شش از آن  
 هر دو چشم راست و دو از آن هر دو اندامات اند و دو از آن منحرف  
 واقع اند و دو از آن بر باین راست و دو از آن بر آمده اند در وسط  
 آنرا عظم وجه خوانند و الحی اسفل \* کک اسفل ف چانه \* نیچیکا  
 و جوهر در آن دو استخوان است یکی ایمن و یکی ایسر شبلیت \*  
 شارب ف بروت \* سو نخچه \* الحیه \* محارین ف ریش \* و آرهی  
 و ذقن ف زخمه ان \* تهمدی \* سن ف دندان \* دانت آن سن  
 و و اندام چهار نوع یکی ثنایا ف دندان پایش دوم رباعیات سوم  
 حیاب ۴ ف دندان نیش چهارم اضراس \* چوه آن سه گونه اند  
 یکی ضواک ۲ دوم طواحن ۱۲ ف دندان آسیا سوم نواجذ ۴ ف دندان  
 عظام ۵ ف گوشت بن و اندان \* مسوراه \* جد م \* سنج ف

کجی  
 سنج

سنج  
 سنج

۹

پنج دندان و دانیسی و غری گوشت میان دندان و آتریه \* آتریه  
 فورا چونکه دندان در آن مرکب است و زبان \* زبان  
 جیب آن در طول دو بخش است مرکب از گوشت سفید و  
 و آورده و نیز این و عصب و کشت جبهه چهارم زو ج موم و باغی  
 است بهر امتیاز ذائقه و عضلهها و عصبها برای حرکت و عشا که متشکل  
 است با عشا می مری و کاروی گردانیدن طعام است و یاری  
 نمودن در بلع و معاون شدن بر تکلم و در بلع آن عده الحن است چون  
 در بستان موسوم به عندوب و مولد العباب و در زیر این عده دو  
سوراخ است بمقتداری که میان در آن بخش جهت خروج لعاب  
 برای نداشت زبان و حوالی آن موسوم بمسج العباب و ساکنی لعاب  
 و هم در پنج آن دو استخوان است خرد و تریزه مانند موسوم به عمرتان  
 و در زیر زبان و در گ بزرگ سبز واقع است متشکل بششهای  
 کبر در نفس آن موسوم بصردین و هردان و خارقان و سر و و  
 مرزبان و حن \* جید ف گردن \* ناله و قنای پس گردن \* کده می  
 حق القنای مغاک پس گردن و رایت ف صفی گردن و  
 صایف ف ناجیه گردن و دایه \* و آی \* فقار القنف مهر گردن \* کمر ذوع  
 آن بفت هلاکند و از مهر و نخستین و دو بین آن لیلهها و عضلهها  
 رسته است بهر آنکه وقت دم زدن حرکت کند و جران  
 ف درون گردن و ایهر \* وج \* دواج \* جبل الوریف شهر است

\* رگ جان آن دو ورید است ایمن و ایسر عقی و عروق سببیه  
 آن دو شریان خواب آور است ایمن و ایسر خلق و علما آن  
 عصبی است در گردن و عاتق ف مابین گردن و دوش و ترقیه \*  
 عظام الفص ف چهر گردن \* آخور ک \* انس \* انسای آن دو استخوان  
 خمیده است ایمن و ایسر بر عقی و ثقبه بحر \* مانتی الترقوئین و یکی کی  
 نیچیکارگاه منکب ف دوش \* کاند \* موند و کتف ف شانه \* پیکر  
 آن استخوانی است مثالی و حق اکتف ف مفک سر دوش و  
 نفس اکتف ف گوشت شانه و قلعه اکتف \* منقار الغراب آن دو  
 پاره است بر سر شانه مخصوص با انسان یکی فوق و یکی زلف  
 و کاهل ف میان دو شانه و کتف ف از بین گردن تا میان شانه و  
 منبج ف میان شانه و گردن و مرف از شانه تا بنا گوش و اطاف  
 بغل \* کانکه و عصف بازو \* بانه در آن چهار استخوان خمیده است  
 یکی کلان تر و سه پاره و مرفق ف آرت \* آرنج \* آرج \* آرن  
 کهستی و ساعد ف ارش \* پهنادران دو استخوان بزرگ است و هر یک  
 بضمین خود باره میدارد و سمت ترانگست و پرازد اهل و سمت  
 منخف و پرازد اسفل نامند و ریسع ف بند دست \* کتانی در آن  
 همیشه استخوان است سه بجانب ساعد و چهار بجانب اصبع و  
 یکی پرازد بطرف خنصر که آنرا اهل مندا تهمه کاگتا خوانند و بدست  
 و تهمه و راجه ف کف دست \* پتایی و در آن چهار استخوان است و

وفا

شفا

نقد

در

در

در



ظاهر الکف ف پاست دست و قبضه ف مرشت دست و مشت و  
 عظم ف مرشت بانجه و شوباف دست چپ و راستان آن دور که  
 است در کف دست و عکازان \* نکاتین آن غصبی است درون بدین  
 ه اصبع ف انگشت و انگلی آن در هر یک دست پنج اند و هر دو  
 وی مرکب اند بسم باره استخوان و فرجهایکه میان ملامیات وی  
 استند محش و اند با استخوان ریزه هر تویق و این عظام را اسم سمانیه  
 خوانند و ابرام ف ترا انگشت و انگوتها سبانه \* سبج ف انگشت  
 شصت و انگلی و وسطی ف انگشت میان و بجلی و بصر ف انگشت  
 چهارم و سنجلی و خضر ف کالوح و انجلی \* کنگریا و انیمه \* بنانه ف  
 سر انگشت و برجه ف بد انگشت و پور و واجب ف شکمهای  
 بند انگشت و ظفر \* غرض ف ناخن و نه و جمع آن اظفار و اظافیر آمده  
 و هر که اضر و اثنور گفته فاط تصور کرده است و قائم وی آنقدر ناخن  
 است که هنگام چیدن میافتد و اکلیل ف طوق ناخن و حنک ف  
 کام و تالوینجی کا آید آنکه بر میان کام درزی است بهم پیوسته یکدیگر  
 و جدائی هر یک استخوانهای روی بد است و از اندرون دندان خوشای  
 منکست بروی پوشیده است و آهاف ف کره و کوا آن جسمی است  
 لحمی صوبری الشکل آویخته از بالای کام معرا از شد این و  
 عضلات و گاروی تصفه هوا است از دود و بخار و انداد  
 صوت نمودن و حنجره \* حنجور \* حنجره \* حلقوم ف سر و پس شش

محاروی بدنبالندیم و دفع بخار است و در جوف آن جسمی است  
 مثابه بادسان رنمار که منقسم و منفتح میگردد و صوت بدان حاصل میشود  
 و میان جنجور طوبی است هر شب و لرج هر آنکه آنرا ندارد در جنجور سه  
 غشاء یافت است یکی در قی و آنرا ترسی و حازیان نیز خوانند  
 و در هندی گفته آن بلغم زیر زخمه آن بعد بلوغ مشق مناعوم  
 میشود و هنگام فراز آمدن جنجور هر سوی مری میدارد و بر مری  
 می نشیند تا خور و نیاها بر پشت وی بگذرد و اصل وی بین زبان  
 پیوسته است دوم همگی آن بوقت بلع بر ثقبه قصبه می افتد که  
 نایچه می نرود و افتتاح و انقباض جنجور از وی است سوم لایحه  
 آن بوقت فراز آمدن جنجور سه سوی بن زبان می آرد و بگردن  
 پیوسته است و بالای این همه غشای مشروط است و درون  
 وی غشای دیگر سخت تر و عظم لای آن استخوانی است غشوی  
 در پیش جنجور بدین شکل در باطنها و غشاهای جنجور از وی رسته  
 است و بدانکه جمیع جنجور خنایچه آمده و عقده آن جنجور را هر قدر خوانند  
 و پوشیده نماید که از طرف حلقوم متصل بن زبان و دو پارچه لحم  
 در پیش رسته است هر آنکه درون شدن دهد هوا را یکبارگی خند  
 آید ششاق آید ریج آنرا وزن نامند و هم دو غشاء است موضوع  
 بر هکنا ره حلقوم جهت یاری دادن در بلع آنرا این غشاقان خوانند  
 و هم لحمی صافی است موضوع در زیر لپات بجنک باز پیوسته

و بر هر قصبه مقوم نهاده تا گرد و دود و هوای سرد یکبار فرو برود آنرا  
 قاضیه نامند و هم مواضع هوا است آنرا اقسام قصبه و عروق خشنه  
 خوانند و مری فشرخ نالی \* سردی شکبه آن عضوی است احمر اللون  
 بشکل فی موضوع بجانب قصبه ریه در سیده ماعظم خنجرى و مرکب از لحم و  
 غشاد و ثرائین و آورده و اعصاب و دود طبعه همچون معده و مسلك و رود  
 طهام و ثراب از طلق سوى معده همین است و طایق گویا \* و مرعرا  
 نوی مراد از فضای مابین مری و خنجره است و ظهر \* صلب فیه پشت  
 پائینه و طایف میان پست و عضلاتنا الظهر آن دو عضله است و در هر یک  
 آنرا بجانب خلف دوتا میازد و فقره مهره \* زوده \* در بر مهره آن  
 استخوان خرد مشقوب الوسط است برای انحدار نخاع از اصل کردن  
 تانستگاه موضوع شده و مائر فقار از حق و ظهر و قطن و عجز و عصب  
 سنی عدد اند و بجای خویش مذکور است اما پوشیده نهاده که فقره حق تا عجز  
 بدون مهره دوازدهم ظهر که با قطن متصل است فرو نیست و در مهره  
 پهلویش برای دفع کردن لواحقیات خارجی از اعضای باطنیه مریاضه آنرا  
 اجنحه خوانند و بر ظهر این همه فقار زو اندی است خار مانند آنرا اشو که  
 سنان خوانند و زو اند مفصیله که واسطه انتظام فقرات است و  
 بایکدیگر آنرا اشواخص نامند و مفروش شاخص آمده و فقره الظهر فقره فقار  
 الصدر \* مهره \* نخاله \* فیون \* خرز الظهر مهره است آن دوازده عدد  
 اند و ضامف استخوان پهلو \* قمر شم \* پسی \* پنجرى آن است و چهار

ظفر درون فشرخ نالی

دوب

پشت

حق

دوب

حدود اند و در فترده ظاهر از هر طرف دو از ده اتصال میدارند باین  
 تفصیل که چهار ده از آن با سینه پیوسته است از هر طرف  
 هفت و اینها از فوق خود کوتاه تر اند و آنرا اضلاع الصدر نامند و  
 ده دیگر که بعد از ویست از هر طرف پنج آنرا اضلاع قصری و اضلاع  
 الزر و قبریغیه پسین و عظام الخاف خوانند این از همه کوتاه تر اند و بدانند  
 که باین اضلاع الصدر از هر طرف شش عضله جهت انقباض  
 و انقباض سینه اند و در باطن و ظاهر آن غشای واقع است  
 موسوم به غشای مطبطن اضلاع و بغشای مستظهر اضلاع  
 و ف \* جنب پهلو \* یکمی \* شش سو ف \* سر استخوان پهلو  
 \* ر \* جبهی ف \* چن ترین استخوان پهلو \* فرشان آن دو عصب  
 است در پهلو \* ریه \* مبدأ الحیوة ف \* شش \* پی پیتر آن  
 مرکب است از لحم و ردی و خوشخائل و از شعب قصبه  
 شوب نریان و ریدی و شعب ورید نریانی بخوبیکه جامع همه شعبها  
 گردید و بالای وی غشای محیط است ذی منافذ برای دخول  
 رطوبات فضای سینه در ریه بهر خروج برای قصبه و کار وی  
 است تنشق هوا است که هنگام حبس نفس چون خوطه زدن و  
 کشیدن هر فتن قصد آبلو جبهی بکار آید و نصیف نمودن هوا و جنب  
 مزاج قلب ساختن هوا را و اخراج نمودن فضالت است و  
 شکل وی باستانی چون تهر نیم چاک است زیرا که عزد بزرگست

آن بنابه گدوی وی است و در حصه شده و حصه عیب و دو شش عیب خود  
 می دارد و حصه راست سه شش عیب بزرگ و گردنش منال منه  
 وی است و آنرا قصه ریه خوانند و بهندی مناسبی و آن مرکب  
 است از غضار یف کثیر ذی دور با غصیه ه قلب \* جنان ذی  
 دل \* بهت پند \* بیا آن بشکل گل کنول دامن بسته است مرکب  
 از گوشت سخت و ریف و غرضوف قوی و غشی سخت  
 و منبست حرارت غریزی و ثرائین و معادن روح حیوانی و قوت  
 حیوانی است و خوف و غضب و فرح باین قوت معانی می دارد  
 و قاعده وی میان ششیه موی بالا و سدی مخا ذی پستان چپ  
 بر می ده فرو مو آمده است و آنرا د بطن است ایمن و ایسر  
 پس بطن راست فرد تر از ایسر است مملو از خون کثیر و روح قلیل  
 زیرا که متصل کبد است و در بین بطن گذرنا و راناست که جاری  
 میشود و روی از دل بسوی ریه خون و هم از ریه هوا و قلب و  
 هم مجرائی است. سمت کبد هر دو خول و ریدی جهت اتصال  
 خون از کبد بدل و هم مجرائی است. سمت ریه که رید شریانی  
 از آن بر آمده بر ریه رسیده است. جهت اتصال خدا بر ریه و بطن  
 ایسر بزرگتر است مملو از روح حیوانی کثیر و خون قلیل و آن دو دامن  
 می دارد هر دو شش شریا به بدن متصل که در اول محل رسیدن شریانی  
 عظیم است که نامه شریان بدن از آن بر آمده اند و از ریه دوم

و می آن ششریان که بشریان دریدی <sup>مسمی شده است</sup> و  
 این بریده رفته است و نفوذ هوا از ریه ازین هم حاصل میشود  
 و پوشیده نماید که باین بطنین دل مجرائی واقع است هر آنکه خونیکه اند  
 ایمن بایسر می در آید نخست اینجاد رنگ کرده نفیج یابد و متاسبت  
 پیدا کند تا منافذی مزاج معدن روح نشود و بعضی اطباء این مجری را بطن  
 میدانند بقیاس بطن اوسط و مانع مگر جالیوس و غیره دهلیز و منفذ  
 می شمارند و از فی القباب آن دو پاره لحم عصبی است بشکل دو  
 گوش و آن داخل ثلثیم و منخرج بخار است و مبول \* تجویف  
 طائف دل که شرایین \* عروق ضواریف و رگ جمده در ید شریانی  
 آن رگی است از جگر بدل رفته بریده بر آمده و آنچه که قول بعضی  
 است بالا ذکر یافت و صدرف سینه و جهاتی در آن هفت  
 استخوان است و در آخر آن غرضوفی است مستدیر و آنرا  
 عظم جنبی نامند و هندی کورسی و جنبین \* بریده \* جفرف  
 استخوان سینه و ججاب الصدر \* ججاب جافرف پرده سینه آن  
 مرکب است از گوشت و پی صس دار حرکت دهنده و اغشیه  
 که <sup>بک</sup> است از شعبه سوم زوج ششم عصب و ماغی و موسوم  
 به <sup>بک</sup> راجع و منتشر در اغشیه دل و ریه و احشای اعظم خانه و کار این  
 حجاب انبساط و انقباض سینه است بهر جذب و دفع هوا و آن  
 فاعلی واقع شده است میان آلات تنفس و آلات غذا و از

آخر استخوان حینه بر آمده با سفال منخدر شده است بر سینه  
 توریب و تا فتره آخر فقار منتهی گشته است جمیع اغناغ ماتم  
 شده است و این حجاب را جمهور دیا فرما خوانند مگر صاحب  
 اسباب و علامات حجاب متعرض بیان اکید و المعد و باید بین  
 نام خوانده و بد آنکه جز این دو غشای دیگر است موصوم بقاسم  
 الصدر و منصف الصدر چونکه سینه را دو حصه نموده است به  
 بمنی و یسری و آنهم از مقابل عظم خنجر می باشد شده است  
 مگر باعلی بر آمده و دوشی گشته یکی بجانب ~~خلف~~ یعنی فقار و دیگر  
 بطرف قد ام سینه تا به ثقبه بحر رسید به هم پیوسته است  
 و نافذی و دائر سینه و خیزوم و گرداگرد سینه و سر  
 و سوی میان سینه و خرع و ثدی و پستان و جوی و حنجره  
 و سر پستان و پهنی و رعنا و آن رگی است و پهنه و شیر  
 و پستان و کبد و بکار و کینا آن مرکب است از لحم و سیرج  
 مانند خون جلد و عروق و شرائین و غشا که آنرا پوشیده است  
 و موضوع است بطرف راست و جد به وی با قمر غه پسین  
 پیوسته و شکم وی به معده متصل است و سدی از جلی بر  
 حجاب سینه شروع میشود و پائین وی میرسد بسوی عظم خنجره  
 یعنی فرو تر آن کی از قعر معده و کار وی پزائیدن کیادوس  
 است لتنزیه الا عضای تو لید کبر و س و شرب وی صفوت

حجاب سینه  
 فقره الصدر

۲۴

۲۴

کیاوس را مثل شرب اسفنج مر آب راست زیرا که تجویف و سیع  
نمیدارد همچون معده دوران فرونیهاست مانند انگشتان در بعضی چهار و  
در بعضی پنج و در بعضی دو که بدان گرد معده مشتمل شده است چنانکه  
کسی چپزی را با انگشتان در گیرد و آرا زواید الکید نامند و فشار سی  
گوشه جگر و بدانکه از مقعر و محذب وی دو عدد در گهای ناچهنده رسته  
است بمشابه اصل و آرا از زبان عربی عروق یغرض و آب و آورده خوانند  
و مقروض و رید آمده پس هر که از محذب بر آمده آرا اجوف نامند  
و آن در نفس کبد مشرق شده بیرون آمده است و شاخ گردیده و یکی  
از آن عاقل شده با اقل بدن مشعب شده است و دومی از آن با بط  
شده با سفلی بدن متفرق است و هر که از مقعر بر آمده آرا اباب  
خوانند و آن در تمامی کبد پراکنده است و بعضی اجزای وی بر آمده  
بر معده و امایوسته است بهر جذب غذا و این شعب مستخرج را  
ماصار یقانا نامند و پوشیده نمایند که کبد هم منبسط و روح طبعی و قوت  
طبعی است و آن قوت دو است یکی منجذوم و آن چهار اند فاذیر نامیده  
مبوله مصوره اما مولده منقسم بدو قسم است زیرا که قسمی  
منقسم میگردد و قسمی مستعد میگردد و آن قوتها و مزاجهای مختلفه  
که قوتها و اتمنی اند و قبول صور موافق هر عضو آنرا بنمیرد الا اولی  
نامیده دوم خادم این نیز چهار اند جاذبه ماسکه لاضمه و افعه و مقعر الکید  
قبیله جگر و حدته الکید و شکم جگر و مراره و زهره و فانی و پتا



آن کینه عصبی است یکتا و یخته بر زوائد بزرگتر جگر یعنی  
 قسمت معده و در آن منفذی از مقعر کبد کشاده است جهت  
 بر آمدن صفرا و از آن شعبه های کثیر واقع اند در امعاء برای آنگاه  
 و ادن بر دفع فضله و بداند که اکثر مردمان را در قعر معده هم شعبه  
 باور یک اتصال یافته است جهت تنظیم معده از رطوبات  
 و پوشیده نمایند که منفذ مذکور هرگاه زیاده از حد فراخ میشود  
 آنگاه صفرا در معده زیاده از مقدار می ریزد و ابداء میبرد و میرنجاند و گاه  
 میباشد که منفذ مذکور عارض میشود و معده فاش میگردد و آن عفوئی است  
 مشابه بکدوی گردن در از مرکب از لحم و عصب که از شعبه نخستین  
 قروح صوم دماغی است منتشر در امعاء و قاق و از او رده و شریان و دو  
 طبقه میدارد همچون امعاء یعنی طبقه داخلی عصبانی و خارجی لحمانی مگر طبقه  
 و داخلی آن ذی غشای است و کارونی بر ایندن طعام است و همگی منقسم  
 است بشش جزو دهن جزو اول مراد از مری است که از کربافت و جزو  
 دوم مراد از فم معده است و آن از لحم عاریست مگر حسن کبر میارود  
 و مقابل عظم خنجر می واقع است و آنرا مبدأ الاشع خوانند و بعضی فواد  
 و جزو سوم مراد از قعر آنست موضوع بالای ناف بشامه دو انگشت  
 منقسم منتهی شده از هر دو کار یکی آنکه وقت پر شدن معده  
 از غذا حد رتقالت بر بواب رسد و دیگر آنکه عند الحیل  
 از بالیدگی چنین منقبض شود و آن ملتحم است نسبت باعزای خود

بهر هضم غذا و بهر اکمل و لیفهای طبقه اندرونی آن بعضی دراز به بخش  
 مورب اند ما جذب امساک حاصل آید و لیفهای طبقه برونی مستعرض  
 تا دفع فضله نماید و جدا اول \* ما ساریقا \* عروق شعری آن شعبههای  
 باب است که از اینجا ناشی شده بحدی به معده رفته و از مقعر کبد با مسا  
 نیز رسیده است جهت جذب خلطه غذا از آنها طحال ف  
 سپرزنی آن عضوی است ذی تحدب کبد اللون موضوع بسوی چپ  
 معده مرکب از لحم متخالی تا خلط سودا در میان اجرای وی تواند ماند  
 از شرایین و در آن منفذی است از ثمر کبد جهت اخراج مواد به  
 و از باطن آن منفذی است در معده تا سختی سودا بر فم معده و بختی بسبب  
 هضم و تجموعت گرسنگی آرد و فطن ف کمر کت در آن پنج فقره  
 است عبطن ف شکم پیت در آن چهار زوج عضوا اند بدین تفصیل  
 که زوج اول در طول ادا یافته است از غریفون خجری تا عظم خانه  
 و دوم در عرض کشیده شده و سوم در چهارم بنوع تقاطع صلیبی متقاطع شده  
 از شریفون تا خانه و از خاصره تا عظم خجری مورب اند و هر سه ف ناف  
 تا بهی \* و هوندی عثرب \* ابلیس ف چادر پیه آن پرده طافی و حاوی  
 معده و امعاء یعنی ابتدای وی از فم معده و انتهای وی تا قولون است  
 و بآر طارون \* باریطون \* صفاق آن پرده کشیده است بالای  
 شریک و تشریح آن به تفصیل و رفتن گفته خواهد شد و مراق آن پرده  
 است بالای فضالت حصیه که بر صفاق موضوع است و زیر جلد شکم

ساریقا  
 طحال

شکم  
 ناف

عدم نگاه آن دو مجرای بار یلثون است. بجای اریه قرار یافته و  
 کلیه فگرده آن عضوی است و عدد موضوع بایسردایسمن نطن  
 بشکل کت با دام که صاحب مخزن الادویه قسمی از یلثون در بسته  
 مرکب از لحم سخت اندک سرخ و شحم بسیار و آورده و مزاجین و  
 در آن هر دو منذی است برای کپیدن ماء الحسالی از کبد موسوم  
 بطالع و تشیه آن طایعین و آن تشیه اجوف است که از گرده  
 رفته باز بقلب و ریه گردیده است پوشیده نماید که تشیه و جبرزد  
 ریه و کبد همه مدیم الخمس اند اما غشای آنها و یلثون اعانت  
 کلیه باه صورت نمی بندد و ه شانه ف کمیزدان \* بهر کتا آن عضوی  
 است بشکل باو ط مرکب از جهم غشی الجواهر مشاعف و رگها  
 و شریانها و در آن دورگ از هر دو گرده بر آمده و نزدیک منفذ شانه  
 و حیده یک شده در طبقه اند و فی وی کشاده است برای نزول  
 آب از گرده بمشانه و آنرا برنج و طالب خوانند و تشیه آن برانج  
 و طالبین و هم در حق مشانه محله ایست که آن مولد مذی و ذی  
 است هر دو رحم ف زهر \* بجدان \* دهرن \* کوتهی آن بشکل کعبه  
 خایه و جلد کبر متقلب جسم عصبی است مشابه عصب در نمرود  
 و سفیدی و موضوع باین مشانه و روده زیرین و ناف و بسم جز  
 قرار یافته همچون معده پس جز اول آن مراد از عین آنست و  
 آن مشابه است باشتین که در آستین کرده باشند در منفذ فرج

تا آنجا که ذکر تمامی بیرو و مقدر طول آن در اکثر از شش انگشت  
کم و از یازده انگشت زیاده نمیباشد اما از کثرت مجامعت مطول  
میشود و پوستیزه نماند که بر فم حنق زیدر گنهای چند متسع است  
و اختصاص بکارت از یاریدن آنهاست و جزو دوم مراد از فم  
کیسه آنست که آنرا فم رحم نامند و انتهای وی تابانجامست که  
سرخسفه از فرونی منته شده مثله ذ میگذرد و هنگام مجامعت  
و عجز و سوم مراد از نفس کیسه آنست و آن جای ماندن جنین  
است و طول وی بر انداز ه حنق آنست و این از کثرت  
تولد جنین مطول میشود و قاذف الرحم آن دو رنگ موج  
است موضوع بر فم رحم برای انداختن منی و زیدر ه قری الرحم  
آن دو فرونی است است و بهین بر کنار ه فم رحم و آن هنگام  
شبهوت و مجامعت ترنجیده میشود و بدین جهت دهن باز کرده  
باشد قبل ذکر پیشتر میر آمده نفرة الرحم آن رگیت در طبعه باطنی  
زیدر جهت رسانیدن حداء بخنین و ادرا طمست ه قرنه فلب زیدر  
ه بحرف قعر زیدر فتوف یاخ زیدر اما \* اقتاب ف روده ه استری  
این سممهای عصبی است مضاعفه وی حس شش حد و مرکب از  
تجرب و عروق و شریانین و کاروی بزایدن فصله کیاسوس و دفع  
نمودن فضل طعام است پس بدانکه معاد اول و ابواب و  
اشنا عشری نیز خوانند بهر آنکه مقدر طول وی دوازده انگشت مضموم

میباشد و این زیر معده موضوع است تا که فضله کباب و شئی در آن منجمد  
 شود و تا آنگاه که معده از بکار خود فارغ نمیشود و پیش بسته میماند  
 باذن خالق و اعوجاج نمیدارد و معای دوم را همانم نامند چونکه اکثر  
 خالی میماند جهت ماندن منقذی از زهره و قربت کبد و آن پیچندار  
 است بهر آنکه فضله و زوی دیر تر ماند و غذایست آنچه که در وی  
 بوده باشد کبد فوسیه ما عاری قشای کثیر جذب کند و میگویدند که این مزاجند  
 المرض تنگتر میشود و معای سوم را دقاق نامند چونکه نفاذ است تنگ  
 جوهر است و آن تلافیف کثیر مع الاستداده که کثیر میماند بهر آنکه  
 فضله در وی دیر تر ماند و صفیوت باقیه بالاست و تشنه از اینجا بجاگر رود  
 و صاحب آن زرد و از دق حاجت بغذا نشود و بدانکه این هر سه معاری  
 دقاق و علیا خوانند و اینها در وسعت یکسانند و هضم اگر چه در سایر  
 اعضاست اما در این هر سه بیشتر میشود لقمه بهایا المعده و الکید و معای  
 چهارم را اعور نامند بهر آنکه یک منقذ میدارد و برای مخرج و بدخل  
 و دفع امور است آنست که حاجت تیر زهر وقت بدشتد و آن مشابه  
 کیسه واقع است و آنچه که در وی میاید بر جمع الفهقری میاید  
 و لطف راست میل بیشتر میدارد جهت استفاده حرارت  
 هضمه از جگر و با پیچک رباطی ارتباط نمیدارد و لکن در حالت قش  
 بیشتر همین در کیسه خصبه فرو میاید و معای پنجم را قونون نامند  
 آن علیا تر و تنگتر و پیچندار است و متخلی بدیس اعور و نخستین

بر است میان کرده نزدیک بکند پس بچوب باز آمده است قریب  
 بطحال و در اینجا تنگ شده و فراهم آمده فرد سوانا گشته است نزدیک  
 پیخوله ران چوب و باز بسوی راست باز گشته برابر مهره قطن رسیده  
 فرد سوانا آمده بمستقیم پیوسته است ششم مستقیم آن  
 از قولون تا دبر است قائم است بر مهره قطن اعتماد کرده بدون  
 احوال حاج و اگر چه کوتاه است مگر فراخی دی بشرخی معده قریب  
 است و این برسم را معای خلاط و معای صفای خوانند و ظهور الامعاء آن  
 رطوبت است بر سطح درون روده و در \* مقعد کون \* گند \* و سرج آن  
 درون کون و دو غده است و کاروی آنست که هنگام تبرز مسترخ شده  
 بمقدار مقعد را بشاید تا ثقل بر آید و باز بعد حصول حاجت منقبض گردد  
 تا انقباض دروی رو نماید و قشحه \* حصار ف حلقه کون \* حفاف موی گرداگرد  
 حلقه کون و قبل \* فرج ف کس \* بهنگام آن موضعی است مجوف تا اینجا  
 که بائیس از دهانی میشود و ثوب \* غرره ف کناره فرج \* اشهران ف  
 بهر دو کناره فرج که کین ف گوشت درون فرج و زرب ف گوشت برون  
 فرج و فاراطین ف خوشای آلات تناسل و ذکر \* عجمارم \* قضیب ف  
 کیر \* فرج لنگ آن مرکب است از احمر قلیل خدوی و نازک و  
 عصب که از دو دم فقره مجزوعه قضیب بر آمده و در عین مقعد و مثانه و رحم  
 و خوشای بطن و در اجزای انسیه و اخیله عظم حانه متفرق شده  
 و از آورده و شرا این فراخ تر و بسیار و از رباطهای کثیر است و ایف

ج

ج

ج

و عضله‌ها و در پنج آن سه مجرای متناظر اند در احلیل کشاده یس مجرای  
 اول بول است و مجرای دوم نری و ذوی و مجرای سوم منی بر همین طریق  
 هـ حشفه \* قیض \* غرغره ف کمره \* سپاراه احلیل \* نازه آن سوراخ واحد  
 است از اصل ذکر تا نهایت حشفه هـ قلعه \* غرغره غرغره \* که در نری  
 هـ خیمه \* انشیئین ف خایه \* آید آن دو عدد اند و هر واحد مرکب  
 از لحیم ایشین جرب و نرم غدیدی ذی ثقب و از او توده و شش این  
 کثیر الفوالت و کثیر الشعب است مانند پستان و میان هر دو یک غده  
 خیمه مردان پرده ایدست واسطه شده موسوم به اقدیم و مس  
 و کاروی پنجمین ماده منی است و بدانکه خیمه زن از مرد غرغره  
 پهن است و بهر دو سمت فرخ نهان است در اصل عنق  
 رحم هر آنکه بهنگام مجامعت سخت شده عنق رحم را ثابت  
 و از تا نقطه مرد در و منزل شود و این را دو غشاید اگانه است  
 خلاف مردان هـ عنق ف پومنت خایه \* پوتا هـ هبا و لان ف هر  
 دو خایه هـ مخفی ف جای بریدن خایه هـ او حیه منی \* موله منی آن  
 منفذ عروقهای و دیدیه و پیچدار است و خلل آن به لحیم غدیدی  
 مملو است و از نزد خایه بالا بر آمده بسوی گردن مثانه میل کرده  
 بند کرده است و بزنان از انشیئین بسوی تهیگه میل کرده  
 بواسطه قاذف درون زید میدر اید و چونکه منفذ این او حیه در زمان  
 ینگ است لهذا ایشان منزل بدعات می شوند و عجزت

پوسته

نمایند

سرین و چو ثور در آن سه فقره است و آن اشد ترین فقرات اند  
 از روی مهندسیست و مناقب مفصل و آنچه اینها مریض را از  
 اذیتهاست و در آن دو استخوان بزرگ مرکز است مشهور بعظم خانه  
 و چونکه در این چهار جهت متحقق است لهذا هر جهت را بنامی خوانده  
 اند چنانچه آنست که بطرف وحشی است آنرا عظم الخصره و عرقه  
 و بطرفی تهیگاه نامند و آنچه که اسفیل انسی است حق الفخذ  
 و آنچه که بجانب قدام است عظم العانة و آنچه که بجانب خلف  
 است عظم الورک نامند عانة زار و عرقه ف میان ناف  
 و زار و در کف کوسینه و گولاه حق و در کف آن مخاکیست که  
 بنام استخوان ران در آن میباشد و حقیق ف جای از اربستن از میان  
 عصب \* عظم العجب ف استخوان نشیگاه در آن سه فقره فرضوفی  
 است بدون زوائد قطب ف نشیگاه و کفیل \* طوط ف میان  
 سرین و حجه ف سر استخوان سرین و حرقه ف آنجا یگاه که ران بسرین  
 پیوند عانة ف مابین فرج و ناف و غضرط \* و صبحان ف جایگاه مابین  
 قبل و دبر است و فخذ ف ران و جانگ و ران استخوانی است  
 بزرگتر از جمیع عظام بدن ذی تحذب بجانب وحشی و ذی  
 یعثر بطرف انسی و اربیه \* حالبین ف پیدغوله ران \* کش  
 ران و جد و کازه ف گوشت بن ران و ابد ف میان ران و دران  
 و در کبه ف زانو و گهتتا \* تهونا و نغنه \* عین رکبه و اغصه \*



رَحْفَه ف سرزانو \* اَنَّهُ زانو \* گردنای زانو \* چکی \* چپتی \* گهریا  
 آن استخوانی است غشرونی مستدیر بالای مفصل رگبه \* ساق \*  
 پهلوی \* تنگری آن جائیت از زانو تا شالنگ \* رگبه \* استخوان  
 بهم پیوسته در طول پس استخوانیکه بطرف انش است آن بنفخذ  
 پیوسته است لهذا آنرا قبه کبری نامند و آنچه که بجانب دشی  
 است آن ماقی بنفخذ نشیده است بدین جهت آنرا قبه صغری  
 خوانند \* قیان \* قبه ف استخوان ساق \* کمانی \* لخم سابق \*  
 پندگی \* مفص ف بالای ساق \* قدم ف پای \* پیر \* کعب ف  
 شالنگ \* بمجول \* مجرول \* تخنا آن دو استخوان است که منوال آن  
 در جانبین قدم نمایان است و آنرا دریای واحد منخم نامند و تبع  
 آن منخبان آمده \* عقب ف پاشنه \* رانری آن استخوانی  
 است بزرگ صاحب ستره \* غرقوب ف پای پاشنه \* گهرنس \*  
 زورقی \* کعب الرجل \* اخیس ف کف پا \* تنوا آن استخوانی است  
 ذی تحدب و تقعر و بدانکه استخوان ر \* چهار انسه از ان  
 مرتبط با زورقی و چهارم موسوم به نردی و در مزی پاوند گفته یعنی  
 استخوانیکه بشکل نرد بطرف خضر موضوع است \* چهاره  
 \* ظهر القدم ف پشت پا \* مشط قدم در آن پنج استخوان است  
 بمقابل پنج انگشت \* اصبع الرجل \* بانوکی انگلی در آن چهارده  
 استخوان است زیرا که رانگشت پا و استخوان سیدارده

د

ک

چ

زورقی

نردی

مشط قدم اصبع الرجل

نقد و سبب بند زانگشت پاهایت \* عدد چشم چو خواهی که بدانی  
 به یقین \* می مرون آید از بخاک برون می آئی \* یعنی از رحم که از  
 امد او حروف آن دو صد و چهل و هشت میشود \* و پوشیده نماند که بیان  
 تشریح آنچه که گذشت باین نیست مگر آنقدر که تعرف امراض مؤثرت  
 حله بود و انشاء الله تعالی و در مقام اول ذکر رطوبات ثلثه و در مقام دوم  
 بجایگاه آتش مخصوص در فتن و غیر آن ذکر تشریح با شاری  
 خواهد آمد \* بیت \* هر عضو دارد نفعها از حکمت مجر و جود \* چندانکه  
 نتوانی شرد از کثرت احسان و جود \*

فصل دوم در بیان سوء مزاج و امتلا و علامات

الخطا اربعه محملاً و مفرداً و علامات ریح و سده و آماس و تفرق  
 اتصال تخمینی بدان حال سوء مزاج را که آن عبارتست از حصول  
 کیفیت خارج از اعتدال چنانکه موجب اعلال باشد خواه در مزاج عضوی  
 و خواه در چند و خواه در تمام بدن پس اگر تعلق بروح دارد همچون گرمی  
 جسمی یومی و یا باعضا تعلق دارد همچون گرمی جسمی و بر وقت  
 مثلاً و مانند آن سازج و ساده خوانند و آن بدقسم است  
 یکی داخلی همچون صداع بار و یا خاد یعنی از خوردن و نوشیدن دشمنین  
 اشیای حاره و یا بارده باشد و نحو آن دوم خارجی همچون صداع شمسی  
 که از حرارت آفتاب بهم میرسد و همچون صداعی که از رسیدن  
 هوای بار دبر سرد عارض میشود و نحو آن و اگر آن تعلق بخلط دارد

مادی خوانند یعنی بواسطه امثالها و یا تقفین خطن از اخلاط اربعه باشد  
 همچون حمی محرقة حادّه و مُطبقه و نابه و ظنر مار س و همچون رید صفراوی  
 و دسوی و باغمی و سوداوی و قفین طالی هذا امراض دیگر و پس دانکه  
 امثالها عبارت است از پری بدن به کثرت کمیت اخلاط و یا از ردت  
 اخلاط بحسب کیفیت و مشرف بودن بر مرض آن بدو نوع بیان  
 کرده میشود یکی آنکه اخلاط فرون شود چنانکه او عید و انکه خود را بر کند و بکشد  
 اعضا را و هر چند بحسب کیفیت صالح باشد آنرا امتلای حسب  
 الاو حیه خوانند درین صورت انسان در حرکت بر خطر است که در  
 اندام وی رگی بگسود و یا بپشت گافد و یا غلطی گذرگاه نفس را در گیرد  
 و سیم خناق و صرع و مسکه و جز آن حاصل گردد بدین وجه که هرگاه  
 مکانی از چیزی پر میشود با ضرر و در عرض می افزاید و بطول میکشد دوم  
 آنکه روی و تپاه گردد از آمیختن خطن از اخلاط ثلثه و یا از وصول  
 کیفیتی از کیفیات ثلثه آنرا امتلای حسب التوت و امتلای حسب  
 الکیفیت نامند و در نوع آن امراض که از تقفین و اختلاط اخلاط متولد  
 میشود حادث میگردد و صاحب آنرا هنگام حرکت زود ماندگی و رنج  
 پدید می آید و نبض ضعیف میشود و خواب شوریده می بایزد و بول و عرق  
 و گاه بر از هم گنده میشود اکنون بدان علامات هر خا ط و اندر آن ملاحظه  
 که دلالت میکند بر گرانی اندامها خصوص گرانی سر و زردی و خون  
 و صدغین و تمطی و تشاب و تعاس و مالالت و ماندگی بی سبب

ظاهر و شیرینی دهن و سه خنی لون مخصوص و در زبان و امشای  
 نبض و حرمت بول و حدوث امراض و موتیه چون دامیل و شور و  
 دیدن دهن و مانند آن و بر آمدن خون از انف و لثه و از متعدد  
 و خارجین جایگاه قصد و حکامت مخصوص که عادی باشد و بخواب  
 دیدن اشیای احمر اللون و خویشتن را خون آلوده دیدن است  
 و پوشیده نماید که علامات خون در فصل بهار و ایام جوانی و در سوی  
 مزاجان و تن آسودگان لحمی و خورنده اشیای مولده خون را که به  
 بلغم و شیرینی اکثر غذا تناول میکند بطور امان واقع میشود و مثلاً  
 بلغم که علامات آن سردی و تری و نرمی ظاهر جلد و بیاض لون  
 مخصوص و به و زبان و بول و صفت بلغم اندامها و کمال و در جوانان  
 آب چشم و کثرت آب دهان و کمتر گواریدن طعام و آروغ  
 ترش و بخواب دیدن اشیای ایض اللون چون برف و آب  
 و باران و سرما و بسیار خفتن و کندی فکر و عدم تشنگی است  
 مگر در بلغم سرد و نبض دی صغیر و کین و متفاوت و دلی میباشد  
 و بدانند که علامات مذکور در فصل زمستان و در ایام کودکی و پیری  
 و بلغمی مزاجان و مردم سمن شحمی و خورنده اشیای بلغم افزا  
 چون ماهی تازه و صغیرات و مانند آنرا به هم میرسد و هر که متلون بلون  
 از زیر است و تشنه و آکنده و اندامهای وی از بایلیدن مرغ  
 و گرم نمیشود آن در تن خود خلط خام میدارد و هر که از پس طعام

مزه دهن را ترش می بندارد و در تن وی بلغم ترش می آید و اگر شود  
 پندارد تا بلغم شود و یا خاوی پندارد تا بلغم شود و یا بی مزه پندارد تا بلغم مای  
 و یا مالح پندارد تا بلغم بورقی است و مثلاً صفرا که علامات آن عذرت  
 لون مخصوص وجه و زبان و عیون و کف دست و پا و تنگی و خشکی  
 و آن در منخرین و خشونت زبان و غشیان و قی صفراوی و بیخوابی  
 و نقصان آرزوی طعام و قشعریره و حرقت و وکرت و آب و تشنگی  
 بسیار و خوش آمدن هوای شب و باداد و موافق بودن هوای باره  
 و حرقت و تواتر نبض و عظمت آن و بول تلوی و رقیق التوم و غروب  
 دیدن اشیای اصفر اللون و شعله آتش است و بداند که  
 علامات صفرا در فصل تابستان و سالهای جوانی و صفراوی  
 مزاجان و مردم مرکبها و رنجهای صعب گشتند و و نیم سیر  
 خورنده غذا و خورنده اشیای مولده صفرا را اینترخاوت میشود  
 و مثلاً سودا که علامات آن هواد لون و بیطراوتی و بیروفتی وجه  
 و بیس جلد و گرسنگی کاذب و سیاهی بول چنانکه به بزی  
 گر آید و به کثرت اندوه ناک بودن و اندیش و دوسه و اینکار نمودن  
 و خلوت جستن و از هر شئی ترسیدن و گمانهای بد و نا امید می  
 از همه کارها بردن و عارض گشتن امراض سودا و به چون بزرگی  
 کمال و مهن سیاه و هو خشن فم متده و بحر آن و بخواب دیدن اشیای  
 اهود اللون چون دود و یا دیمجر آن است و بداند که علامات سودا و به

در فصل نوزان و در ایام که بولت و پیری و غور زده اشیای موله  
 سودا چون لخم غریه و سید و مگو و بادخان و تخوان را نیز هم میبرد  
 غایبه که صاحب آن کثیر المود و سطر عظم و اشقر باشد زیرا که مردم  
 اشقر و خشاک تن بهشت تر سوداوی میشود \* انباه \* این همه که گفته شد  
 علامات نجات دهنده بود خواه تمام تن و خواه بعضوی و فقره این عام و خاص  
 ظاهر است و هم قنط و کثرت ظهور آثار بنا بر قنط و کثرت  
 ماده است و کد لک رخصت و شدت اینها و هرگاه که دو خاطر مثلاً  
 خون و بلغم افزون میشود و بار دی میگرد پس علامات هردو مجتمع  
 میشود و قسم علی هذا باشد و اگر در آن خطی افزون باشد و دیگر قلیل پس  
 هر که افزون است شدت آن زیاده تر میباشد و هر که قلیل است علامات  
 دی هم قلیل و هر که متساوی است متساوی بطور می آمد و علامات  
 منجربه از اطراف به گران اما مهاد و سردگی و سستی و بوی عرقها و سرحی  
 و بوی که معلون بلونی و رنگینی بول با عظمت فوادم و عطشی نبض در خیرگی  
 چشم و تمیز کردن بخواب چیزی گران بر سینه به نهی که بنجد و نرود  
 و اطفال شهوت طعام و اعیای مردی و سطل و شانت و برادن  
 خون از بینی دهن دندان متاون و مختلف القوام است و علامات ریاح  
 آذمت که هرگاه ریاح در عضو ساسه حادث میشود و یا وارد  
 می گردد و تاو جمع قلیل و کثیر حسب رقت و کثرت خود لاحق میگردد  
 و هرگاه و لخم و رجاد و عظاما می افتد اختلاج حادث میگردد و هرگاه در

انباه

علامات اختلاف اربع

علامات ریاح

احشانی در آید تر از هر بهم میسرساند و در درجی بکجا قائم نمی ماند  
یعنی در آن عضو که حادث می شود گاه در بعضی امراض و گاه در بعضی  
محموس می شود و اگر لطیف است زود تحلیل می رود و اگر غلیظ  
است باید پرتربماند و هر گاه دست بر دهم ریختن می زنند آواز  
طبل می دهد و هنگام نهادن دست بر عضو ماده غریبی از زیر دست  
پراکنده می شود و علامات سه امثال و گران عشو مواد است خاصه  
و قتیکه استقرار آنها از عادات طبیعی کمتر شده باشد اما به آنکه گران  
ماده افزون از گران آماس می شود و اگر بی تب می باشد مگر در  
کثرت آن گاه می باشد که نخستین علامات سه ظاهر شده تب لاحق شود  
و آماس از اول آغاز با حمی می باشد و علامات آماس آنست که هر گاه  
آماس در عضو باطنی از ماده خار در عضو غیر سه بهم می رسد  
تب عارض می شود و گران آن موضع شاید می باشد و هر گاه در عضو  
مخاربه سه بهم می رسد تب با وجع سوزاننده یار می باشد  
و هر گاه از بنغم می افتد عضو ماده گران تر می شود و گرم تر و با  
خومی می باشد و اگر با این گران علامت نیز یار باشد بداند که ماده  
آن سودا است و هر گاه آماس در عضو عین که سه بهم می رسد  
مادر و صعب با حمی شدید الحار است یار می باشد و با تب که شش  
به اختلاط هین رود و هر آماس که در احش می افتد سه بهم آنست که هم  
و عضله های شکم فرو داشته می نماید و جلد لاغر می شود و بداند که مال آماس

صفت است یکی آنکه تحلیل میرود و شفاست دوم آنکه روده  
بهمین آرد و خراج میشود این بیشتر در آماس حاد میافتد و جمع شده  
بناحیه سوزاننده میارمید و در شش زبان و نیاندن خواب و زیادت  
گرانی آنموضع ظاهر میباشند و بسیار میباشند که در حالت تن زرد و لاغر میشود  
و چشمها یکبارگی بنور میرودند و هرگاه خراج نخته ریم میکند عوارض  
تب شکسته میگردد و ضربان و در دماکن میشود و بجای درد خارش  
پدید می آید و تبس نرم میشود و گرانی زیاد و هنگام سرگردن در  
حال تب لرزه میگردد و تشعیر و نفس و اعضا می افتد و بسبب  
سوزش ریم تبس گرم میشود و نبض بسبب استسراف ضعیف و  
در نبض و ضعیف و بطی میگردد و بسبب تب مختلف و متضاد میشود  
و شبعوت طعام ماقط میگردد و بسیار میباشند که اطراف سرد میشود و ریم  
بجانب منخرع عضو ماذن خواهد بیول و یا بر از و یا بنفش و یا بقی و دفع  
میگردد و آماس فرد می نشیند سوم آنکه صاحب میگردد بسبب تحلیل یافتن  
اجزای لایحه ماده و باقی ماندن اجزای کثیفه این بیشتر از ماده و او به  
میافتد بجای ورم چیزی ننگم با صلابت محسوس شود و پلو شیده  
ماند که اکثر در آماس با شینه ماده از عضو نفی و دیگر منتقل می شود چنانکه  
ماده آماس دماغی به پس اذن فرو می آید و ماده آماس کبد به پیلو  
راهن و قفس عالی هذا و علامات تفرق اتصال آنچه که بر ظاهر بدن  
نهم میرسد بدین می در آید و آنچه که باطن عضو می افتد عیند از



و وقوع ضربه یا سقطه یا لطمه یا بعد از وقوع حرکات عنیفه نوعی از انواع  
آن و در خالده بجایگاه مأذوف شاید می باشد و هرگاه در عضوی از  
اعضای دم زدند به هم می رسد خون بقی و بیهفت بر می آید و هرگاه در  
اعضای النفس می افتد خون به اسهال می باد را بر می آید  
و بسامی باشد که بدین طرقها چیزی نمی بر آید و آنموضع آما صد  
و پخته صد می کند و بداند که هرگاه پس از وقوع نشانه های آن  
و پختن و سرد کردن و رسم خون آلوده بر می آید می و نزوح و گرانی آن  
موضع زائل میشود و بر نفس راحت می یابد و هرگاه پیش از وقوع  
نشانه های مذکور بر آید تب و در روزیاتی بیگردد و پوشیده و نماند  
که بر آمدن بدنای کشاده و وفق از جمله فرقی انحال است -

### مقاله اولی در بیان اسباب و علامات حمیانت گوناگون

بوجه حمی بدانکه حمی بضم خا و فتح میم مشد و دو یا مفرد و یا است و آنرا  
ام بلد می یابیم نایه و سکونی لام و فتح و ال بهیله و میم نالشت و  
بشارسی تب و بهندی جور نامند و آن عوارینست غریب کبدل  
مشتمل میشود و بدین جهت روح کرم گردیده بطریق شراییین بسیار  
اعضا پر اگنده شده جمیع بدن را گرم می نماید و بافعال طبیعی ضرر میرساند  
و اجناس حالیه آن سه است حمی یوم و حمی هفت و حمی دق بهر آنکه اثری  
تر کبب بدن ارواح و انما طوا اعضا اند و آدمی مبادی ترکیب است

به جنس مثل جنام لهذا بسبب جنس گفته میشود جنس خنثی است  
 آنکه ارواح و نجار که در تن مانند هوا پراکنده است بمنزله هوای  
 جنام برگاه حرارت غریبه با آنها آویزد و آنرا جنسی بومی نامند و بیونانی  
 اقوام و حرارتش مانند حرارت ریاضت کنندگان مبتدل و متغیر است  
 الخمر ضعیف الطبع میباشد و در اکثر به یکبار روز زائل میشود چونکه این  
 شب ششبار بار واج است و آن شب بسیار لطیف و نازک  
 است لهذا محرکتی زود غایب میشود و همچنین باز بسبب حرارت بحالت  
 اصلی می آید و گاه میباشد بحدی که تا سه روز میماند و آنچه بالینوس  
 گفته که گاه تا شش روز و صاحب کفایه نوشته تا هفت روز میماند  
 این اقوال خلاف محققان است لکن مقوم میشود که مراد از لفظ  
 محسوسه مقصود جنسی بومی خنثی و یا خنثی باشد و حرکت انبساط  
 نبض و نفس سر بجمع میباشد از انقباض و انقباض در بول و زاول  
 پدید می آید و روزگار تزلزل و بی از دو ساعت زیاده نمیباشد و  
 معرانی بود از علامات جمعی خاضی مگرد و بستی و تخم می مانند تپهای خاضی  
 بعد گسایدن باز میگردد فقط و بحسب تقدم سبب با سبب مخصوص  
 است و آن بسیار بود یکی از آن غمی است یعنی بعد از غم کثیر  
 حارض میشود غمور عدون و زردی و خشکی یا سفیدی ردد و غم و غم  
 نهض است و از آنجهان گذری است و بدین علامات غمی است  
 ۴ فرعی ۴ مانند غمی مگر اختلاف نبض درین پیشتر میباشد ۴

۴ مثل غمی مگر نبض درین قوی میباشد و وجه بودن تب در بدن و  
قسم متحرک شدن روح است بداخل مگر در ای مرتبه بداخل و مرتبه  
بخارج ۵ غشی ۴ رطوبت و چشم بآنکه تمام بدن سرخ و متشنج شود  
و نبض عظیم و اگر نخوف یار باشد تارنگ رطوبت زرد می باشد ۲ افزای  
۴ مانند غشی است مگر چشمش غش و سبب نبض و سبب این هر دو  
حرکت نمودن روح است بخارج ۷ سهری غرور و خون و زردی رطوبت  
و تهیج پشت چشم و رطوبت و تکرر و اشیای اندام است زیرا که سهر  
بافراط بمنزله ریاضت است روح را ۸ تبی صفات منسبت به بدن که  
اعضا گرم تر باشد و باشد که سرخ خشک و بسیار بو و آتش است و  
قوت و ضعف نبض باختلاف است و اکثر دودی و صاب باشد  
۱۱ آتشی ۴ آروغ ترش و دودناکه و فساد و غم با اعراض تب و موی  
است اقلشی یعنی از خواب طویل و یا از ترک حمام و ریاضت متدیر  
روح مکرر شود ۹ آتشی نبض است ۱۲ سدی ۴ هیج سببی از اسباب  
و اصلا ظاهر نباشد و بوقت طویل دارد و با غرق گند و نبض خفیف بود  
و این مشابه بحسن غشی است و پس اگر بدن متشنج و متدور و آورده  
بر آمده در دمرخ باشد بدانند که سبب سده امتلاست نه غلط اخلاط ۱۳  
استحسانی مراد از آن درشتی و کثافت بشده و انسداد مسام  
است از گرد آمدن حرکت و یا از نشستن گرد و غبار بر تن و یا از سرمای  
شدن و یا از حرارت آفتاب که بشده را بسوزاند و یا از غسل آبهای

قابض که بدین جهت حرارت اجزای اندرونی از خروج بطریق مسام  
 باز ماند و روح را گرم کند. حرارت تب چندان ظاهر نباشد مگر بعد  
 از نهان و دست ساعی جهت تدریج مسام آن موضع نسبت بدیگر  
 گرم تر می نماید و در چشم و روانه کی اینها ظاهر میشود و تب نفس مریض  
 می باشد که در می ۳ و در قسم نخست می آن حساتی که با تبخ آماسه میاید میاید گفته  
 خواهد شد. درین مقاله ۱۲ استغراغی ۱۱ و جوی ۱۷ و جوی ۱۸ و غشی ۱۹ شمس  
 و ناری و گرمائی ۲۰ غذائی و دوائی ۲۱ نزل و زکامی ۲۲ شربائی ۲۳ از خرمی ۲۴ این  
 همه اقسام بلکه جمیع اقسام از تقدم سبب هر واحد ظاهر است و پوشیده  
 نماند که این تب بگونه است چونکه یکی از آن منسوب باحوال  
 و درونی تن است آن چنانست که از تقدم رنج و ریاضت  
 و استغراغات و وجاع و اورام و تخمه و سده و غش و جوع و نصب  
 و راحت و شب و اکل و غشی و قشفت متولد میشود و دوم از آن  
 باحوال بیرونی تن و آن چنان باشد که از احتراق آفتاب و  
 قرب نار و آسمان و آلود آب خواه حار خواه بار و از کثافت بستر و غسل  
 کردن بآبهای سرد و چون زاج و شب دگو گردد و در آن بهم میرسد  
 و سوم از آن منسوب به ارواح است و آن چنان بود که از غم  
 و هم دفرح و اندیشه و فکر و خشم و غضب و طش و خوف و راحت  
 و سهر و نوم حارض میشود و بداند که تعلق طبع از هر نو عیکه باشد در اینجا  
 روح است و آن بر سه گونه است طبیعی و حیوانی و انسانی لهذا واجب

که با مورا تقدم امتیاز کرده آنرا به همان استم خوانند چنانچه جمیع یوم  
طبعی و جمعی یوم حیوانی و جمعی یوم نفسانی بر حسب سبب مثلا تقدم  
تخمینه و سواد استمرار و تناول اغذیه و انشربه و ادویه و جز آن نشان  
تعلق حرارت تب بروح طبعی است و تقدم غم و فرح و حرارت  
جفام و مانند آن علامت متعلق بودن بروح حیوانی است و تقدم هم  
و کدر و بیخوابی و نحو آن دلیل تعلق بروح نفسانی است و بعضی نماید  
که هرگاه این تب بگسارد و عرق کند یا نکند مگر حرارت درین  
و عروقها باقی ماند و جدا هیچکدام نباشد زائل نگردد بداند که تب دیگر  
منتقل شد پس اگر عروق در دو عروق متمایز و بر خاسته و بغیر عظیم  
و رخسار افروخته شود نشان انتقال دی جسمی مطلقه است و اگر رخسار  
پدید آید و تن گران تر شود و اندرون سوز و نشان انتقال دی جسمی عقیقه  
است و اگر بعد از تناول غذا حرارت تب ظاهر شود بدون زیاده  
حرارت و خشکی تن زیاده از آن رود و دهد که او را باید و صفت در رو

این نشان انتقال دی جسمی رقی است جنس دوم  
آنکه اخلاط و رطوبات که مخاطه اعضای اصالی بمنزله آب جام بود هرگاه  
حرارت غریبه باینها آویزد جسمی است جسمی طبعی منقسم به چهار  
نوع زیرا که اخلاط چهار اند خون \* صفرا \* بلغم \* سودا \* پس بدانکه نوع  
اول در دمای است منقسم بدو قسم و آنرا علی الاطلاق مطلقه نامند  
یکی آنکه خون فقط گرم شود آنرا مونس بلغم شین و سکون

داد و غم نانی و هم نای مجسم و سپین مبهله و صوفی و الحقی  
 الر بویه بهت بودن و بوییز نامند ۳ با وجود آثار غلبه خون  
 شب لازم باشد و عرق نکند و خلق و کلام و لذتین که بود که متورم شوند  
 و این بیشترین منتهی بسرسام و جد ری و حصه میگیر و دو بانها  
 می افتد که متاثر بر یا شات و یا استغرافات بوده باشند ترک نمایند  
 و بحران شین در اکثر روز منتهی است \* ۲ به سبب تعفن خون بهم رسد آنرا  
 محبته عفتی نامند این بدو گونه است یکی آنکه خون در خارج عروق  
 عفن شود این عفی است چونکه به تیج آماس لابد است و بیان  
 آن جداگانه گفته خواهد شد هر دین مقابله دوم آنکه داخل عروق عفن شود  
 و این بحسب قوت و کثرت تعفن اجزای خون بسه نوع است یکی آنکه  
 هر ساعت قوت تب دراز شود تا وقتیکه منقض گردد و آنرا استرأد  
 و زائد فی الضعوبت نامند و این بقاوت بدامت هر آنکه دلالت  
 میکند بر آنکه اجزای خون آنچه تعفن مییابد زیاده است از آنکه به تحلیل  
 میرود یا که کثیر الرطوبت است یا که ماده این بسیار است یا که  
 قوت بدیره بدن ضعیف شده است و دوم آنکه روز بروز قوت بدیره  
 آنرا ناقصه و متناقضه و منبسط خوانند سوم آنکه از اول تا آخر یک  
 و شبهره واقف ماند آنرا واقفه و متشابه و واقف متشابه نامند و تعفن بول  
 و بیا از لازم و است باجمیع علامات سوخس مگر گرم تر از ان با خلق  
 ذکر باما سختی و نرمی اعراض بحسب درجات است و بدانکه

چون تمام بن عفن نمیشود مگر وقتی که موت بر آن قریب کند نوع  
دوم صغرا و یست آنرا یونانی طیر طاووس و بهر بی غب  
و حمی مثلث خوانند و آن دو قسم است یکی آنکه صغرای  
خالص یا غیر خالص در عروق عفن شود آنرا غب لازم و غب  
وائمه نامند غریب القریب از غب خالصه و محترقه است  
اما از غب خالصه بیش تر و از محترقه کمتر و شدت و خفای این  
بحسب خلوص و غیر خلوص صغرا است و اگر در حال آن محتاطان  
نروند از یک هفته تجاوز نمیکند و بدانند که هرگاه ماده غب از مواد شده  
بدل بیاکند یا بمعدن میرسد محترقه نامند و یونانی قار سوس بن و الف  
و رای مهمه و سین مهمتین بینه باده و آب لازم بود و باین حوزان  
تر از ظاهر باشد و بدین جهت تشنگی عظیم عارض شود و بقرائن  
میگوید که هرگاه در عطش سر می افتد تشنگی زایل میشود و در شش زبان و  
و حضرت لون یا کمد اللون باشد و سیر و احتیاط عقل و سقوط است و  
و افراط عراست سینه و کرب و قلق و درمان و دیگر امار علیه صغرا  
شاید و یست و اکثر بصیان و شبان می افتد و هرگاه بمشامخان افتد مالک  
میکند و کوک را درین سبب صبات بدید می آید و شیر خوار شیر نمی  
نوشد و اتفاقا اگر نوشد در معده وی ترش میشود و این نیز بدو قسم  
است یکی آنکه ماده وی فاسد صغرا باشد آنرا محترقه خاده خوانند و یونانی  
قار سوس بن و الف و دال و سین مهمتین و دال و شم سین موله

و در این پنجام مقصود از نوبت دوم آنکه ماده وی بلغم شور باشد  
 آنرا مخرقه بنمی خوانند بیانش در بلغمی خواهد آمد و قسم دوم از  
 صفراوی آنست که صفرا خارج عروق عفن شود آنرا غلبه و اثر نامند  
 این سه هیچ است یکی آنکه صفراوی خالص باشد آنرا غلبه و اثره  
 خالصه نامند هر گام آنرا در حین نمرادر ظاهر پدید آید پس لرزه قوی افتد  
 و بیمار در سیاهید که گویا سوزنها می کشاند بعد لرزه زود ساکن شود و بدن  
 زودتر گرم تر شود و طبیب چون دست بردن نهد و ریابد که  
 تبی تپ دست را می سوزاند اما بعد زمانی که همچنان نهاده دارد  
 گرمی اینجا کمتر میشود و هنگام فرو شدن تب عرق بسیار بر می آید و دست  
 اخذ نوبت تا وقت گساریدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از  
 چهار نباشد و تشنگی با فراط باشد و هرگاه مریض بوقت تب آب  
 نوشد تبی بر جلد پدید آید و بیخوابی و تاخر کلام و غضب و حر آن بسیار  
 باشد و با جمیع علامات صفراوی خالص یار باشد و یکرور آید و یکرور نه  
 مگر آنگاه که دو غلبه جمع شوند و بر دو نافض تا نوبت اول و دوم  
 و سوم اقوی باشد و هر چند روزگار نزاید آهسته تر باشد و اکثر بچوانان  
 و گرم و خشک مزاجان و هوای گرم و بعد قیاب شدید و دارنده صوم  
 تا زمان طویله را می افتد و ببحران آن از هفت نوبت پیش  
 نباید بشرطیکه در معالجه خطا نرود و ماسته که چهار نوبت بگذرد  
 و بس باشد که یک نوبت منقضی گردد و بسبب ادرار بول یا عرق



یا از قی و استمال صغیر اوی دوم آنکه صغرا و بلغم میترنج شود  
 چنانکه امتیاز ندارد و عفن گردد و آراغب و اندر غیر خالصه نامند  
 عا اگر هر دو خط برابر باشد یا یکدو شد تنگه در روز دوم سینه پیغمبری پدید  
 آید و مدت سرما و نوبت و عدد نوبت بحران دوازده درازتر باشد  
 و گاه باشد که تا بیست و چهار ساعت و یا تا سی ساعت بیمار اندر تب  
 ماند و روز آسمایش نیز دراز باشد و باشد که چهل و هشت  
 ساعت آلوده ماند و ضعیف معده و بی مزگی دهان یار باشد و حرارت  
 و عرق و کرب و میخوابی کمتر از خالصه بود و اگر صغرا بر طوبست  
 غالب است علامات این قریب به علامت خالصه باشد و اگر  
 رطوبت بر صغرا غالب باشد علامتش به علامات بلغمی قریب  
 بود سوم آنکه صغرا و بلغم چنان مرکب بود که امتیاز دارد  
 بسبب جدای محل عفن هر واحد آراش طراش غلب و بیونانی  
 این طراش و طراش فسیح همزه و سکون بای موحده و فتح طراش و کسر رای و بیونانی  
 و سکون تحتانی و فتح طای مهمله و الف و خیم و اد و سین و هاء و  
 طراش و طراش و حذف الف و بیانی بای موحده میم بقول علامه طراش و طراش  
 حذف میم نامند این به دو نوع است یکی آنکه صغرا خارج عروق  
 و بلغم داخل آن عفن شود آراش طراش خالصه خوانند سبب بلغمی  
 لازم باشد صغرا ای یکدو در میان آید و روز بیست و چهار در صغرا  
 است تمام کند دوم آنکه صغرا داخل و بلغم خارج عروق عفن شود

آنرا شطر الغیب غیر خالصه گویند. قسمی صفر اوی لازم باشد و بانغمی هر روز  
 آید و در آنهم یکروز در میان آشفته او لازم است و اگر هر دو ماده بخارج  
 عفن شود تا یکروز آثار حمی. بلغمی و روز دوم هم بانغمی و صفر اوی هر دو باید  
 آید زیرا که بانغمی هر روز نوبت میکند و صفر اوی بعد از یکروز  
 و اگر هر دو ماده بد اخل عفن شود آثار هر دو لازم بود اما یکروز در میان  
 تغییر می نماید بظهور آید و آثار دیگر وی از حسب مقدار تب باید  
 بحسب مسأله اگر صفر از یاده بود نوبت کوتاه تر باشد و اطراف  
 زودتر گرم شود و اگر بانغمی زیاد بود نوبتها دراز تر و اطراف سرد خواهد شد  
 و دیرتر گرم خواهد گردید و اگر هر دو برابر باشد آثار نیز مساوی پدید آید  
 و گاه باشد که ماده بانغمی صفر را غلیظتر کند بدین جهت نوبتهای صفر او دراز  
 تر باشد و بحران دیرتر بود و گاه باشد که صفر بانغمی را الطیف کند از نوبت  
 بانغمی سبک تر شود و بحران زودتر گردد و بدانند که این تب گاه طول  
 میکشد تا شش ماه یا نه ماه و زیاده از آن و گاه منجز به قبول بدن و  
 و بزرگی سپهر زمین گردد و گاه بدق مندر میشود و نوبت که آنرا الف و ریایی  
 صفر اوی خوانند و جهش آنست که ماده غلیظ صفر اوی در باطن عروق  
 عفن شود و بسبب مکث تخلیل بخار وی ظاهر بدن کمتر رسد و تب  
 لازم باشد و بنوبت غب شدت کند و درون گرم و برون سرد باشد\*  
 نوع ثالث بانغمیست آنرا ایونانی مقیاسه و سیم و قاف و تختانی  
 و پس میم و الح و رای مهاده و او و سین مهاده خوانند این نیز

دو نوع است یکی آنکه بدون عرق عفن شود آنرا نائیه و مواظبه بهمیم  
 و دواؤ الف و طای مجسمه و بای اسجد و نائیه بول همچون آب بر آید  
 از ابتدا تا نازاید و عرق کمتر آید مگر در انتهای مرض بول سرخ و تیره  
 گردد و بنده بخت و لطیف شدن مایه عرق بسیار بر آید و اندر آغاز  
 تنب بیشتر باشد که غشی افتد و بسا باشد که پهلو نافح کند و سپرز بزرگ  
 شود و چون دست بر تن گذارد حرارت یکسان نباشد و هرگاه بر غشی  
 نهاده دارند آنجا گرم تر شود و نافص و شدت سرما و کثرت براق و غشیان  
 و بیاض لون بلکه همچون از زیر بودن و تری بدن و تبخیر و چشم  
 و بظلم است تماشا باشد و زمان نوبت بیشتر در چاشتگاه  
 بود و بعد از آن تا میان روز برسد و مدت نوبت بیشتر از نوبت ساعه  
 باشد و مدت آسایش شش ساعت مگر باندگی از تب و اکثر بر طویان  
 و حبیبان و زنان و خورنده است بای بلغم افزا و استفراغ کمتر  
 کندگان را می افتد و اگر بلغم شود راست تانگی و عسرت کون مهم  
 اندکی لازم باشد و اگر مالج بود ابتدا از قشعریره کند و بروز و لرزه کم باشد  
 و اگر زجاجی بود لرزه شدید باشد و اگر بلغم خامض بود بر دشدید باشد و اگر  
 حاواست بروز و روی کم باشد و در اکثر تا چند نوبت از قشعریره و بروز  
 و نافص با تب باشد و این را یونانیان الفیاریوس \* و امیناریوس \*  
 امیناریوس نامند و دم آنکه درون عرق عفن شود این بدو گونه است  
 یکی آنکه بلغم شود کثیر السخار و عرق نواحی دل و کبد و معد و عفن شود

آنرا محرقه بلغمی نامند ۴ در محرقه صفراوی گفته شد اما از آن قدری  
 کمتر باشد دوم آنکه چنین نه بود آنرا الثقه بکسر لام خوانند ۴ و رنایه  
 گفته ایم مگر در ابتدای این لرزه نمیشود آثار و وقت میره گاه می باشد  
 که رومی نماید و عرق نمیکنند مگر آن روز که تسبب رانی بتامی میدهد و  
 حرارت این نرم و لازم میباشد همچون دق و ازین جهت بسیار متشابه  
 بحمى دق است و نبض صاحب آن لین و خفیر میباشد و بسا میباشد  
 که در آخر منقرض است و نمیشود \* و نوعیست که آنرا الیفور یای بلغمی نامند  
 ماده اش بلغم غلیظ است که در قهرش عفن بشود و بجهت تسدید مسام  
 پاره جوع حرارت غریزی باطن و یا بطنی دیگر بخار دی بظاهرش کمتر رسد  
 ۴ بول خام براید و مثل نایه گرده درون گرم و برون سرد ماند \*  
 و نوعیست که آنرا القیالوس بمیزه مگسور درون ساکنه وقاف و تحتانی و  
 الف و لام و او و سین مهله و السا کوس نیز نامند ۴ درون سرد و برون گرم  
 میباشد چونکه ماده وی بلغم زجاجیت که در باطن بدن کثیر المقدار جمع  
 آمده عفن میشود و آنجه گرم از وی بظاهر بدن پراکنده میشود \* و نوعیست  
 که آنرا الیلی نامند \* و نوعیست که آنرا انهار ی خوانند ۴ این هر دو  
 از اسم ظاهر است و ماده اینها بلغم متعفن است و در خارج عروق  
 و نهاری زبون تر از لیلی است و سرد و مندر بق است هنگام جای  
 گرفتن و نوعیست از بلغم عفن کثیر الحار ۴ حرارت و برودت معاً  
 محسوس شود بظاهر و باطن \* و نوعیست که از متولد شدن بلغم زجاجی

بسیار در تفر بدن فقط به هم میسرند ۴ صاحب آن نقطه سردی در باطن  
 حس کند ظاهر ابر حال اصلی ماند \* و نوعیت از باطن زراحی که در  
 بدن منتشر شود بلا عفو نیست ۴ نقطه باد و لرزه اندک \* و نوعیت از  
 ماده بلغم مائی که در اوایل ماه و هم بتاریخ سیزدهم مایه کبارگی بهم میسرند  
 و در خاص بنگ که اکثر الوقوع است و در اطراف آن قلیل و آنرا  
 اهل بنگ که سازجمن نامند ۴ چون محسوس بنجست بالزهر و بجران پس از زهر  
 اول تار و زهر سوم حسب لطافت و غلظت ماده میشود و ماده ویرا  
 طبیعت از باطن ظاهر قی دفع میکنند و در زیر جلد بدن جهت مورد ماده  
 بنج چون ورم بلغم مائی مینماید و از خواص و نیست که اگر ماده قلیل  
 باشد تازیر جلد اطراف یا هر جزو اعضا نیکه در آن حال ضعیف ماند مبداء آید  
 و این چنین اکثر در اطراف بنگ که حادث میشود چونکه نسبت خاص  
 اطراف آن یا بس المزاج است و در خاص بنگ که از اطراف خواسته  
 ابر است چه ماده قلیل و چه کثیر اکثر رجوع بسمت ضعیف میکند و مثال  
 جروح ظاهر شده غائب میشود \* نوع رابع سودا و است آنرا بیونانی  
 طغمارس \* طغمارس خوانند این نیز بدو نوع است یکی آنکه بر بدن  
 غرق سودا غرق شود آنرا او اُرد خوانند دوم آنکه اندرون رگها غرق شود  
 آنرا لازمه نامند آن موصوفت بچند اعنا فست و از خیر نوبت  
 اسمای جدا گانه میدار و سبب اگر در روز در میان و او شدت کند آنرا  
 رابع لازمه و بیونانی طاعن طاعن خوانند ۴ با و هم در زهر و تب نوبت

ربع شدت کند و هر چه در اثر گذشته آید بدن لرزه و اگر بعد و در نوبت  
 کند ربع و اثره خوانند و یونانی نظیر طائوس نامند و بنوبت اول لرزه  
 و هر ما کمتر باشد و در هر نوبت زیاده شود تا که قریب آنها رسد و پس از  
 آنها تا به چنان کمتر شود و سرمای وی چنان می لرزند که صاحب آن و ذراتها  
 را از هم می زند و با درد استخوان و تکثیر باشد و نیک بجنباند و پس از وی بدن  
 گرم شود و قول شیخ مندهوم میشود که این سرمای یونانی نظیر طائوس نامند و بدانکه  
 ربع لازم است و اثره هر دو را در هندی تجارتی خوانند و درین شب  
 دوم از امراض سوداویه چون سرع و مالچولیا و از شنج رانی میباید  
 و اگر سه روز در میان داده شدت کند تا خمس لازم نامند و اگر  
 بعد سه روز نوبت کند خمس و اثره خوانند و قس علی هذا سه  
 و سه و ششم و ششم و عشره که اغوات ربع استند و در  
 ده نگر و ایام مفارقت میدارند و پوشید مانند که باران بزم اینها هم بمشاهده  
 آید و چنانچه جناب حکیم محمد ارزانی قدس سره در طب الکبر  
 نقل فرموده که قذنی را در سیزده روز در میان داده می آید  
 و ناره آن به پنج صنف است یکی آنکه از عفونت سودای طبیعی هم  
 رسد و بقیش غایر بود و خوردن اشیای مولده سود قیاش تا  
 زمان دید اتفاق افتاده باشد و بیشتر در سن که ولایت و خفاوند  
 یا در یابوس مزاج و در ایام خریفت پدید می آید ۱۲ از عفونت  
 سودای غریبی است و با علامات سودا باشد و آنچه که در اول گذشت

یار بود ۳ از متعفن بودن سودای غیرطبیعی دسوی باشد ۴ مختلط با علامات  
 خون بود و اکثر بچوانان و مردمان تنه مند و کثیر الاکل را بهم میرسد  
 و در ایام گرم پدید می آید و باشد که بعد از حمی منطقه عارض شود ۲  
 از عفونت سودای غیرطبیعی صفراوی عارض شود ۳ شترک  
 با علامات صفرا باشد و این اکثر بچها و اندک عارض با بس مزاج بهم  
 میرسد و یا بعد از تب صفراوی بوقوع آید ۵ از عفونت سودای  
 غیرطبیعی یعنی منجمی حادث شود ۴ با علامات بانم بود و این نوع بیش تر  
 مربوط با نرا حاد است میشود و یا که بعد از بلغمی عارض شود ۵  
 سوم آنکه اندامهای اصلی یعنی استخوانها و غشای ریه و عضلات و اوتار  
 و رباطات و اعصاب و شرائین و ادره و اخشی که از منی متکون  
 میشوند و بمنزله دیوار و خشت و سنگ تمام اندامها درگاه حرارت حملی  
 مستقر بایشان شود آنرا حمی دقنی \* حمی عضوی دیونانی \* اقطیوس \*  
 رانطیوس \* رانطیوس \* رانطیوس \* رانطیوس \* رانطیوس \*  
 نامند و سببش اسباب سابقه است چون حمی مخمره و شطرنجب  
 و حمی درمیه و ورم گرم منبیه و حرارت مده و کبد دریه و بخو آن  
 که حرارت بدل بهم میرساند و یا اسباب مدیه چون غم و هم و  
 غشپ و تعب و بیخوابی مفراط و صوم و در ایام شباب و عز آن که دل  
 را بغایت گرم می کند و یا غلط مزاجش و یا خطای طبیب است  
 و آن نزد طبیبان سه درجه میدارند بدین حساب که اگر حرارت غیر به معانی

بدان رطوبات شود که در عروق صغیر و دقاق و اندامهای اصلی  
پراکنده است بسان ششم و هفتم نقدان غذا بدل یا تجلّل میشود  
آنها درجه اولی نامند ۴ حرارت تب بعد ساحتی از تناول  
غذا ظاهر شود و نبض قویتر و اندکی مبلّی بعظم نماید و اگر این  
رطوبت را قانی نموده لاحق بدان رطوبات شود که هنوز  
انجماد نیافته و هنگام وصول حرارت قویه به تجلّل می رود و آنها  
درجه ثانی و ذبول و بیونانی قارسموس گویند ۵ نبض صلب  
و ضعیف و متواتر شود و بر یک حال ثابت ماند و حرارت  
تب محسوس نشود بلکه بیمار هم از سختی تب آگاه نباشد  
مگر طبیب هرگاه وقت تا زمان طویلی نهاده دارد معانوم  
کند که این تن تنور است و بول را اگر به نفخش نظر کند دهنیت  
و چهر پیش در آن محسوس شود و نهوکت در بدن مدقوق طاری  
شود و بعدیکه استخوان سه و سینه و جنبه براید و صد غمها در ته  
نشیند و تازگی از پوست برود و چشمها و کشتهها برافروزد  
و اذین خرد و سر بیینی و گردن و ر و بار یک شود و عیون بعین  
خواب آلودگان ماند و ابرو گردان و نمودر از ترشود و قیل بکثرت  
احداث کند و دهنیت در قاروره یا هر تر باشد و بداند که ذبول  
تا هنگامیکه بدرجه اول است علامات مذکور کمتر آشکارا  
میشود و همچنینا که پیش فرون میشود علامات هم زیاده میگردد



تا که بدرجه آخر ذبول رسد و علاج پذیر تا بدرجه دوم ذبولست  
یعنی از ابتدا تا نرسد و بدرجه انتهایی آن سخت‌العلاج بلکه آنرا  
بر غایت و علامات آنگاه ریزیدن سو و معوج شدن ناخن‌هاست  
و اگر این رطوبت را نیز فانی نموده لاحق بر طوبی شود که التیام همه  
اعضای اصلی و دومی یعنی لحم و شحم و سمن بدانست آنرا درجه ثالثه  
و محقق و مرتقت نامند پیوستگی جمیع اعضا باطل شود و منقضی نماید  
که زنده ماندن مدقوق تا این درجه بسیار است و طبعیان  
رطوبت نخستین را تشپه داده اند و غنیکه در چراغ است  
دوم را بر و غنیکه فیتیه خورده است و سوم را بر و غنیکه پیوستگی  
جزای فیتیه از آنست و بدانکه این تب گاه بجهت غنیه مرکب  
میشود و بدین جهت بنوبت غنیه شد می‌گفت و علامات دیگر  
آن محیط می‌باشد و نفس علی هذا بر تپنی که مرکب شود از اعراض  
وی نشانند و بدترین ترکیب وی خمسه است یا صدس یا صبح  
و نوعیت که آنرا وق البرم و وق شیخوخیت و وق پیرانه نامند  
بهر آنکه حال صاحب آن بحال رشاقه می‌نماید پیش از رسیدن  
اوان آن و هم بصورت مدقوق میشود بدین اسباب که از احتیاج  
افراط تبرید و امراض حارده مزاج بگردد و بسرویی غالب آید و یا از  
نوشیدن آب شدید البرد ریاضت شدید و جماع و استعمال و نحو آن  
که هنوز طبع بحال نیامده است و هم اندر تپهای غشی که هنوز ماده

حام می‌دارد و عوارض غریزی ضعیف و قوت باطل شود یا از کثرت  
 اسفراغهای قوی ماده عوارض غریزی خرج شود یا از رطوبت  
 قوی و حر آن که مذیب رطوبت است و محال ماده عوارض غریزی  
 سردی و خشکی غالب آید یا از بخار بد که از رطوبت فاسده  
 بسوی قلب برآمده دل سرد شود و این از جنس حیاتیات نیست  
 اما بجهت اشتباهت اطباء و ذیل دق غبطه مینمایند و هرگاه که اینهم  
 مستحکم می‌گردد علاج نمیدارند آنچه که در ذیل گفته شد و در وقت اول  
 و نابودن التهاب و عوارض است زیرا که این دق فی الحقیقت بارد و از  
 امراض عوارض غریزی است و آن بار و از امراض رطوبت ناشی است  
 \* فایده \* در بیان حیاتیات بود دیگر که آنهم بحسب جمعی و باینکه همه غلطی اند اما  
 بجهت زدودن همی و به تبعیت حکمای سابقین جدا گانه می‌نکار و آن شش  
 است و از آنجهت جمعی مرکب است چونکه سوای شطر الغیب و غب  
 غیر خالص پیکه به ترکیب می‌افتد با سم حاحه مخصوص نیست و بدین  
 جهت آنرا محتاطانه نامند و هم برای آنکه با قناعت و بیجانان غیر منظم  
 می‌آید و آنرا بیتی مقرر نباشد و تفسیر وی بالتفصیل از حیثیه خطا  
 خارج است زیرا که گاه می‌باشد که در شب از یکدیگر که به جنس دورتر  
 باشد مرکب شود چون عقیقه بادق و گاه می‌باشد که دو شب از یک  
 جنس بهم مرکب می‌شود چون عقیق خواه متحد النوع چون شب  
 با غب و رابع با رابع و مخو آن و خواه متغاثر النوع چون غب با مطبئه

و یا باربع و مانند آن و این ترکیب گاه بر سبیل انتظام بود و مثلاً دو  
غیب به هم مرکب شود و بر دوتیره نواشب یا نیمی هر روز آید و  
کند گاه سه ربع که با هم ترکیب یابد و آن نیز همچون نایبه نوبت  
میدارد هر روز و همچنان بسیار مرکبات اند لهذا گفته میشود که اعتماد  
مکان بر نوبتها نکنند زیرا که هنگام اشتراک در هم اختلاط می افتد مگر  
بدیگر عوارضها که هر واحد مخصوص اند استدلال از آن گیرند پس بدانکه  
هرگاه تب اول بارزاند و لازم باشد و هیچ عرق نکند بر زمین تب  
هر وقت سرود لرزه معادوت کند و پس از دوسه لرزه یکبار عرق آید  
حکم کنند که حمی مرکبه است و بخاطر یاد دارند که ترکیب حمیات یا بطریق  
مثله اخاه میباشد یعنی تبی موجود است و بالای آن تبی دیگر بگیرد  
و یا بر سبیل متبادله یعنی بعد گساریدن یکی تب دیگر بگیرد خواه  
بمجرد مفارقت و خواه بعد زمانی و یا بر نهج متشار که یعنی دو تب  
معاد و گیر و مانند آنکه حمی حدری با غیب و اثره یا با نیمی د اثره جمع  
شود و اینرا بجهت شدت مداحه متشار که نیز خوانند بالجهه در معرفت  
این چهار مهارت تمام در کار است و موقوفست بر حدس طبیب  
حاذق و مشاق و پوشیده همانند که علامات اخلاط اربع مستتر که جدا گانه  
در فصل ددم ذکر یافت و در اینجا بقول حکمای هند بطریق تنبیه  
علامات حمی مرکبه گفته میشود وی آنست که بدن گاه گرم و گاه سرد شود  
و آب از چشم بر آید و گوشه آن سرخ گردد و مرد موضع متاعل

و در کند و زبان درشت و سیاه گردد و در میدانگی بدن و سرخی مائل  
 به سیاهان و شکم سخت و گران و عیون بعین خواب آلودگان ماند و مانند  
 اولان نمک دو بیهوشی و کرب و یاده گوی و طنین و دوار و خایدگی در گلو مانند  
 سوزن و سرخ و نیشق النفس و بی رغبتی طعام و سقوط قوت و بیخوابی و  
 در در دل و غرغره گلو و تشنگی چنانکه شخصی در بیهوشی آب میخورد و باز  
 فراموش میکند و بول و براز و عرق کمتر ظاهر شود اما بر در مفارقت  
 تب پس اگر علامات مذکوره کمتر یابند بدانند که سبب ضعیف است  
 و الا قوی و اینر انوعی از سنپات میداند و دوم از آن تبهاست  
 که به تبج آما سها بهم میرسد آنرا بد نوع بیان میکنیم یکی آنکه نخستین  
 در عثوی از اعشای ظاهر میگردد چون بن بران و پس گوش و بقل و بحر آن  
 آماس ظاهر شود پنبه ای از اسباب یادیه چون زخم و ضربه و سقطه  
 در اکثر و تبج وی سپید آید از جنس حمی یومی در و سرخ و منتفخ  
 شود و نبض سریع و عظیم مائل بصلابت و قاروره سفید باشد زیرا که  
 موجب تب و رین ورم فقط مستحسنت ماده است نه عفونت  
 اما گاه می باشد که بسبب آماس صعب و بسیاری ردء و سمیت ماده  
 است تا که از اسباب سابقه حاصل شد و باشد منتقل بجنس دیگر میشود دوم  
 آنکه در عثو باطنیه آماس عارض شود چون سرماسم و برنام و خناق و شوره  
 و ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر و ذات العرض و ذات الکبد  
 و درم رمی و سپرند و معده و گرده و روده و مثانه و رحم و شرح و بخوان آن

و بر تبعیت آن حی عفتی پدید آید و سختی و نرمی آن تب تب حسب  
 قرب و بعد عضو متورم بقاصب است و فوتهای این تب تب حسب  
 اختلاط و حسب مقدار و حسب قوام ماده است و اسباب و علامات  
 اینها هم در وجه بجای حرف اول خود ما ذکر خواهد یافت و سوم از آن  
 حی جدری است ۴ و در ظهور و خاریدن الف و دمه و رسیدن مریض  
 بخواب و باشد که در دگلو و سینه و سرخه و تنگی نفس و گرفتگی آواز  
 نیز یار باشد و آنچه که لوازم تب دموست عارض شود از سبب ماده وی  
 خون گرم کثیر المقدار مائل بر طوبائیست و چهارم از آن حی جدری  
 است ۵ قریب بخدری مگر درین ماده و قلیق و غلیان بیشتر میباشد  
 و دفعه می براید از جدری چونکه ماده وی خونست بهاء تر مائل بشمارادیه  
 و بیوست و بدانکه این مرد و از قبیل حی و بایه اند زیرا که عموماً  
 عارض میشود و بالتحقیق ماده وی فضله طمس است که در تن باقی  
 می ماند و هرگاه استعداد می یابد دفع می گردد و از آنست که اهل  
 هند این مرد و شور را مائمیخوانند و احوال آن شور در عرفت بیم و  
 جای مهله خواهد آمد پنجم از آن حی و بایست ۶ نفس از حال طبی  
 بگرد و کرب و بیخوابی و اختلاط عقل و تشنگی و خشکی دهان و تشنگی  
 و سقوط اشتها و قوت و وجع فم و معده و عظم سپرز و غشی و عرق و برار  
 منتن و سرخ خشک است و اشتداد حی بشتب و حرارت تب  
 و در ظاهر بدن بسا گرم نباشد اما در باطن و هرگاه که در آن نفس منتن

جملی جدری

جملی جدری

جملی و بایه

شود آنرا بر بانیست و پوشیده نماند که و با مراد از فساد جوهر هواست  
 بسبب اسباب سماوی یا ارضی و آثار حدوث آن تغییر فصول  
 است از طبع خود و طالع ستاره و بناله دار و نمناکی هوا و کثرت  
 حشرات در زمین و قلت ظهور باران و کدورت هوا و دوام  
 این و گریختن موش و دیگر چزندهای زمین است پس چونکه انسان  
 حاجت به هوا دم بدم میدارد و هر ریه و حج دل و باعبدال داشتن  
 ریه و اثر آن در ابدان و ارواح تریع تراحت بسبب لطافت  
 وی و تاهنگامی که عاف و مستدل بمزاج خود می نماید و از آنجمله وادخنة  
 و جوهر عریب که منافق مزاج روح است نشی می باشد موجب  
 صحت میگردد و هرگاه که متغیر میشود باعث مرض و بیماری میگردد  
 و همچنین که دفع وی اسرع است فسادش نیز زودتر اثر میکند  
 و بیش تر آنها می افتد که کثیر السحاب و غنی القوای و مفتوح المسام  
 میباشد و بدن او از اخلاط رویه متلی می ماند و بداند که هرگاه جوهر هوا  
 متعین میشود و خشیت متشبث بارواح می گردد بعد از اخلاط راز و در تر گنده  
 میکند خاعه اخلاط و احی دل را پس موجب حی و بایه همین است و هرگاه  
 که فاسد گردیده است چنان بکیفیت سمیه میشود همان نهج آنگاه مزاج اخلاط  
 را منحرف بسیمیت میکند مخصوص اخلاط و احی قلب را و این موجب  
 پیغنه و بانیست ششم از ان حی غشیه است و آنرا هم طبای  
 چند نوعی از سنپات میداند و آن دو نوع است (۱) بانغم خام در سن

قزیدن شود و عفن گردد و شب آرد و عند الحسی ماده حرکت نموده قدری  
 از آن بجانب دل یا باطن معده ریخته روح را مبرد کند و بدین جهت  
 غشی بهر عدد ۱۴ اکثر بدور حسی باطنی آید و هیچ وجود تریل جسد و دیگر آثار  
 باطنی یار باشد و شفتین صاحب آن چون لب خورنده شاه قوت باشد  
 و لون و جبریک و تیره نماید و بیشتر رصاصی و گاه زرد و گاه مائل  
 بکبودی و سیاهی و گاه بیزی گر آید و عیون وی تیره شود و اگر  
 قنی کند ترشی مرده باشد و در سرهای پهلوان فتح و در و پدید آید ۲ غفرای  
 و تین تر عفن شده میل به سمیت کند و قدری از آن بر دل و معده با عطرش  
 و اضطراب باشد و بدور زنجب آید و بدو سه نوبت بدن و روح لاغر شود  
 و سقوط در قوت و نبض بهم رسد و حال مریض چنان نماید که گویا بیاد  
 سالهاست و بداند که گاه از احتیاط صفر با باطن نیز عارض میشود  
 ۳ ادوار آن چون باغمیه میباشد با سوزش احشای دیگر آثار غفرای  
 و گاه میباشد که بسبب خم و هم و بی خوابی و با سوزش کثیر بهم میرسد این  
 اسلم است و بدانکه مستی و لرزه پیش از آمدن با و ل شب را  
 در عربی و عفت خوانند \* فایده \* در معرفت بحران که بمعنی غالب شدن  
 حضمی بر خضمست یعنی کوشیدن طبیعت بامریض و از آنست که در بدن  
 مریض تغیر عظیم واقع میشود کالی بهتر یا بدتر و آن غیر هشت نوعست  
 (۱) طبیعت یکبارگی غالب آید آنرا بحران جید تمام خوانند ۲ مریض  
 یکبارگی غالب آید آنرا بحران ردی تمام خوانند این مبرد و مخصوص

بامراض مزده است ۳ طبیعت غالب آید مگر همگی ماده یکبارگی  
 دفع کنند ۴ اول خلطه طبیعت ظاهر شود مگر اندک اندک ماده می برد  
 و با آخر تمام کند یکبارگی این هر دو را بحران جید ناقص خوانند ۵  
 مرض غالب آید مگر یکبارگی مملوک نماند یعنی آهسته آهسته ضعیف کرده  
 به مملکت رسانند ۶ مرض غالب آید مگر خلطه وی ظاهر نشود و طبیعت را  
 اندک اندک ضعیف کرده آخر خلطه کند و این هر دو را بحران بر دی ناقص  
 خوانند ۷ طبیعت اندک اندک قوت گرفته ماده مرض را می برد بتدریج  
 بدون ظهور تغییر عظیم و آنرا تحلیل نامند ۸ مرض اندک اندک  
 مستولی شود و طبیعت روز بروز ضعیف بظهور تغییر عظیم این  
 را ذبول و ذوبان گویند این هر دو مختص بامراض مزده است و بدانکه  
 ایام باخوری را بحران تام نامند و آن درین دو بیت مذکور است  
 \* دریدک و کا \* \* که و کز میدان یقین \*  
 \* لا بآله و لزل \* \* م ایام بخارین راگزین \*  
 و غیر تمام آنرا ایام واقع فی الوسط خوانند و آن درین بیت مذکور است  
 ج واه و و و ط و یا \* \* باز هیچ است و نیز همچنین  
 و روزی یکم خبر میدهند بآدن بحران بر روز دیگر آنرا ایام اندام خوانند  
 وی آنست که روز ۴ خبر میدهند بر روز ۷ و ۹ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۷  
 به ۲۰ و ۱۷ به ۲۰ و ۲۰ به ۲۰ و حالات باقیه ویرا جهت  
 اطالت اختصار در نیدیم \*



مقاله دوم در بیان اسباب و علامات

کلی امراض ظاهری و باطنی از سوی سرشانه پا چنانکه در مطولات  
ذکور است بترتیب حروف تبیین جهت سهولت اخذ الف تیا

### حرف الالف

آبله قرنگ آنرا آتشک و ارمی دانه و نار افرنجیه و هندی باد  
نامند آن شور خبیث و ردیست که در ابتدا خرد و مرتبه بر آب  
بد و سرخرنگ و بنوا یا مفرط بحالت و سوزش بسیار بر می آید  
و متفرج میشود و چرک در ظوبت دی هر عضو یک میسر می شود  
می سازد حتی که بعضی از جرم لطیفه را اندوختن بداند صاحب  
آن مضرت میسرماند و اکثر حدوث آن بر بالای بدن مانند صورت و سر  
است باعتبار نمایان و صعود آنخوردگاه باسفل مخصوص حوالی اعضای  
تناسلی باعتبار نقالت زیرا که ماده وی سودای محسوسه متعنه است  
و طبیعت واسطه نمایان و اتصال اجزای آن. لظا هر جلد آن عضو که  
خشکیست باضعیف خواه قریب خواه بعید می باید دفع می کند و متنوع  
نیباشد بسبب اشتراک ماده موجوده صاحب خود از خلطی باطلاط  
خواه مفر و خواه مرکب و گاه میباشد که ماده سیمیه رویه اکال محتاط  
شده یا بحالت کهنگی چنین حیثیت پیدا کرده عضو مخصوص را  
میسر یزاند اگر بعضا لجه صحیح تغاقلی را دیابد و بدانکه اگر ماده آن  
بسیار باشد یا کهنه شود در جلد و لحم و ادتار و عضلات و

آبله قرنگ

اعصاب حتی که با استخوان و در اعضای باطنیه هم سراسیمت  
 میکند خلاف امراض جلديه و دیگر بدین جهت گاه می باشد که بعد از  
 معالجه اثر آن در تمام بدن باقی میماند بعضی را دقتی و بعضی را بدت العمر  
 و گاه می باشد که یاد آن مفاسل را متورم می سازد و از حرکت  
 باز می دارد و سنگینی در عروق بهم می رساند با عراری و  
 لاهی و نوعی است که از مباشرت بزنان فواحش بر قضايب  
 او لا بهم میرسد و این نیز اصناف می باشد با سبب مذکور و  
 بعضی از این هم بر تیره روی است که اگر خبر نگیرند و بمعالجه نپردازند  
 ساقط میگردد و گاه می باشد بر دمان بی احتیاط که بعد از مجامعت دیگر  
 را بمبالغه نمی بینند و بدین جهت قدری از اجزای منی بجوای حشفه  
 باقی میماند و آن سخیل بکثیفیت رویه گردیده می خورد و منتزع  
 می سازد خصوص آن گاه که شخصیت شقاق از تنگی فرج حاصل  
 شده باشد و این متعدد است چنانچه گفته اند درین قطعه \*

بتمومی رود هشت نوع از مرض \* \* \* حذر کن از و تانیایی ضرر \*  
 جد نام و برص آبله سرخچه \* \* \* و با و عرب مانیا و بخر \*  
 و پوشیده نماند که بواسیر و مل و قروح عذشته و درد ایلام و مس و بقول بعضی قولنج  
 هم متعدیه است و این مرض را نکهای متوسطه طین از قبیل شور غریبه شمرده  
 اند و صاحب طب اکبر فرموده که از اخلاط اربعه بهم میسر شده متوردا و مرکبا  
 این با بضم مرغیست که صاحب آن باز روی خود در دبر جماع می کنند

و بدون اذخالی چیزی در آن اورا نسکین میبود و منی و شهوت ایشان  
بسیار است مگر غیر متحرکه خود بخود اما بد آن سبب بحرکت میآید و  
جناب نواب محمد حسین خان مرشد آبادی فرموده که احوال ایشان مختلف  
میباشد خصوص بعضی بمحض مجامعت لذت میبایند و بعضی بانزال منی  
و رد بر داماد بعضی خود نیز در آن حال انزال میکنند و آن بسته وجهه است  
(۱) شخصی از صفر سن مصاحبت ما بون و نامردمان یافته متحرکه و در ۲۰ جاتی  
باشد آبرو نوع بیان میکنند یکی آنکه ادنی باشد از بد که او با بون بوده باشد  
یا از مادر که او در حالت ارضاع یا حامل مقاربت بسیار در در کنا نیده  
یا شده دوم آنکه در خالت او مزاج انوشی حاصل شده باشد پس علامت  
این نوع آنست که آلات تناسل آن غائر مثل زنان و مائل بانزرون  
دکو چاکتر باشد ۳ غلط حکا که چون بالغ شود و نحو آن بمعای مستقیم  
وارد شده حکم عظیم آورد و این نوع مشاغل را ببب غلطت رطوبت  
غریبه بیشتر بهم میرسد بدین جهت اینرا علت المشاغل نامند

۱. لورهما بالفتح و ضم بای اجد و سکون و او و فتح را و سکون سین مهملین  
و فتح میم و اهت و بجای بای اجد نون نیز جائز و آخر ام الدم نیز خوانند  
و اینست که شریانی زیر بند بشکافد از غریبه یا مستطه پس خون و ریح هوای  
شریانی در فضا نیگه زیر بند و شریانیست برآید و مجتمع گردد یا بمدامال  
جراحت بهم رسد بدین وجه که شریانی پاریده شده باشد هنگام جراحت  
و آن بسبب التهام نیاید و همچنان پاریده نماند جای مأذنه متحرکه

میماند به تبع تریان یعنی هنگام انقباض و غند الانقباض مرتفع  
 میشود و در موی انتشاردن کمتر میشود بسبب برگردیدن خون  
 و جز آن موی تریان و گاه میباشد که عند الحركت از ان صوتی چون  
 قهقهه می براید چنانکه شنیده شود و رنگ وی بنفشه می یا بادنجانی میباشد  
 اتساع بالکمر و فوقانی میشود و سبب و حین مهم این میان الف  
 عبار میشود از کشاده تر شدن عصبه محفوظه یا ثقبه عصبه است از مقدار  
 مینماید خود بقول صاحب اسباب و علامات پس هنگام وقوع  
 انقباض لانفوس است که در نور محصوره انتشار و پراگندگی افتد  
 و پوشیده ماند که طبعان اختلاف کرده اند و اتساع و انتشار  
 اما تحقیق آنست که اتساع مرض است و انتشار عرض زیرا که  
 اتساع بمعنی کشاده شدن است و انتشار پراگنده گی را خوانند  
 و باید دانست که اگر عصبه از آفت اتساع محفوظ ماند و ثقبه فقط  
 متسع گردد چنانکه با اکلیل نرسیده باشد بصارت بالکل باطل و پوشیده  
 نمیشود اما هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبه تا اکلیل که حد  
 ظاهر است در میان ماقعر و قرینه رسیده باشد باینائی بنامی  
 باطل میشود و فرق میان هر دو آنگاه که تا اکلیل رسد آنست که در  
 اتساع عصبه نور منتشر در اجزای عین ظاهر میگردد و در اتساع  
 ثقبه نمیشود بحدیکه کسی که عارف بدان نیست نمی پندارد که گویا تمام  
 چشم او سیاه شده است و اسباب اتساع عصبه آنست که خلط غلیظ

یا بخارات غلیظ و رعبه در آید و آنرا در عرض بکشد و متسع سازد و این  
نوع بعد صداع صعب و امثالی شدید همریا سرسام یا مضر اعراض  
میشود و علامت و بیان اسباب و علامات انساع ثقبه عنیه و انشتاد  
نور که از تفرق اتصال شبکیه بهم میرسد در احلال آنها خواهد آمد  
~~~~~  
اچهر بالف و جیم یا رسی و های غیر مفوظ و رای مشابیه ای  
مرغبت لسانی کثیر الوقوع در دکن از درادن باغم لثیم یا قدری  
صفرادر جرم و اعصاب آن خوشونت و ترقیدن لب و جوشش  
زبان باحی است و خاصه دیست که اگر بزودی بشقیه خاص رقان بکنند  
باوه آن سمیت اختار میکنند بجهت مسدود بودن ماعرعه دراز  
و هلاک میسازد و مریض را هرگاه که بخارات آن بدماغ میرسد  
~~~~~  
اجتماع الماد فی الرحم ۴ حالتی شبیهه باس تقطعی زنی و مر ناف ظاهر شود و  
عیض باز ایستد و عند الحركت قراقر در شکم افتد و گاه رطوبت از رحم بر آید  
~~~~~  
اجتناب طمث بهشت و جبهه است (۱) از قلت خون بهم رسد ۴ ظاهر  
است ۲ از غلظت خون بسبب بر دیامتر اج احلاط بارد عارض و شود ۴  
گرانی خواب و کبودی رگهای بدن و بسیاری بول و براز است جهت  
قصور هضم و هرگاه که خون بر آید قوام وی رقیق باشد ۳ از درم رحم ۴ بسبب  
رتق ۵ از انحراف رحم بهم رسد ۴ برسد بجای اینها گفته خواهد شد ۶ از  
فروزی سفرط مسالک بند شوند ۷ از سوء مزاج سافج ۸ رگهای زهد رسد و شوند  
۹ برود و در عقر گفته خواهد شد ۸ بعد از اندمال قروح رحم بهم رسد بدین جهت

نیم

اجتماع الماد اجتناب طمث

که در این رگهای آبه هم مندمل شود این لاعلاجست و پوشیده مانند که این مرض  
 هرگاه مزمن میگردد مولد چند امراض میشود همچون ورم رحم و اختناق  
 رحم و اورام احشاء و سوء هضم و سقوط اشتها و غیاں و تشنگی و لذع معده  
 و صرع و صداع و مالینجولیا و قلیح و سعال و خسق النفس و امراض گرده  
 و امراض کبدی و استسقا و درد ظهر و عنق و جمیات هفنیه و جمیات  
 محترقه و درد چشم و درد گوش و درد بینی و امراض جلده لهندا  
 و اجب اسب که در معالجه وی تعاقب نرود و آنچه که جز اینها  
 بمشاهده آمده آنست که زنی اولاد درین مرض مبتلا گردید پس مجذوم شد  
 و زنی را وجع مفاصل عارض شد و نابز زنی راقی الدم و واریه و دیگری  
 را ذوسطاریای کبدی و واریه و اینها یکان یکان پس از وقوع مدتی  
 نزد اخقر رسیدند بنده فتمیش حال نموده بمعالجه احتباس پرداخت  
 حسب قانون علاج پس آنها بفضل شافی مطلق شفا یافتند  
 احتباس نفاس مراد از ان خونست که بعد تولید بچه می براید و مدت  
 کوتاهی در ذکور از پانزده تا سی روز و در انات از سی تا چهارمست و زانست  
 و هرگاه برین دیتره نمیآید عارض می کنند همان امراض روید که در احتباس  
 ذکر یافت مدتی قلیل بلکه از ان زیاده خصوص که ابتدای مرض پر سوت  
 از نیست و اسباب و علامات وی همچون احتباس طمث است  
 احتباس بول آنرا عصر البول نیز خوانند آن بهیروزه و چهاره است  
 یکی آنکه بجهت ورم یا حصاة گوده حواه شانه یا از بهود خون

و مدّه در مثانه یا از ریح المثانه یا از خلع المثانه یا از ارتجاع خیمه  
 یا ذکر بهم رسد ۴ بجای حرف اول خود مانند کور خواهد شد ۲ لحم زائد  
 در مجرای بول بعد از اندامال قرص یا خود بخود روئیده شود پس اگر  
 در آن منفذ باشد که مابین کرده و مثانه است ۳ گرانی کور و خا و مثانه  
 است و اگر بمجرای ذکر روئیده باشد ۴ گرانی و سختی مثانه است  
 با وجع شدید و تند و کثیر ۳ عضله که خارج است مرقام حقی مثانه را  
 سترخی شود بسبب انصباب بلا غم ۴ عند النمر حانه بول با درار  
 براید و صاحب آنرا بر حبس و دفع مقدور نباشد ۲ منفذ یک مابین  
 ذکر و مثانه است از ورود خلط لرج رسد و در شود ۴ ثقل مثانه  
 است و بر آمدن بلغم خام در بول ۵ خلط حاد بر مثانه ریخته از عدت  
 خود بطوبت تیزی مثانه و مجرای بول را بزداید ۶ سبب قرص یا بستره  
 مجرای بول بهم رسد پس وجه و علامات این مرد و نوع آنست  
 که ادرار بول بدون احتلاط صفر امکان نیست و آن خلطت یا رخاد  
 است و سبب تیزی بول و مزه بول همیشه و از آنست که  
 هنگام در و در بول دفعه و المین خفیف تر است تا محسوس میشود  
 و هرگاه که یکی از هر دو اسباب مذکوره بهم خواهد رسید لا ریب  
 دفعه و الم مذکور از مرد در بول زیاد و از برداشت طبعیت  
 محسوس خواهد شد و قوت دفع مثانه هم از خوف آن الم بردفع بول  
 قادر نخواهد گردید اما خاصه و نیست که هرگاه بیمار دل قوی نموده و بر الم

صبر کرده و جهد میکند بول بشراغت می براید زیرا که بحزننا التفاتی  
 واقع و جهد دیگر نیست و در افنای رطوبتی سرخی بول بحرقت و تقدم  
 تدابیر طاره شاید میباشد و جهی بر مردم افتد مثل کاری یا شنبلی  
 لهذا بول تا زمان مدید و رطوبت ماند و بجهت امتلا تدر و تشنج در  
 مثانه افتد و قوت دفعه وی بمیبرد این را موت قوت ناصه ۸ قبض  
 و خشکی بمجرای بول افتد از شدت حرارت چنانچه در تب  
 محرقه و دیگر امراض ذوبانی مدید میباشد ۴ انفعال از مرطبات گواهی  
 دهد و اگر بول قلیل باشد هرگز بر نیاید مگر آنگاه که کثیر المقدار باشد  
 و تشنج افتد از انصباب بانعم براعصاب و رباطات و رطوبت و  
 مجرای بول ۴ با وجود تشنج گاهی اگر بول اندک بر آید بر حیل  
 فرق آید نه باد را (۱۰) عس مثانه منفقود شود از رسیدن آفتی در  
 مثانه یا در عضله یا در اعصاب آن یا در دماغ که مظهر فی القرائین طس  
 و لیمر غس ۴ مریض از لذع و عرق بول منته نشود (۱۱) بزوال  
 فقر اینکه محاذی مجرای بول اند خارج شود ۴ در سلس البول نوشته  
 خواهد شد ۱۲ ضربه بر ظهر یا عانه افتد و آن مودی یورم یا تشنج  
 یا تهلیل لیفهای مثانه شده بهم رسد ۱۳ ورم عظیم در رحم یا امنا  
 یا مقعد یا ناف یا حالبین حادث شود یا رحم منخرت گردد یا خروج  
 نماید لهذا مجرای بول منضط شود و بدانکه گاه که از لغزیدن منی در  
 مجرای بول و گاه از بالیدگی جنین و این مثانه منضط شده بهم میرسد



احتقان الهه فی الصدر بیش نیست که ذات الصدر یا ذات  
الجنب یا ذات الریه منبجهر گشته و یم وی در فضای سینه یعنی  
آن فضای که میان سینه و ریه واقع است جهت عظمت قوام خود  
در فضای ایمن یا ايسر جمع شود خواه در مرد و ۴ صاحب  
آن بجایگاه دیله گرانی و در دود یا بد مقدم اعراض و رم اعضای  
مذکوره و بحجم حال مساویان ماند و حرارت و موزش سینه و عرقه  
و تمدد و وجع بموضع نده و سرفه خشک و تنگی نفس حادث شود

احتواء الرطوبه علی القلب مرضیه سبب گرد آمدن رطوبت  
قلب از حرکت معده و انسداد آن در عشاء که محیط ویند ۴ بنزد  
صاحب آن دل خود را که در آب افتاده است نامیکند و محرک  
میشود بحرکت اختلافی هنگام دفع طبعیت ماده موزیه و گاه میباشد  
که ماده محتویه مذکوره از تاثیر حرارت نامتدله خشک میشود  
و بدل می گردد و آفرایش فشار و از انبساط طبعی باز می دارد  
و اختلاف در نفس و سقوط قوت و غلبه در طبیعت عارض میشود  
اختلاج بالکمر جتن عضو غیر مصل از بد نیست هر که مهبها بحرکت  
انبساطی باشد بسرعت و تواتری اراده هر دفع ماده ریخی محتبس  
در آن و آن اگر رقیق و قلیل باشد زود ساکن میشود و اگر غلیظ و کثیر  
باشد امتداد می یابد و کثرت امتداد آن مندر بامراغیست مثلاً آنچه که  
شامل تمام تن باشد مندر بر کتفه و کمر از و قاع و تیردش نخ و رعه

احتواء الرطوبه علی القلب

اختلاج

واسترخاست و اگر در وجه باشد مندر بلقوه و اگر در مرق باشد  
 مندر اصرع و ما یخو لیا و اگر در نراسیف باشد مندر با و رام  
 حجاب و نواحی صدر است و جز آن بسیار اند و سببش باد غلیظ  
 بخاری است که از احتیاله رطوبت غلیظ میسر میشود بدلیل آنکه  
 در امرجه بارده و اوقات و ابدان ابرود و از اسباب برودت  
 اقربا بسیار بهم میرسد بآنکه که اعراض نفسیه چون خشم و غم و شادی  
 نیز سبب اختلاج میشود بهر آنکه روح حرکت میکند و این موجب  
 تحلیل ماده است و از تحلیل ماده باد متولد میشود غلیظ القوام  
 اختلاج شفت بجماد و هاست (۱) از ریختن ماده موزیه سوی  
 معده معده منبسط و منقبض شود و توسط غشای صلب که میان آنها  
 واقع است اختلاج پدید آید ۳ بغشای و فواق یا باشد و این مقدمه قی  
 است ۲ ماده موزیه در دماغ گرد آید و آن به دفع دی متحرک شود  
 بحرکت انبساطی و نقیاضی و توسط عصب اختلاج پدید آید و این مقدمه  
 لقوه و صرع است ۳ باد غلیظ در لب متولد شود ۴ در عروق ضمیمه  
 آن خون ممتلئ شود اختلاج معده حرکتیست مانند خفقیان که  
 به معده عارض می شود و باشد که سر معده مختلاج شود از وقوع خلط نار  
 یا بار در رخم معده یا از تولید در اعرای حالبه آن یا از درادن بجمگر  
 ۵ غشی و خفقیان پدید آید و غشای و تهوع رخ دهد و گاه باشد که  
 از درادن گرم روده بسبب لذت صفر بهم رسد ۶ تبخض طبع و وجع

روده و انصاف و دغدغه معده و قلب النفس است اختناق الرعم  
 با کسر آنرا یونانی فقد النفس خوانند مرضیست که از خفه شدن  
 زهد بهم میرسد مثابه سرع و خشی مگر کف از دهن مریض نمی آید و  
 اضطراب در بدن نمی افتد و زوادی را اختلال ذهن و فکر قاصد و در دهر  
 وضعف در ماقین و درد و ثقل ز پر نای و رطوبت در مرد و چشم  
 ظاهر میشود و چون وقت نزدیک تر میرسد میدریابد که چیزی از عانه  
 بسوی دل مرتفع میشود و در دمان و بینی حرکات مضطربه غمرا ایدیه  
 ظهور مینماید و بیهوش می افتد و هرگاه بیهوش می آید اکثر آنچه گذشته  
 است چون فریاد و آواز مردمان حکایت میکند بخلاف صاحب  
 نحش و گاه باتپ یار میباشد سببش آنست که منی یا خون حیض  
 بسبب عدم استقرار کثرت پذیرفته مستحیل بکثرت سیمه  
 میشود و بخارات وی بسوی دل و دماغ مرتفع میشود بواسطه حبیب و  
 شرایین و غیر آن لهذا گاه ضیق النفس و حلقان هم بهم میرسد و هرگاه  
 آن ماده مختلط بحرارت میباشد سرخی رخسار و دوار و احساس  
 حرارت قویه که از رحم سر می براید یار میباشد و اگر ماده آن غلیظ  
 و یار و باشد ثقل حرکت و غلبه خواب و سبات و بیان شاهد میباشد  
 از ارتفاع النحیه بالا رفتن یکی از آن هر دو است یا هر دو از یک  
 و خود بسبب استیلائی بر دوت و ضعف بر آن پس اگر سبب  
 ضعیف باشد غرور کشیده شود بنفس خود چنانچه در حال خوف بسیار

و فرد رفتن در آب سرد بهم میرسد و اگر از آن قوی باشد بیخه از  
 کیسه بخود بسوی خانه رود و بخزند و خفیف اینج نباشد بلکه گاه بود که  
 بیوجع باشد و اگر قوی تر باشد خصیه بتامی بالا رود بسوی مراق چنانکه  
 قاعنب شود و درین صورت مانع آید از اکثر حرکات و بول  
 بدشوارری قطره قطره بر آید باد زدند بدینکارم خروج بول و باشد که  
 در آخر امراض حاده حادث شود و علامت موت باشد اما مریضی  
 بمشاهده آمده که عادی بود از چند سال و دیگری از از تفاع ذکر  
 از تفاع قفیب اسباب و علامات این همچون از تفاع خفیف است  
 استخوان مرض عصبانیست که بآن عضلهها در تراست و ضعیف  
 میگردد و عاجز می آید از تحریک عضو و هر عضو یک بیک حرکت  
 آن میباشد آنهم بیکار میشود و بد اندبب اعضا هست و  
 افتاده میباشد و گاه آفت در سرد و عصب حس و حرکتی بهم میرسد  
 لهذا حس و حرکت سرد و بحسب کثرت و قلت سبب ابطالان  
 و نقصان می پذیرد و پوشیده نماند که هرگاه فقط در منبت عصبین  
 نخاعی بر یک شق بدن میافتد نیمه بدن در طول بیکار میشود و لهذا  
 آنرا فالج بفتح فاما نمد و در هندی ارد هنگ و بچهها گهات و اتفاقاً  
 اگر بآن منبت شقی از اعصاب و ناغی هم نزدیک باشد نیمه سرد و  
 تا نیز بیکار می شود لهذا آنرا فالج مع اللقوه و خلع بفتح خای معجمه  
 و سکون لام و عین مبه نامند و هرگاه در تمامی منبت عصبین نخاعی

یعنی در هر دو شق می افتد آنرا ابو نانی ابو باغبان شمع امهره و ضم موحده  
وسکون و او و فتح بای احمد و سکون لام و کسرات و فتح تحتانی و الف  
نامند و صا جبان حدود الامراض بعد قاف سین همام جائز نموده ابو باغبان  
نیشته و هرگاه امهره میست تنها می عصبین و باغی هم شریک میشود  
استرخای عام بهم میرسد و سکنه میست و هرگاه در شعبه از شعبهای  
عصب می افتد آنگاه فقط آن عضو که بان تعاقب می دارد مسترخ می شود و  
منسوب بدگر دیده موسوم میشود همچون استرخای امهره و معده  
و آلت و مزج و غیر آن پس بدانکه اسباب کلی این مرض  
و است (۱) قوت روح با اسم و محرکه اندر عضلات و اعصاب که  
آلت و است بسبب سده تامه یا قطع اعصاب گذر نماید و اسباب  
مده هفت است و از آنجهام بدن عضو است یا ضعیف گردیدن  
از بندگاه بسبب داخلی چون رطوبت لزج یا خارجی چون سفتی  
و ضربه و غیر آن یا از در آمدن رطوبت غلیظ لزج در عصبها افتد  
عصب و حرکت هر دو یکبارگی زایل شود یا از ورم حار یا باره  
که در تنجاع یا در عصبان گردن یا در اعضای دیگر بهم رسد عصب اعصاب و  
و جمع محال مانده بلزوم سب است یا نه از مهرای گردن یا ظهر یا از  
پای دیگر بنزد قسمت یعنی یا بصری یا در اصل عصب سفتی یا ضربه  
رسیده بهم رسد بمجرّد وقوع سفتی و ضربه مسترخ می شود یا عصب  
مسترخ گردد از برودت و کثیف چون نوشیدن آب شدید البرود و بر سردی

یا اندک در آنها ۴. بجهت وقوع اینحال عارض شود یا از افراط اجزای  
 غلیظ و بهر خود منقبض شود ۳. بتدریج افتد و از او به گرمی راحت یابد و آنچه  
 که از فسیخ عصب افتد ۴ متصل و قوی سقط یا غریبه کبارگی عصب و سمیت  
 شود بدون خروج زائدی و همانند مریض در یابد که چیزی اندرون  
 بدن شکسته گردید و اگر بعد مرور زمانی حادث شود نشان تورم است  
 و آنچه که از بیست و خلط عصب افتد ۴ حرکت اسباط و انقباض  
 هر دو به شوری تواند کرد و ۲ مانع نفوذ روح با تمام نشود اما عضوی از اعضا  
 بسبب وقوع سوء مزاج بارد سازج یا رطب سازج از اثر قوت مذکوره  
 مانعان نشود ۴ بتدریج افتد و از یک عضو تجاوز نکند که خاصه سازج  
 است و تسکین یابد از دوائی گرم کتده اعصاب  
 استرخا بخشن بسم سبب است یکی مشارکی یعنی در فالنج  
 و لقه و رید و شعیره بوقوع آید ۲ ذاتی یعنی از حصول برودت و  
 رطوبت در عصبالات وی بهم رسد ۳ و تر بردارنده پاک هنگام فصد  
 عرق یشانی از خطای قضا و بریده باشد استرخا اللهاة آخر استقوط اللهاة  
 نیز خوانند ۴ مریض در یابد چیزی منافی و رطوبت و بنظر دیگران و راید  
 و در فرد بدون لقمه هرج افتد و سرفه خشک صعب عارض شود  
 و اکثر بطفالان میافتد جهت رطوبت مزاج و دماغ آنها و ماده وی  
 خون و بلغم است استرخای معده بد و نوعم است (۱) نفس  
 معده مسترخ می شود و بد انسب بافت ایشهای وی متماثل شود ۴

نفس

نفس

نفس

صیغه بلند تر شود و ظاهر فرور و دو فساد غم پدید آید ۲ رباطات  
 وی مسترخ می شود ۴ فساد غم و کاواک شدن میض است  
 بدان سمت که لاحق شود مثلا اگر در آن رباط بود که از اطنی به  
 ترقونین رباط است معده میل باسنبل کند و بجای ناف گرانی در یابد  
 و اگر در آن رباط بود که از طاف بقفار رباط است معده بتدایم  
 میل کند و ثقل در شکم در یابد و اگر در آن رباط بود که از ایمن یابد  
 رباط است معده بجانب چپ میان کند و به تبسیت و می کشیدگی  
 و در جگر پدید آید و اگر در آن رباط بود که از ایمن بطحال مربوط  
 است بجانب ایسر میل کند و سبب مردوم وصول فسادات  
 رطوبت در نفس یادر رباطات آن استر خا شرح آنرا  
 استر خا المقتد نیز نامند ۴ براندن باد و ثقل بی اراده است  
 بجهار سبب (۱) از رسیدن ضربه یا سقطه بر ظهر هضبی که بر عضله  
 مقطعی و ممسک مقعد فرود آمده است منفذیخ و منه تک شود و بدین  
 جهت عضله مذکور ایزا یابد و شرح مبستر خی گردد ۲ از قطع بواسیر  
 بهم رمد ۴ این مرد و آنست که بمحرد در دو حرکات مذکوره یکبارگی  
 افتد و علاج نیز در ۳ از درم مقعد عارض شود ۴ باد جمع و همی یار باشد ۲  
 از رسیدن سردی و تری باطنیه چون خوردن آب سرد و جز آن  
 و خارجیه چون نشستن بر جای سرد و نحو آن حادث شود یا عضله  
 مذکور تشرب رطوبت کند و چنانچه در فالج عارض میشود

استرخا آلت مراد از سستی ذکر باضعف باده است. بجهت بار و ج  
 (۱) بسبب ضعف ولاغری بهم رسد ۲ بسبب بازماندن از جمیع تازمان  
 حاد بهم رسد ۳ برود و از لاغری و تقدم سبب بدی است ۴ بسبب  
 در آمدن ماده بلغمیه در عصب یا از استادن تازمان طویل در آب  
 شدید البر و یا از نشستن بر برت و نحو آن عارض شود و بداند استرخائیکه  
 از جلق زدن بهم میرسد ازین قبیل است زیرا که بجهت وسعت  
 زندهای بهم بانضباط ذکر عصبین و بی ضعیف میشوند و بدین  
 جهت ماده بلغمیه و سوداویه در آنها می دراید ۴ منی رقیق القوام  
 بزودی بدون انتشار ذکر براید ۲ در اسفل بدن نفخ و ریاح کمتر  
 تولید شود بواسطه برود و منفرد یا حرارت بنظرط یا از بیوست ۴  
 از خوردن اشیای نفاخ و هنگام تخمه نفخ در یابد و هنگام مقاربت  
 منی بسیار بقدری انتشار براید و پوشیده نماید که گاه از قلت  
 حرارت و نقصان رطوبت هم موجب عدم نفخ میشود ۴ از اکل  
 و تریب اشیای مرطبه کثیر الحار نفع یابد و گاه باشد که از عدم حرارت مانع  
 تولید نفخ شود ۴ هنگام غلوطه و حرکات و از خوردن اوویه و غذایه  
 مسخنه انتشار قوت گیرد و بداند تا هنگامیکه انبساط و انقباض ذکر  
 از رسیدن آب سرد موجود است امید بفلاح است و الا غیر  
 استرخای احیایی آنرا از زبان فارسی و هندی بند کشاد می نامند  
 و بی عبارت از اساع ثقبه حشفه است زیاده از مقدار طبعی



مع مجرای قضیب بسبب در آمدن رطوبات قضایه بلغمیه در لحم  
 عددی و رباطات آن و از آنست که صاحب آن و غده در آمدن  
 بول و منی را در مجرای ذکر کما حقہ منی در یابد و ضعف باه و جوب  
 این مرضست و هرگاه که او عیہ منی هم بسبب مشارکت حایل  
 میشود سرعت انزال هم شریک میباشد و گاه از در آمدن قاضا طیر  
 و از استتعال زرقہ هم میرسد چنانکه استرخای شرج از کثرت  
 استتعال شاد و حقه استرخای الصفین مراد از فرو افتشہ

شدن جلد خصیه است بدون پیغہ و آن گاه بحری سرسد که هنگام  
 برخاستن زیر پایآید استسقامرضست که از و ر و د ماه غریبه  
 در خال اعضای ظاہریہ یا باطنیہ جوہر او میگردد و متورم میناید و آنرا  
 بفارسی آمار و آمارہ و ہندی او در ی نامند و آن بسہ گونه  
 است (۱) زقی آنرا در ہندی جلود ہر خوانند وی آنست کہ آب  
 ذرا حشا خواہ مابین صفاق و ثرب خواہ مابین ثرب و منا جمع شود بحجت  
 آنکہ دافع کبد یا جاذبہ گردہ یا ہر دو ضعیف شوند بسبب امراضیکہ  
 او را عارض میشود بدین جہت مائیت را از خون جدا کردن تواند  
 و آن بجای گاہ مذکورہ بند شود و یا از کثرت نوشیدن آب بہم رعدہ  
 و یا از بستن مجاری متعادہ عارض شود یا اگرانی و بزرگی شکم  
 یا ترنجیدگی جلد آنست و غند المس همچون خیک پر آب محوس شود  
 و ہر گاہ دست بر آن نہد یا مریض از پہلو پہلو گردد حرکت و جنبش

آب سموع شود و سرف و تنگی نفس و نماید ۲ لخمی آنرا در هندی  
 که تودر خوانند سببش آنست که قوی جگر ضعیف شود از حرارت  
 یا از برودت و بدین جهت کیموس نیک و هضم نیابد و همچنین تغییر  
 ناگرفته و خون ناشده و رخلل و فرج اعضای لخمیه در آید و انتقاج  
 در بدن و نماید و اسباب ضعف جگر زنف و برادن  
 خونست با فراط یا احتباس خون معناد یا نوشیدن آب سرد  
 بعد از حرکات عنیفه بدیه یا نفسانیه یا عضویه که مجاور و بیند چون  
 ریه و سبزه و معده و گرده دران آفتی پدید آید یا وقوع سوء مزاج  
 حار در جمیع بدن یا مقص یا پپسش یا وجع ظهر یا آفت شجاب است  
 که با استسقا انجامد و بیان وی که حقه در صفت ضامد معجمه گفته خواهد شد  
 اما در اینجا چیزی ارقام مبیاید مثلا استسقا نیکه بشرکت طحال  
 می افتد و جهش آنست که سبز آماس گرفته ضعیف شود و بدین  
 جهت سودا از جگر کشیدن نتواند و آن کثرت گرفته قوی کبد را  
 ضعیف کند و آنچه از معده می افتد وی آنست که از طبله برودت قوی وی  
 ضعیف شود لهذا کیموس خام بجگر رود و جگر نیز چنانکه هضم باید  
 نتواند کرد و همچنین به اعضا مستند شود و از وجهه خامی جزو بدن  
 نگردد و در رخلل و فرج لخم بهمانند قس علی هذا تمام بدن متربل  
 و منتفخ چون خمیر گردد و اثر غمزدیر ماند زیرا که ماده این رطوبت  
 لزج است و بطالان هضم و اخلاق طبیعت ۳ طبلی آنرا در هندی

به چو دهر خوانند سببش بادای غلیظ عسر التخلیل بار طوبت قلیل  
 است که بجای مرقوم زرقی جمع آید بسبب فساد کبد و بقول بعضی از  
 فساد معده ۴ بسیار براندن نافست باجمد و کشیدگی چنانکه مشک  
 را دم کرده اند و هنگام دست زدن آواز طبل دهد و این را استسقای  
 یابس نامند پس بدانکه لجمی شامل جمیع ظاهر بدست و طبای  
 و زرقی مخصوص بفضای بطن و گاه می باشد که بدو نوع مرکب می شود  
 و گاه به نوع \* تنبیه \* هر گاه اجزای لطیفه طبای قلیان یافته کثیف  
 وی صلب شده باقی میماند آنگاه آنرا حین و حبل نامند ۵ عا باست  
 از آنچه که بوده باشد بیفزاید و حال کبد و بیار نیک باشد و هضم کامل شود  
 و بدن نیز از خدایره باید و بدان سبب قوت هم عود کند و بجز سختی  
 شکم مکرر و بی دیگر نماند اسهال با کسر مرغی را نامند که عارض  
 میشود در مواد بدنه و آن بر اید بطریق معای مستقیم زیاده از مقدار  
 طبعی و از هر غشوی که می باشد طبعیان منسوب بدان میکنند مانند صوی  
 و معدی و کبدی و مراری و دماغی و طحالی و اساری و قلی و بدنی و استسقای  
 از هر خط که باشد موصوم بدان میکنند مانند صوی و صفر اوی و دماغی و  
 سو اوی و اگر آنرا دوار و اوقات معین باشد دوری نامند  
 اسهال دماغی سببش کثرت فحول دماغیت و انحدار وی بر معده  
 اذ طریق حناک بدین نهج که هر گاه فحول بیش تر جمع میشود طبیعت  
 بر دفع وی میکوشد و بعضی از آن را نف می براید آنرا از کام نهند

و بعضی به چنک و آنچه که از چنک می آید بعضی از دهن بار آورده مردم  
می برآید و بعضی که رقیق است بسوی ریه می گر آید و آنچه که حلیظ  
است بر معده می فرزند و با سهال خارج میشود اما هرگاه این مرض  
مرض میشود مودی میگردد و فساد مزاج معده چون قصور هضم و ضعف  
قوت پس اعدا می نماید ذبول و موت و عقب خواب اسهال  
بدفعات متوالیه پیدا آید تا هنگامیکه معده از مواد نازله پاک شود  
پس باز ایستد تا زمانی که باز در معده گردد و آید و این حالت دائم ماند  
و ماده نازله اگر خفراست ناشی دهن و تشنگی و دعدن چنک و خلق و  
مری و فهم معده یار باشد و اگر باخم باشد نمودست و جلالت کرمه  
و حلیظ و نقد آب دهن بران گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهن  
و گرانی سرد برادن بوی از دماغ همچون آهن و اگر خون باشد مریخی  
عیون و شیرینی طعام مائل بشوری و عجز آن شاید نیست و بدانکه  
جميع امراض نزلی بعد از خواب اشتداد می پذیرد

معدی

آسهال معدی آنرا ذوب بفتح ذال نقطه دار و رای مبهله و بقول  
بعضی نافه و بهندی سنگرانی خوانند آن عبارتست از جریان شکم  
بانی و رینی که متصل باشد و بقول بعضی انضم نیافتن طعام در معده و  
امعا است و مستطابق گردیدن با اتصال پیش از آن که همه بدن  
را از وی بهره رمد بچهارده نوعه (۱) سوء مزاج بارد و طب ساذج  
بمعده بهم رسد و طعام اندکی تغییر یافته بسرعت برآید و آروغ ترش

باشد ۲ باغتم کثیر در معده کرد آید ۴ کثرت لعاب دهن است  
 و باغتم محتاط طعام بر آید ۳ رطوبت لزج بر سطح معده ملزق شود حتی  
 که خمال معده را پر کند و ملاست سطح معده است ۴ به مجرد ورود  
 غذا در معده تغییر ناگفته بسوی استعجاب شود ۲ مرة الصفر انداختن  
 بر معده ریزد ۴ بعد تب تحرق یا تناول اخذیه و ادویه حار و یا شراب  
 شراب پدید آید و التهاب و عطش نیز یار باشد و گاه با تب می باشد  
 ۵ به سبب ریختن سودای کثیر از سبزه بر زهر فم معده به هم رسد ۴ گر سنگی  
 بسیار باشد و لزج و زهر فم معده دائم ماند و تا که اشیای حریک بخورد  
 تب که بنیاید ۶ در طبقه داخلی معده و اما بنور یا قروح حادث شود  
 ۴ دهن متبثر شود و حرارت و خشکی و بد بوی در دهن پیدا باشد  
 و بعد از تناول غذا اوج و حرقت پیدا آید و بر آمدن صدید و قیق به  
 اسهال نیز ضرور است ۷ نزله داخلی بر معده ریزد ۴ بعد خواب  
 طویل اسهال متوالیه گردد ۸ امتلائی صدد و مروق و قلت  
 تحایل سبب مرض شود ۴ بیمار بر گوشت و پر قوت بود و فضله  
 منضمه کثیر الرطوبت و کثیر المقدار بر آید ۹ بکرم ضعیف شود و بدین  
 جهت خلصه کیماوس را جذب کردن نتواند و وی مع نقل به چنان  
 منخدر شود ۴ بدن روز بروز لاغر شود و ررقها خالی و بدون خون نماید  
 و بداند که اگر کیماوس بدون از توقف قدری بهما مار یا قمار بر معده و صفا  
 منخدر شود اسهال سفید مشابه بهما اگر شک می بر آید و اگر توقف

کرده و از حرارت غریبه وی فحشرت کسب نموده باشند بجهت: مُخَدَّر شود اسهال سبز (۱۰) ردت تدابیر غرض اسبب خلفه شود (۱۱) با و دار صاف و آید بشرطیکه در کمیت و اوقات معینه هذا اختلا فی پیچند و آنرا دورا بطین و اختلاف و اسهال و وری نیز خوانند سببش آنست که در عضو واحد چون اعور و بطون و باغ و قعر کبد و معده و سبزی یا بعضوی دیگر چون عروق و قاق فضله جمع آید بتدریج مانند ماده حیات دائره و هرگاه آن عضو متلی گردد منفع شود از آنجا بسوی معده ۴ در هر عضو یک ادلا و جمع و غلبه چون سر سوزن پدید آید پس اسهال شود بجهت خفت در و جمع و نماید معلوم کنند که محل ماده همانست و دلیل هر خط از لون و ادوار آن ظاهر است چون ادوار اختصاص احلاط که در جمیع حطن گفته شد و بدانکه این نوع اسهال در حیات دائره بر و زو نوبت بیش تر مباحثه ۱۲ بسبب سه ماساریقا بهم رسد ۴ بجای خویش مذکور خواهد شد و نوعیت اخلاطی که بمحده کبد بهم میرسد فقط و اسهال و بهم با و ارمی آید ۴ بیمار زیر ضلع ایمن گرانی در یابد و هزال و خافت بدن و قصاص لون شاید باشد و این را اقیام ر ششجی نامند ۳ اسبب ذاب خمال معده بهم رسد از احلاط حاده و اکالریا از درم حاره چون قنمونی و حمه یا از تناول سموم حاره حاده چون فرقیون و دقانی و نحو آن ۴ از قه م سبت توان دانست و غذا غیر منظم بر آید ۱۲

بعد از شرب او و پیوسته به پدید آمدن پوشیده نماید که خافه بکمر طای  
 متخیمه و لام و فاعیادت از اسهال است که مالوان محتاطه گاهی بزودی  
 و گاهی بدیری و یکمرتبه اندک اندک بدفعات و یکدفعه بسیار و گاه  
 منظم و گاه غیر منظم فاسد براید و طعام بر سیل معاد اندر معده ناپسند  
 اسهال کبدی آنرا قیام کبدی نیز نامند و بشش نوع است (۱)  
 قیخی سببش انفجار دبیاه کبد است ۲ غمائی سببش ضعف  
 کبد است ۳ سردی دبیاه و ضعف آن تمیز کنند ۴ صدیدی سببش  
 احتراق دم است در جگر و تابع و است احتراق اخلاط دیگر ۵  
 صفراوی سببش کثرت صفرا و مقوی شدن و انفع کبد است ۶ سردی  
 نوع آنست که بیش تر در خاومعه آید و در سیر می ساکن شود و باز در  
 آخر منظم طعام جریان شود و آنچه در معده مزاج وی گفته آید هاضمی سببش  
 آنست که دبیاه قبل از استکمال انضج منبخر شود یا سده جگر تسخیل  
 بدو نیست از عراش موضع بسبب طول مکث بکشد و با اسهال  
 بر آید یا از احتراق مغرط کیموس بهم رسد چنانچه از هطش شدید روق  
 منباید و بدانکه قیح ریم را خوانند و غمائل آبی را که از شستن لحم  
 رنگین میشود صدید زرد آب را و خارش غایط و جسم غریب را که  
 مشابه زرد باشد در لون و قوام ۶ دمی آنرا از دستار پای کبدی خوانند  
 و بسبب است یکی آنکه زف متاوده باز ایستد لهذا خون در جگر  
 پر شود پس طبیعت دفع کند دوم آنکه غشو کلان چون دست و پا

منقطع شود یا تا زمان دید مربوط بسختی داشته باشد لهذا خونیکه  
 بتغذیه او رسد رجمه القهقری نموده بکبد باز رود و کبد هم آنرا  
 دفع کند با معاد این نوع بعد از زمان طویل خود تقایل میگیرد  
 موم آنکه تفرق اتصال در کبد افتد از انبجار ورم یا ضربه و سقطه قویه  
 و نحو آن لهذا در تقسیم خون با اعضا فتور افتد پس بر سهیل ترشح  
 بطریق باب بر آمده بهما فرد آید خون بالا توقف آید مگر قلیل و آنچه  
 از کثرت مثلا که بشتی انجامیده باشد عارض میشود خون دفعه بمقدار  
 کثیر آید مگر باوقات متباعد و پوشیده مانند فرق میان اسهال دموی  
 کبدی و معوی که کبدی بسیار بدو می باشد بسبب حرارت و رطوبت کبد  
 و مقدار آن کثیر می باشد بسبب بسیاری خون و در آن اولاً بر از دفع میشود  
 و بعد از آن خون بسبب دوری کبد و یوجج می باشد بسبب عدم احساس  
 بقول جمه و در بعضی در بقول مسیحی و معوی خلط بیان مذکوره می باشد  
 اسهال معوی مشتمل بر پنج نوع است یکی دموی آنرا از وسنظار یا  
 بدان نقطه دار مضموم و داو خاکه و سین مهمه منقوصه و نون و طای مهمه  
 و الف و رای مهمه کسوره و تحتانی و الف خوانند و بدو سبب است  
 یکی آنکه دهن عروق روده بسبب پری خون بکشاید و آن عروق اگر  
 معای غلاظ باشد در هر قیام اول غائط مختلط بخون آید بعد غائط فقط  
 و اگر عروق معای و قاق باشد هر بار نخستین غائط فقط بر آید بعد  
 مختلط بخون دوم آنکه سطح درونی امعاء غشیده شود آنرا اسهال دفع

دموی

دموی

دموی



سین و طای مهلبین و جیم خوانند و در هندی آنولو و آن به پنج وجه  
است (۱) صفر آمده از مرارت و حدت خود بخراشد ۴ قدم اسهال  
صفر اوی افتاده باشد و هنگام تبر ز اول صفر اخراط مختلط براید بعده  
بخون و غراطم و لزوبات ۲ بلغم مالح بور قیه برآمده از بور قیت بخراشد  
یا بلغم شدید اللز و حث چسبیده باشد و هنگام جدا شدن منجر سازد  
۳ بعد اسهال بلغمی بلغم مذکور بهم رسد و کثرت ریاح و بر آمدن  
بلغم با غراطم و خونسف و این نوع اکثر بعد ز کام و نزله میافتد ۳  
سودای محرق لذاع بخراشد ۴ یا پیش و اثنی و کرب شدید و بر آمدن  
سودا بخون و غراطم و بر از است و لون بر لز سیاه و شبیه بد رو خمر باشد  
و گاه باشد که از شدت درد غشی افتد و این منخوفست ۲ ثفل غلیظ  
خشن بخراشد ۴ قدم احتباس شکم بر آمدن ثفل یا بس است ۵  
بسبب خوردن ادویه سمیه چون زرنیخ و نوشادر و گچ و عز آن یا از خوردن  
ادویه مسهله بهم رسد و پوشیده نماید که هرگاه در معانی حلیا میافتد و رد  
شده بالای ناف محسوس میشود و قشریکه از آن می براید باریک  
میباشد و هرگاه در معانی سفلی بهم میرسد درد خفیف زیر ناف میباشد  
و قشر غلیظ می براید اما اگر در قولون و اعور باشد خون و غراطم بر طریقت  
لرزج یار میباشد و اگر در مستقیم بود محتلط بخون و غراطم و سمیه و شحمیه  
میباشد و نوع دوم از آن بدست بدو وجه (۱) ذرم روده پخته در سیم  
کرده مرکب یا سحج مقرر شود چنانچه اطباء بعد از یوم آن نمود دانند که

اسمهال صغراوی کمتر از دوهفته واسمهالی بالغه مالمج بورقی در یکماه  
 و سودای محرق لذاع در چهار روز موجب قرح میشود و آنچه که در اسهال  
 و قاق افتد مهلک است لقمه بها یا لقمه و اگر کبد و آنچه در معای  
 علاظ افتد احرام است و نسبت بد قاق درین بیش تر می افتد ۲  
 صغیر بختن و سر کردن او را مسموم و کبد و سپر زد غیر آن بهر مسموم  
 و نوع مسموم از آن مسموم بزلق الامعاء و آنرا اطباء  
 هند نوعی از سنگار می میدانند و وی عبارت از آنست  
 که فضله هضم معده در روده عسب زمان طبعی خود نماند بوجهی و  
 زود منزلق شده بر آید بغیر از هضم معای لهذا بر از بعد از قوام مختل  
 و کیانوس دارد باشد و آن وجهه هشت است (۱) شور در سطح درونی  
 روده از کمتر صغیر آید ۳ طعام مختلط بر زد آب رقیق بر آید  
 و هنگام در آمدن طعام بر روده در حادث شود ۲ شور در سطح بیرونی  
 پدید آید ۴ در غده و لذع و احشاء و جمع زیر ناف و گاه فوق و گاه  
 در پهلو پدید آید ۳ رطوبتی مزلقه در سطح داخلی روده گرد آید  
 ماسکه و ضعیف کند لهذا طعام و اعضا ماکث نکند ۴ خروج  
 رطوبت مزلقه است بآن ۴ از سوء مزاج و طب مذاج  
 قوت ماسکه ضعیف شود ۵ با اماره رطوبت باشد مگر هیچ رطوبت  
 بطعام نبر آید ۵ خط لذاع صغراوی از اعضائی بر روده ریز و چنانچه  
 در خانه نیز گند شست ۴ بر آمدن صغیر است بآن گاه رز و گاه مائل

بکبودی و گاه به تیرگی ۶ بسبب وقوع خنثی از فالج در اعصاب  
 معای ضعف در امعاء پیدا آید ۷ از بلغم مخاط بصفر احاطت شود ۴  
 قراقرشکم و ظهور بلغم باز روی صفر است بآن و گاه باشد که غلیان  
 هم یاد باشد ۸ از خوردن سه ماهه قویه چون محمودیه غیر مستوی  
 و جز آن حادث شود نوع چهارم از آن موسوم بزجر است بیان  
 وی در حرف زای نقطه دار گفته خواهد شد و نوع پنجم از آن  
 معروف بدانتست که از بیجای شدن ناف به هم میرسد ۹ در درناشت  
 و اطراف آن اصابت باشد و چندی گاهی شریان زیر ناف پیوسته  
 نشود و آرد و دو دناک بر آید و با وجود گر سگی بسیار قلت اشتهاء  
 ضعف قواست و هرگاه انگشتها را در انجا بخالشد حرکتی عجیب  
 محسوس شود و اگر مریض گردن خود فرو کشیده خنصر بالای ناف نهاده  
 ابهام استاده کند بطریق پلماش و جب ابهامش بزخمدان  
 نرسد و اسهال سوء هضم و تاهنگامیکه تدابیر بجا آوردن ناف نیکند  
 یا وجود علاج صحیح اسهال شفا نیابد و سببش آنست که اشنا حشری  
 که آن باب معده است بجای ناف موضوع گشته از اسبابانی  
 که در فتن مذکور خواهد شد رباطات آن متشنج یا مسترخ گردد  
 و قوت ماسکه و مضموی ضعیف شود و لهذا افتصاد کیاوسی تعبیر  
 و اگر فته بصائم برآمده قاق فرود آید و قوی آنها بجهت مجاورت  
 طایل شده غذا نیست را جذب تواند کرد پس همچنان به معای سفتی

خرد آید و اینها سوخته با سه سال خارج کشد و جز این  
 طبیعت را هم توحش و دندند واقع میشود لهذا جهنم میکند باخراج  
 آن ازین جهت بعد از اخراج فضله کیابوسی حاجت با حاجت میشود  
 و بسبب حرکت تری مادی موجوده استائی چون بانغم لزج یا ما  
 اعضا یا ریاح می براید و اتفاقاً اگر میض ماده فضائی در تن خود موجود داشته  
 باشد آنهم بجهت ضرورت خلاصه آمده متوالی خارج میشود و اگر رباط  
 وی شکست بخورد اعلی شده باشد غشیان هم واجب میکند \* ابتباه \*  
 اسهال ایکه بطفلمان عارض میشود بیشتر سه سبب است (۱)  
 بسبب رویدن دهن و آن باشد که بواسطه اشتغال طبیعت تشکیل سن  
 فتور در ریهضم غذا افتد و بدن جهت بهم رسد اسهال یا بجهت وجع  
 لثه که خاصه این وقتیت قوت ضمه ضعیف شود و غذا اگرانی آرد و  
 با اسهال منفع گردد چونکه لازم او جاع است که منع میکند اعضا را از  
 خواص افعالش یا قیح و ریم که هنگام بروز دندان بسبب تفرق  
 اتصال لثه متولد میگردد و آن غده الامتصاص لبین بمعه رود و  
 بنابر جماله که لازم نیست و بواسطه افساد قیح شیر را اطلاق آرد  
 ۳ بسبب بازگرفتن شیر پدید آید ۲ بسبب سده جگر یا ماسار یقنا بهم  
 رسد بجهت بسیار خواری و تداخل و عدم احتیاط ۴ در غیر وقت  
 بنیت اسنان و تمام پدید آید ۱۰ احلال طبقه صلبیه بجمار و جهنم  
 است (۱) ورم از بانغم یا خون یا اعضا در آن عارض شود یا

بیان اسهال طفلان

اعمال طبقه صلبیه

بر شاکت طبقات بهم رسد ۴. همچو ظور در عمق چشم لازم  
 ویست و در رموی تیز و حک و در صفرادی احتراق و اسب و  
 در مانعی ثقل باسترخای پلک یار بود ۲ پیوست بسببی از  
 اسباب بابیه بهم رسد ۴ صاحب آن پندارد که چشم متشنج  
 میشود باور در عمق چشم ۳ استرخا از رطوبت مادی یا خازج  
 حادث شود ۴ بیا پندارد عیون خود را که بیرون خواهد آمد و باشد  
 که نظر کردن بر صفت مشکل بود اما در سازج در دونه باشد کم ملتوی  
 شود سپیش آنست که بواسطه مصادمت و ملاقات ششائیم یا سسین  
 چشم رطوبت زجاجیه خفک شود لهذا جاییه تکیه کند بر شیکه  
 و شیمیه بر صایبه و چونکه صایبه ملاقی استخوانست و زیر خود فضای  
 نمیدارد و ناچار ملتوی شود و یا از بستن چشم بسختی همه طبقات و  
 رطوبات بخش شوند و یکی برویگر کزیر ویست تکیه کند تا که رطوبت  
 باین رسد پس ناچار در هم پیچد ۴ در یابد مریض در هر دو چشم حالت  
 شبیه بالتواء العین الی احدی الجوانب بالتم تندی اعمال شیمیه  
 بیشتر از غلبه خونسست که متورم مینماید پس هرگاه این طبقه متورم  
 میشود عصبه بجزوفه منقبض میگردد و لهذا در اشکارت ضعف پدید می آید  
 و در آن حینیکه فساد درین طبقه می افتد بالضرور مزاج جلیده  
 نهز قاعده میشود زیرا که شبیکه غذای خود از شیمیه میگیرد و خود  
 خورده باقی صاف نموده بزجاجیه و جلیده میدهد ۲ در عمق چشم

بجایگاه مشمیه در ددری باید و در انظار چشم سه خنید آید  
 اعلال شبکیه به پنج پنج است (۱) و هر ابرش یکبار ریزد و آن بجایید  
 بفرستد پس از آنجا هم بر طبقات دیگر ریخته شود ۴ یرقان  
 با سیلان اشک است ۲ سده در آورده این طبقه افتد لیه از منقطع  
 شود غذای زجاجیه و جایید به و جهش در اعلال مشیمه رفت ۴ چشمها  
 بنور روند و اینج رطوبات در چشم ظاهر نشود و المان در یابد ۴  
 و این <sup>مری</sup> از عروق که متصل و پیوند بشاید پس هرگاه خون از آن فقط  
 بر <sup>نمای</sup> ریزد تا تخم چنان متورم شود که سپیدی و سیاهی را در پوشد  
 و هرگاه که فقط بر یک پلک یا هر دو ریزد البته حسب ریزش  
 متورم خواهد شد و کشودن چشم نیز مشتعل شود و هرگاه که بر هر دو ریزد  
 هر دو متورم میشود و این اگر بطفلمان عارض شود در دینج با و او را و  
 و ال مهمانین و تحتانی و نون و جیم نامند و کیموس یوبکاف و تحتانی  
 و سیم و او و سین مهمان و پس تحتانی و سین مهمان و او و کیموس  
 بحذف و او اول نیز آمده و اگر به بزرگان افتد بدفع بفتح یای تحتانی  
 و نون و سین مهمان خوانند و نوعیت از در دینج که نادر میافتد ۴ در یابد  
 مریض خشکی در چشم و ضربان صعب چنانکه بطاقت کند و حمزت  
 و آماص اینج نباشد مگر جلد مر چنان نماید که سوخته است ۲ صداع  
 حدقه و شقیقه عین ۴ در عمق چشم ضربان و وجع مریض یا صا شیط  
 در یابد و گاه ضربان لازم باشد و گاه نه همچون شقیقه سرد سببش

آنست که مده در رگهای متصل وی افتد و بدان جهت خون  
در آنجا بنده شود و بخار ردی از وی جدا شود لهذا طبیعت جهت دفع  
آن مثریانها را بحرکت آورد یعنی و هذا هو الغریبان یا از خون گرم  
بخمره جاره جدا شود و ضربان آرد یا انفله در شهه امین وی جمع آید  
بسبب اخراج قلب یا توسط سائل او روده ۵ تفرق اتصال درین  
طبقه افتد آنرا آتش از النور فی جمیع اجزای العین خوانند و نفعه  
بصارت باطل شود و از اعراض دیگر امراض مبطله بصیرت کم آید و  
و امین اعلا جیت پوشیده نمایند که اعلال این طبقه از مبطلات  
صعب تر است زیرا که تاثیر و داج از خارج و داج از داخل  
کما حقہ نمیرسد و قس علی هذا و اعلال رطوبت زجاجیه  
اعلال رطوبت زجاجیه بدو نوع است (۱) در وی نقصان افتد بسبب  
عدم رسیدن غذا بوقوع مده یا بسبب در رگهای غذائی آن بجهت  
کثرت استفراغ یا صوم و جز آن هر چه موجب افشای رطوبت  
میشود ۴ پندارد و مریض که در حد و خارج یا بگریزه افتاده است  
و حد گرداشدن و بر چشمه آفتاب چشم کشادن نتواند و عیون در  
غور رود و اشک در چشم نماند مگر در سدی گاه باشد که بنابر ترتیب  
اشک در چشم می آید و گاه باشد که منجمد شود و چیزی شبیه مده  
در اذین و طعم دهن بی مزه باشد ۲ مبتل و تر شود بسبب کثرت رسیدن  
غذا از توابع و فراختر شدن عروق و مجاری غذا ۴ اشک حلیظ

باشد که لرزه است بر اید و چشم بغیر درم بزرگ شود و پندارد در بعضی که  
 چشم از داخل بخارج غرور میکند و در حرکت چشم بطو احساس کند  
 احوال بجاید به بد و وجه است یکی مشارکی دوم ذاتی پس آنچه که  
 مشارکت است. چهار نوع است (۱) تغییر در وضع موضوع آن افتد  
 بجهتی از جهات رسته مثلا آنچه که مائل بخلف باشد سببش  
 نقصان زجاجیه یا نرم شدن فضا بجایید است نسبت وقوع سده  
 و ریشگی ۴ اینها در محل اینها ذکر یافت و آنچه که بقدر ام میل کند  
 مشارکت زجاجیه یا استرخای عضله علائق و است ۴ چشم  
 بر آمده نماید و در استرخائی بدون بزرگی و عظمتی باشد و در ابتلال  
 زجاجی یا عظمتی یا بر بود و آنچه که میل به یسین یا پستاید کند ۴ هر چیز  
 عرض تر نماید از ذات خود و آنچه که میل به اعلی یا اسفل کند  
 بدین شرط که رطوبت یک چشم خلاف میل کتده باشد ۴ هر چیز  
 از دو چشم و و نماید و آنرا قول نامند بیانش در عرف حای معلوم  
 و نه صلا گفته خواهد شد ۲ تغییر در کیفیت آن افتد بوجهی از وجوه شش یکی  
 آنکه لون وی متاون با لون خلط غالب شود بسرخ یا زردی یا سفیدی  
 لایحه اصحاب آن مرشی را متاون باینه دوم آنکه بیوست یا رطوبت  
 مشارکت زجاجیه برین مستولی شود ۴ در احوال وی ذکر یافت  
 بیوم آنکه خشونت در وی عارض شود از مشارکت عنبیه مجوفه  
 که خلط قیاض عریف یا پس از بطون و باغ بر وی مشرح شده



در طوبی بطن را بکیفیت خود بزداید که هذا در وی خشونت افتد و بناگاه  
 بعضی اجزای جلیدیه را هم شریک کند زیرا که عصبه مذکور محتوی  
 است بر جلیدیه ۴ وقت تر شمع خاطر مذکور اشک تند و تیز بر آید بمده  
 با صره غلیظ شود و هنگام گردانیدن ص و خشونت در یابد ۳ تغییر در  
 هیأت آن یافته سبب تورم حاملین یا طبقات چشم زیرا که این  
 موجب انقباض و نیست جوت تنگی مکان که وجوب و رست  
 خواه در تمام جلیدیه باشد و خواه در بعض آن بحسب قلت یا کثرت  
 انقباض و درم و این را منضبط جلیدیه نامند ۴ در یابد ۴ تغییر و جمع  
 صعب منضبط در جلیدیه و چشم بر اشک و پیرک باشد ۴ تغییر  
 در کیفیت آن افتد کثرت یا قلت پس اگر از مقدار خود بزرگ  
 شود ۴ سایر مریات از آنکه هست خود را بنظر آید و اگر از مقدار خود  
 خرد شود ۴ هر چه بزرگتر از مقدار خود نماید و هرگاه بغایت خرد شود  
 ضعف ابرازم آید و آنچه که مخصوص بجاییدیه است آن بیوستی  
 راست که واقع میشود در آن نقطه بواسطه کدورت که از جب بیوست  
 است نه آن در هر که موجب خشونت شود خواه از تمام بدن چون  
 کثرت صوم یا استقرار یا نحو آن و خواه از چشم که از سفر کردن  
 در گرما و جملا قات غبار دائم پدید آید ۴ اشباه مطیع نشود چنانکه باید  
 بعضی را انطباع اشباه فتوری افتد ۴ اعطال عنکبوتیه و گونه است  
 (۱) درم در بین طبقه افتد ۴ بغایت وقت ابر و ضعف آنست

و هرگاه از مشارکت طبقه دیگر را هم متورم بنماید مریض را اسهال و چنان  
نسبت به پیش روی بیشتر می بیند و می پندارد که پندکها با سفل  
کشیده میشود ۲ تشنج و تقاص فقط در بین طبقه افتد ۴ بصارت ضعیف  
شود و چشم محتاج گردد و پندارد که خار در چشم میخند و چیزی چشم  
را میکشد و در حالت گر سنگی و روشنای آفتاب و نیمروز ضعف  
بصر لاحق شود مگر بعد خوردن طعام و بموضع سایه دارد و هنگام شب  
قوت پذیرد ۱ اعلاال بیضیه بسود چهره است (۱) از دیادور حجم آن  
هم در هر ۳ جزای بید نشیب بفریب خوب بیند و هنگام جنبیدن  
مهر پیش روی و خیال کند که دریا استاده است دور پری معده و  
بعد از خواب ضعف در بصر غالب شود ۲ نقصان در حجم آن  
بهم رسد ۴ هرگاه بیمار سر را بجنباند خیال کند در پیش روی که گویا چاه  
و مناک واقعت و بدانکه هرگاه بیضیه ناقص میشود عارض میرگردد  
ویرا اجتماع از پیش لهند ابد و نوع گفته می آید که اگر اجتماع در  
جميع اجزای رطوبت باشد ۴ بطلان بصارت نسبت و اگر عام بود  
مگر در موضعی ۳ بیمار در هر چیز قطعی تاریک چون کوه بیند و گاه باقند  
که در موضع مخالفه افتد ۴ در هر شی کوه یا تنگ رود که چکی چشم و  
بخواب معاده آفت افتاد و لازم نیست زیرا که اجتماع اجزا بدون  
نیست نیست ۳ که درت و غلظت درین رطوبت افتد آن  
بدون نوع است یکی آنکه عام باشد ۴ اگر سبب مذکور مخفی باشد

انشای بعیده بناظر نه در نیاید و قرینه نیز گمانی محسوس نشود و اگر بشدت  
 باشد بصارت با لکل باطل شود و دم آنکه در بعضی اجزای وی افتد  
 آن چهار گونه است یکی آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است  
 زیاد و از مقدار ثقبه مکرر شود ۳ بصارت بتامی باطل گردد و دم  
 آنکه بجای مذکوره باشد مگر کمتر از ثقبه ۴ هر شش مظالم الوسط  
 نماید سوم آنکه گردد اگر ثقبه بهم رسد ۵ چند چیز بکار گیری دیدن شود مگر  
 یکی بعد و دیگری چهارم آنکه کدورت متفرق باشد یعنی بموضع مختلفه ۶  
 مریض پیش روی خود تخیل کند بپشه و سوراخ و غیر آن و بدین نامه خاصه  
 کدورت رطوبت دوام بپاهاش کون و ثابت ماندن بر یک و تیره  
 است اگر چه زمان طویل بهم کشیده باشد و خفاف این خاصه نزول الهام  
 مکرر صاحب آن ایمن نباشد زیرا که منزه و منزول الهام است و  
 انشا الله تعالی ذکر کدورت دو ضعف بصیرت هم نوشتن خواهد شد  
 اعلالی عنبیه به پنج وجه است (۱) قره ۴ نخستین متقابل سیاهان  
 چشم بشماره سرخ نمایان شود پس متعجب و متحیر گردد و گاه می باشد  
 که بدین بودن قره داده بشود تخیلی بزیرو و پوشیده دهنند که  
 هند الا تفکار بشود عنبیه منخمرق میگردد و رطوبت بیضه سائل میشود  
 و از سیلان وی سه مرض حادث میشود یکی آنکه نور در حدقه منجم  
 نشود و دم آنکه در روح تفرق افتد سوم آنکه در جلید به خشکی  
 حارص شود ۲ امتلا از غلبه رطوبت ۳ بدون الهام و حرمت حائقی شبیه

بهتر و یافته شود و با ضعف بصیرت چشمی از دیگری گلان نماید ۳ زوال  
 جسمتی بوزن خاص یا طبقات مجاوره ۴ گرانی و سرحی و جمع چشم  
 و سیلان اشک است و بجهت مکرر بودن حصه زوالی و  
 بسبب صاف و شفاف ماندن حصه صحیحی قرینه و حصه نماید و  
 بواسطه جحوظ مقام پانک بهم نه پیوند و آنچه که از توی قرینه زوال  
 میگیرد ذکرش بجای وی گفته خواهد شد ۲ اتساع ثقبه آن به پنج  
 سبب است یکی از درم جنبه ۴ در قسم سوم ذکر یافت دوم  
 از از باز بینه این بیشتر بزنان و طفلان می افتد سوم از ضربه  
 یا لطمه که بر چشم افتد چهارم از حلاط غلیظ یا بخارات غلیظه حاره که  
 در غروق منتبج جنبه از شبکیه در آید ۴ بعد صداع صعب  
 یا مرسم یا مامثر افتد و لاعلاج است پنجم از خشکی جنبه عارض  
 شود ۴ چشم لاغر شود و عند اکثر سنگی و استفرغات دریا ضامت  
 مجامه استند او کند و این عسر البرء است ۵ ضیق آن بچهار وجه  
 است یکی آنکه از غلبه رطوبت معتدلی شده ثقبه تنگ شود چنانکه  
 ثقبه غریبال بنگام ترشیدن فراهم می آید دوم آنکه از غلبه بیوسیت  
 ثقبه متشنج و پزمرده گردد ۴ مرد و از اسباب متقدمه و آثار  
 رطوبت و بیوسیت بدیهیت سوم آنکه رطوبت بینه کمتر  
 شود و بدین ثقبه پزمرده و کوچک گردد این نوع بمشائخان می افتد و  
 بعد از مرسم عارض میشود ۴ مریض شکلی و لون مرش را همچو سانه

می بیند چهارم آنکه کیموس صاب و غلیظ اندر ثقبه گردد آمده بنشرد  
 ۴ طبیب ثقبه را نتواند دید و گاه می باشد که قرینه مجتمع و منقبض  
 میشود از رطوبت یا یوسست و بجهت مجاورت ثقبه عنیه  
 را فراهم می آورد ۴ فمائی شفافیست و شکنج قرینه است چنانکه  
 عارض میشود بمشائخان در آخر عمر و بدانکه ضیق و دو قسم است یکی  
 جبین آنرا طبعی نیز خوانند یعنی در اصل خلقت ثقبه تنگ باشد  
 این موجب زیادتى نور باصره است و دوم عارضى معنی از  
 اسباب مذکوره حادث شود این موجب ضعف بصراست  
 اعلال قرینه بنسب است (۱) خشونت که از ریختن خطانادیا  
 شور بهم رسد یا نریوسست که عارض شود یا مزاجش متغیر شود باستعمال  
 ادویه اکا که تاره ۴ مریض هنگام افتتاح و انقباض چشم نم آورد که  
 پانک بالا بر چری درشت میگردد و دو موه آورد ۲ ثقبه ۱۰ قرینه  
 سببش آنست که خطاریحی در زیر این طبقه وراید ۴ همچون بهره  
 دیده شود مگر سخت و مستحکم باشد حتی که زیر میل فرد نه نشیند و  
 ضربان و حرمت ندارد ۳ شقاق قرینه یا بهی که هر چهار گوش کافته  
 شود و از یردی عنیه بر آید و بدین جهت نوا مرنگ عنیه در  
 سیاهی و شهادت و زرقهت بهم رسد در اطراف بین آن تو چیرى  
 چسبیده مانند طوق که آن بیاض اقطار قرینه است بر اندام آید  
 سیاهی چشم فرد و کوچ گردد و آنرا مورثرج نامند و کروی بجای حرف

میسر گفته خواهد شد ۲ شقاق یا نهیجی افتد که فقط قشور ظاهری بشکافند  
 و توبای باقیه برآید مگر جنبیه بحال خود ماند و رنگ وی سفید باشد  
 بهر آنکه لون قشور قرزیه سفید است اما بدانکه این قسم مشترک از  
 قبیل مورثرج است جهت شگافتن قوی ظاهریه و هم از قبیل  
 نتو است جهت بر آمدن قوای دیگر بدون جنبیه و بدون بعینه  
 بهایامات نشود القرزیه ۵ ریسم زیر قرزیه حاصل شود به سبب و آنرا  
 کمته انده تحت القرزیه نامند یکی آنکه درین طبقه خراج افتد و متشجر  
 نشود و قدم آنکه شدید تجلیل نایافته منخیر بریم شده و ریجایایسته  
 هنوز آنکه از صدمه مداع عجب طبیعت فضل را بدین جانب  
 بفرستد و آن مستحیل بریم گردد ۴ هر سه بدریه است از تقدم  
 سبب و شکل این ریسم بشکل ظفره ماند خواه مضع قلیل قرزیه  
 را بگیرد و خواه کثیر حتی که تمام سیاهی چشم را هم مشتمل کند  
 ۶ سرطان قرزیه آنرا درم صلب قرزیه خوانند و ماده وی سودای  
 دفر او است ۴ باور و شدید در رگهای چشم تدوید آید و  
 مداع نیز بار باشد و آرزوی طعام نبود و لون درم سرخی مان  
 بسیاری و کمبود نماید و این مرض علاج پذیر نیست ۷ بیاض قرزیه  
 آنرا بفارسی حکک و کل چشم دهند و چو ای نامند و آنچه که  
 بز ظاهر قرزیه باشد و رقیق بود آنرا ابر و غمام و سحاب نامند و آنچه  
 که بر قعر قرزیه افتد و حلیظ باشد بیاض العین خوانند سببش

آنست که از قرینه چشم یا درم ماتمیر یا شش ثقیله صعبه یا صداع موله  
یا صد مه خن جدوی یا آبله چشم بهم پیوسته ماند تا زمان طویل لهذا  
فضایه بران ریخته شود و بسبب عجز وصول باضمه و دفعه آن تحلیل  
نشود و مجتمع گردد و وجه دیگر هم بدیهیت که یا بعد نقره  
نشان قره باقی ماند یا ماده شقیقه در مد و صداع بر سبیل بحران  
بدینجا منفع شود و مجتمع گردد ۸ بنور قرینه ۴ سطح ظاهر وی مشرق  
نماید باز می که زیر پیل فرو نشیند و باغبان و دمه یار باشد کمترین  
بایدی چشم از لوازم نیست و بداند بشره که زیر قشر ظاهر  
می باشد صافی و سیاه می نماید و بشره که در قشر ثالث پدید می  
آید سبید می نماید و بشره که تحت قشر ثانی باشد در سفیدی و  
سیاهی متوسط میباشد ۹ قره قرینه ذکر دی و قروح العین گفته خواهد شد  
اعالی ماتمیر مختص و غیر مختص ۱۰ چهارده نوع است و از انجمه انتفاخ  
ماتمیر است بمعنی برودیدگی که از ماده بارده و غلیظ یاری می بهم رسد با کله  
در او اکثر چهار سبب پس اگر رجحست ۱۱ برودیدگی همچون آماش  
بافتنی ناگاه بهم رسد بدون گرانی با ظنور و موشی مانند گردیدن پشه  
با گیس و ر سوتی اکبر و اکثر در تابستان و بهشتان می افتد و اگر  
با غیبت ۱۲ انتفاخ غلیظ و سبید با گرانی باشد و چون غر کند  
از غم بدیر تر ماند و بزودی بهم نرسد و اگر از رطوبت مائی باشد ۱۳  
انتفاخ امرنگ بدن باشد بدون درد و غمیران و کله و هنگام غر

بجگر و مغز قستنه ظاهر اثر غمزه هیچ نماند و اگر سوداوی باشد ۴ انتفاخ  
کمتری و صواب باشد و شدید باشد و بدانکه این مرض اکثر  
در مائمه می باشد و هم در جفن و گاه بر دمیدگی نوی تابا بر تو و  
رخساره متعدی میگردد و اکثر بعد از مد مزمن و جدری بهم می رسد ۲  
توده فخره بضم نادسگون و او دفع نای مثله پاره لخمیست نرم  
مخرج مایل بپاهی شبیه بتوت که اکثر از موق اکبر بدید می آید  
از جهت پند فاسد محرق و رگهای سرخ از گوشه چشم بدویوسنه  
می باشد بشکل ناخنه و گاه واهی و گاه عینا می باشد ۳ رده فخریک را دیم  
و دال مهمان مراد از درم فخره است به پنج سبب و آنرا بقارسی  
آشوب چشم خوانند و یکی از آن دویوسنه ۴ با ضربان حدشین و گاهی  
چشم سرخ و ممتلئ و متورم و منتفخ شود و حرکت کثیر مراید دوم حفرادی  
۴ در و شدید و درم کمتر از دویوسنه باشد سوم بلغمی ۴ اشک و  
حرکت بسیار بر آید و هنگام خواب هر دو جفن پوخته شود  
و انتفاخ و گرانی کثیر باشد چهارم سوداوی آنرا رد یا بس خوانند ۴  
چشم خشک و گرانی و کد است و باشد که باد در میان بود پنجم دخی ۴  
گرانی و اشک در آن هیچ نباشد و پوشیده نماند که گاه از نظر دایم کردن  
بر برف نیز حادث میشود و گاه از اسباب خارجی چون شمع  
آفتاب و جز آن و نوعیست که آنرا مجازی و تکدر و رده خفیف  
و بیونانی طارسیس خوانند این بیش تر بیعلاج دفع میشود ۲ سبب



بخش اول و ثانی مرضیست که رگهای ماتمحه سرخ و عنبی میشود از  
 در آمدن خون غلیظ و بخارات کثیف و آن ماده اگر در عروق باطنیه ماتمحه  
 باشد ۴ غشائی همچون ابر سرخ قام بر ظاهر قریه پدید آید و عرفت و  
 غریبان دماغ و درد در قعر عیون و عطاش یار بود و اگر در رگهای  
 ظاهریه باشد ۵ اگر می ابر و با بود و سرخی جنبین رخساره بجنبه گی کثیر  
 عروق پدید غین لازم باشد و مرخص و در هر دو نوع سوی روشنی دیدن نتواند  
 و بدانکه که ماده سیل اگر مختلط بر طوبات مانست آنرا اسباب رطوبت نامند  
 ۴ اشک همی بالاید و جفن بنفایت مرطوب باشد و اگر ریل بنفایت  
 وارد آنرا اسباب یابس خوانند ۵ خلافت رطوب است و این هر دو  
 قسم را اهل هند جالا خوانند و هرگاه که تخکم و دیرینه غلیظ میشود عروق  
 را میگیرند و باصره را از فعل طبعی مانع می آید و آنرا اغشاوه بکمر عین  
 و قح شین هر دو نقطه دارد و بهندی ماند آنانند و این دو درجه مبداء و  
 یکی آنکه محدی غلیظ بود و بسا مانع بصارت شود و درم در رگهای  
 چشم بشدت باشد دوم آنکه بدین درجه نرسد مگر بر حد چشم مسبل  
 شود چون نسج چنکوت و نوحیست که بعد رمد گرم لاحق میشود  
 یا استمال مبرد است ۴ ماتمحه سرخ بغیر ورم باشد اما اشک و الم نیالاد  
 ۵ حماد آنرا اشارسی جشما مند وی آنست که ماتمحه بدون ورم  
 و انتفاخ چنان سخت شود که در خانه چشم نتواند گردید و حرمت و خشکی  
 با و جمع یار باشد و چون مرخص از خواب بر خیزد چشم بدشواری کشاید

۶ طرفة الطای مفتوحه و رای ماکنه و فاو لا نقطه ایست سرخ یا سیاه  
یا کبود که بر ملتحمه عارض میشود از رسیدن ضربه یا سقطه یا لطمه چنان  
که عروق سفید چشم بشکافد و خون از آن برآمده زیر ملتحمه ایستد  
یا از تند و امتلائی عروق یا از غلیان و حدت خون یا از انفجار و رمی  
پیش از نضج یا از نمره قویه یا از حرکات عنیفه مثل تهوع شدید  
و حصر نفس و غیر آن بسبب امتلائی دماغ و غلیان دم بهم رسد و آنرا  
اهل هنر تل یا سمد ۷ طفره بالضم طای نقطه وار و هم بفتح فاو رای  
معه و مانند یادنی عصبانیست شبیه بناخن سفید صلب تر که  
از موق اکبر میروید بماده بلغم غلیظ لزج و میکشد تا آنکه سیاهی  
چشم را در بوشد و آنرا فشار سی و مندی ناخن نامند و گاه از  
هر دو موق ابتدای میکند و بس نوع است یکی از آن غشاییست  
و رقیق سفید غیر مانع بصرد ابتدای آن مختص بموق نیست و  
مشابه ببل است در هیأت و فرق در ابتدای میان هر دو  
آنست که سبل در جمیع جوانب چشم میباشد مستدیر حوالی  
قرینه و ابتدای این از جانب موق ایمن یا ایسر یا هر دو جانب  
یا فوق یا تحت است دوم آنکه از لحمه موق اکبر مبتدی شده و  
بکناره قرینه رسیده غلیظ گردد و بایستد و باشد که تمام حد را در بوشد  
صوم آنکه از اطراف ملتحمه روید بنوعی که مستمسک باشد ملتحمه را و این  
ناور الوقعست ۸ کمنه بالضم مرضیست از گرد آمدن و بنه شدن

بخارات قائمه الکلیفیت که کثیر الحرات نباشد زیر طبقات حادث  
می شود شبیه بر مد خشک زیر آن که درین مرض لون طبقات تغییر  
مینمیزد و سرخی و کدورت و بدین جهت صاحب آن مبصرات را  
چنان می بیند که میان ابرود و دواست و میندازد چشم خود را که از  
وضع اصلی عظیم <sup>البحجم</sup> گشته است و خارجش بحشم لازم میباشد و  
بشستن آب گرم تسکین می یابد ۹ و دفع دوا و دال میده و قوت  
دوا آسان و بنور صلب <sup>ماتخم</sup> است ملتون باون ماده <sup>ماده</sup> عالمه مثلاً  
اگر شبیه دانه سفید یا پاره پنبه باشد <sup>دانه</sup> که دانه آن با چشم  
رقیق مائیت و اگر سبب باشد و موی و مواضع بروز و ظهور  
آن مختلف می باشد چنانچه گاه فریب بموق اکبر و گاه بموق  
اصغر و گاه زیر جفن می براید و گاه در حوالی اکلیل خون و انهای  
مروارید غرر تر کثیر العمد و ظاهر میشود و فرق میان این و سورش ج  
آنست که این در <sup>ماتخم</sup> و آن در قرینه بهم میرسد و دوقه را  
سید فیه نیز نامند (۱۰) قذی مراد از افتادن چیزی چون خاک و  
خاشاک یا حیوان در چشم است (۱۱) ضربه که بر چشم افتد ۱۲ گاه  
ماتخم ۱۳ اقره ماتخم ۱۴ دمه اسباب و علامات این هر سه نوع بجای عرف  
اول اینها گفته خواهد شد \* انباشه ۴ مراغیکه از اعطال صابیه ماتخمه  
و ذکر یافت جز این صیغه مرض دیگر است و از انباشه اسراع عصبه است  
که در الف مع التا ذکر یافت و بغض الدین و تخیلات و محو ظاد

جزو خفش و ذهاب بصر و زرق و مسل العین و ضعف بصر و عشا  
 و قهقرو و نزول الماء بجای حرف اول خود را رقم خواهند یافت  
 اعوجاج ضعیب کشدگی و کجی ذکر است بیستی از سه سبب (۱)  
 غلط عیاض و رعضه از عضله های ذکر جانبی بحسب ۲ بوزن عضله آن بهم  
 رسد ۳ تشنج یا بس یا استلانی و رعضی از عضله های ذکر عارض شود  
 پس اگر در آن عصب بود که از خانه برآمده تنوع بیابا بود و اگر در آن  
 افتد که از قطن برآمده بزرگ باشد افراط طمٹ بسیار سیلان حیض  
 است و در مقدار یا ایام یا آنکه در غیر ایام پدید آید و مستمر گردد  
 و اینها استخاضه نامند و بهندی پرده مل از نه وجه است (۱) از کثرت  
 استلانی خون طبیعت دفع کند ۴ علامات زیادتی خونست و بکس افتد که  
 در نهم و فراغت بوده باشد ۲ از اسهال صفران چون رقت و صحت پذیرفته  
 جاری شود از فوات عروق ضیق رحم ۳ از غلبه صفر افوات عروق زهر  
 منقطع گردد ۴ هر دو رقت و صفرت خونست و خروج مرحت  
 و ضعف بدن و زردی رنگ ۲ از امتزاج یا استیلای رطوبات  
 بانغم مائی خون رقیق شده فوات رگهار استرحی کند ۴ رقت و سفیدگی  
 خونست با علامات بانغم ۵ رگهای رحم از بزرگی ذکر یا زوال بکارت  
 منخرق شود ۶ غشای رحم منفتح و گشاده شود از حد ولادت بهم ضعیف  
 شود و عروق وی پاره گردد ۴ هر دو از تقدم سبب ظاهر ۷ خلط حاد  
 صوداوی سبب کشادگی افواه عروق آن گردد ۴ سببهای خونست

اعوجاج ذکر

افراط طمٹ

و باشد که گند یا سبز بر آید ۸ قرص زرد موجب باشد ۴ خون باریک و صمدید  
 و عفونت و الیم یار باشد ۹ بواسیر رحم باعث سیلان شود ۴ خون  
 قطره قطره بر آید و صاحب هر دو از دو مرض خالی نبود اکامه بالغ مفتوح و  
 هم ممدوده و کاف مسموره و هم ساکنه دلام و انفراد از تاکیل و تعفن  
 و قساد اعضاست از خلط عفون لذاع و حریم و اکال و صعب  
 ترین زخمهاست که در هفت روز بقتل میرساند ۴ اول سر  
 یا قرص یا درمی ظاهر شود بعد الحیم حوالی خود را زود بخورد و چنانچه بگفته اند  
 که از شب تا صبح بقدر فایوس چهار شنبه غار و دو صبح میشود اما فساد  
 وی زیاده از این است و بظاهر بصورت قرص میماند و با انگشت  
 اسباب اکامه الفم و اکامه الشفت میباشند و قلت و کثرت  
 بحسب مقدار ماده و آنرا فشار سی خوره و بهندی سدن نامند  
 التضاعف الجفن چسبیدن بلبک بمقله است یا چسبیدن پنبک  
 اعلی یا سفلی و این مرض بعد از یاقره اندرون یا برون جفن  
 یا قطع سبل و ناخن که داغ نکرده باشد بهم می رسد و آنچه که بدون  
 آنجا عارض میشود سببش غلبه رطوبت است التضاعف الری  
 آنرا انطباق المری نیز خوانند بهم پیوستن قری می است بسبب  
 استرخای عضله موصوفه باطنیه مری که علی سبیل الانبساط بمقدار  
 متعینه کشاده می آید و بقول بعضی از سستی عضله مسکنه آن  
 بجهت در آمدن و در نختن رطوبات و افزه اینها صاحب آن فرو بردن

اکامه

التضاعف الجفن  
الری

است بای رقیقه سائمه چون آب و غیره اصلا نمی تواند مگر لشمه  
 بزرگ و ثقیل را با فراغت بدون مشقت و در سبب سنگینی خود  
 انتشار الشعر بنای سه نقطه آنرا سقوط الشعر و تناثر الشعر نیز خوانند  
 حالتیست موئی که از حدوث آن تمام موی مریاریش ریختن میگیرد  
 بدین جهت که تاکنون مواز بخار و خانیست که در تمام منعقد میشود  
 و در موی بر سبیل دوام متواتر می رسد و در آن فتور افتد بوجهی از  
 نخست جمعه (۱) افسان در عذا افتد و بخار یک از وی متولد می شود و نفی  
 گردد و چنانچه در ناقهین و کشته امراض حاده و بعد فوق و مبالغه  
 مشاهد می شود ۲ مسام یکشاید و جلد متخلخل شود لهذا بخار از منعقد  
 شدن باز مانده ۳ مز می جلد و باریکی موی و سر جفت انتشار است ۳  
 مسام تنگ شود از رطوبت غلیظ بلغمی ۴ بدون انار خشکی  
 باریکی موی است ۵ مسام تنگ شود از خشکی و کثافت جلد لهذا  
 ماده موئی کمتر رسد ۶ هنگام کشیدن موی به سهولت کنده شود  
 ۷ رطوبتی بر جلد مستولی شود ۸ نرمی و نرمی جلد است ۹ مواد خبیثه  
 زیر جلد مجتمع شود و ماده موئی را قاسه کند چنانچه در داء الحبه  
 و داء الثعلب گفته خواهد شد ۷ سفته و قرصه موجب شود و نوعیست  
 که آنرا علت نعامه خوانند و آن بعد امراض حاده اکثر می افتد و در آن  
 بشره زرد مینماید و موی همچو ابریشم ملایم می شود و جلد مر بنایست  
 خرم می گردد و بدینکه ذهاب شعر جانی ناصیه را نزع بعین مهباه نامند

انتشار الابد آب به پنج وجه است (۱) در غذای آن حدث  
 شود یا صفر مختلط شده ماده بکون مرده را بعد دم سازد و از حرکت  
 یا حله در ریانه ۲ قوت جاذبه آنجا بگذاشته شود لهذا جذب  
 نکند ۳ بعد مرسم و امراض حاده افتد ۳ رطوبت کثیر گردد آمده منافذ  
 آنرا وسیع نماید ۴ از تهیج و لیسیت جای ماده در ریانه ۴ جوهر خطا  
 حایض در مسام بچسبد و بن مورافسه ساخته انحراف ماده موئی را از  
 نفوذ باز دارد این از جنس داء الثعلب است ۵ بعد از بلوغ  
 جای ماده و نظر کند که باون که ام خطا است ۵ از انزال جراحت  
 یا جدری یا عرق التار مسام بند شود این را بر نسیب و پوشیده نماید  
 که مثل شرکان موی ابر و نیز بر بینائی یاری میدهد و وجه انتشار وی  
 بر چنانکه باشد اسباب و علامات کلیه همین هر دو است که بالا ذکر یافت  
 انتفاخ کسر اول زیاد نیست بسبب در آمدن ماده ریخی در عضوی  
 با حله هرگاه مطلق ذکر نمایند و عقیده بانتفاخ بطن یا غیر آن مراد  
 در یادی حاصل از ماده و خورد ریخی و غیر آنست که در آن بهم رسد  
 انتفاخ الاجفان و تهیج الاجفان بسته وجه است و از انجمه ضعیفی  
 و تقصیر قوتهای هضم طعامست یا کثرت یانم و تقصیر و هضم حرارت  
 غریزی از هضم آن یا آماس گرم که بجنس فلفلهائی باشد پوشیده نماید  
 که تهیج فلفله تا مواد هضم بای موده و جیم در رم ریخت که بسبب  
 و انزال شدن ریح در عضو بهم می رسد و فرقی میان تهیج و فلفله و درم

میت  
 ۱

انتفاخ

نشیج

آنست که تسبیح رخ و نورم می باشد و چون دست بر آن گذارند فرد می رسد و  
 با آغوشی بخلاف آن مرد و انتفاخ مثانه آنرا ریح المثانه نیز نامند بدو وجه  
 است (۱) از خوردن غذای نفاخ بهم رسد ۴ ته دبی ثقل و نفخ  
 انتفاخ است ۲ از حصول رطوبت مثانه ضعیف شود و قادر بر تحلیل  
 وی نگردد و موجب انتفاخ شود ۴ ظهور ته دبی ثقل است و نفخ و انتقال  
 انحراف الرحم آنرا امبلان الرحم نیز نامند میل کردن عرق زرد است  
 بسبب است از وقوع ورم صلب یا کاکه ثلث و تقبض یا استلای عروق یا ته د  
 رباطها و لیفهای شقی جهت انصباب اخلاط فلیظ و آنچه که در انقلاب  
 آن گفته آید ۴ بلغم انگشت معلوم میشود و هنگام جماع و جمع لازم  
 میباشد او باشد که زحیر افتد یا بول یا خا لط یا هر دو مسدود شود  
 از لاق جنین آنرا اسقاط نیز خوانند و در اصطلاح بمنه بیت گوناو آن  
 بنه وجهه است (۱) از اسباب خارجی چون ضربه قویه و سقطه  
 و جراحت آن فاعه سویی خلف بهم رسد ۲ از اسباب نفسانی چون  
 غضب و حزن و غم و شرم رائج آن ماکولات که راغب باشد مکی  
 نهی سر نیاید و جراحت آن ۳ از اسباب بدینه مثل بیماریها و فرط خلویا  
 کثرت جماع یا افراط استلای سده یا بدن مایع گردد ۴ از برادن  
 خون حیض با فراط ۵ از فساد حال جنین بهم رسد پس علامت سقیم و  
 مرض جنین کثرت اسقام مادر است و کثرت استقر اغها و جریان  
 حیض در در شیر و اول حمل و از علامت ضعیف آنست که حرکت نکند

مثانه

انحراف الرحم

از لاق جنین



۱۶ از بنایت لاغری زن ۷ دهن رحم وسیع تر شود بجهت ورا دادن  
 رطوبت با آن رطوبت کبیره که در آن مجتمع شود ۸ مؤخر اج حار یا  
 بار دیار یا ح در رحم افتد ۹ خون طمث زیاده از غذای جنین جمع آید  
 انفجار الدم من الاذن جاری شدن خونست از گوش بسم گونه (۱) بر سیل  
 بحر ان باشد مانند رطوبت ۳ پرواز با جوری آید و از بر آمدن در مرض  
 خفت رود ۲ از گردن حیثه زرا قهیم رسد ۳ رگی از رگهای  
 اندرونی وی بشکافد یا دانهش بشکاید بواسطه امتلائی شدید یا از رسیدن  
 ضرب و صدمه قویه بدان انفلاخ الاذن بر آمدن گوش است از جای نفوذ  
 بسبب جذب قوی از آفتی که بدان رسد یا از ورمی یا ریجی که  
 بفشارد آنرا و از جای خود بر آورد و صفت کند از جانب دیگر  
 انقلاب معده مرضیست که هرگاه غذا هضم معده یافته بروده رود  
 بمحده وصول باز معده در آید و معده نیز دوباره برگردد و افندنی دفع کند  
 سببش خراش روده آشنا عسری یا صائم است بسبب پی از  
 اسباب سبب که در سحیح ذکر یافت و از آنست که در قی قشوه  
 رقیق میاید و از زبلت و عفونت معده می باشد و از خوردن اشیای  
 ترش و تیز حرقت و وجع عوالی نام شدت میگیرد بخلاف ایام اوس  
 انقلاب رحم برگشتن زهد است به ایات اصلی بحیثیتی که برگردد  
 باطن آن بتامی ظاهر و ثقبه آن بهم بر آید بدان اسباب که مشهور  
 با جنین نیست و از این بی ترتیب کشیده باشد یا نسبتا از محل بلند بر

بجای

انفجار

بجای

بجای

همچنین بنفشه یا بارگران برگسرد یا بکشد یا بجهند یا بترسد و بدان هبیب  
 ربطه زهد سترخی یا منقطع گردد یا از فرع شدید یا از ورادن رطوبت  
 لزیمه یا بنجیه رباطات وی ضعیف و سترخی شود یا فقره آن محال  
 زوال پذیرد و در خانه و قطن و ظهر و مقعد و رحم و جع صعب پدید آید  
 و میان فرج چیزی نرم فرو آمده باشد و کرازه رخشه و خوت ملا سبب  
 عارض شود و در استرخائی بسیار رطوبت نیز شاید باشد و  
 این به پیران و مرطوبان بهم میرسد و در سینه مریض است کثیر الوقوع  
 بسمت جنوب میان دهند و بنگاه که نخست سامان تب یا بنجی عارض  
 کرده بعد از روزی از اینهای مریض را چنان گران و سخت میکند  
 باد که چندین او از جاساد شوار میشود و بدن نیز زرد و ناگ  
 میباشد و میندارد که بدن را بجایه تر یا بجیده اند موجب بش موده بانجم  
 مایست که در عضله و اوتار و اعصاب حرکتی می در آید و بسبب  
 لطافت خود و به تخایل میرد و تا عرصه روز اگر چه معالجه صحیح  
 افتد و این فی الحقیقت نوعی از سانجراست ایلا و من بهمه  
 مکسوره دسکون تختانی و فتح لام و الف و ضم و او و سین مهله و حیست  
 مختص بممای دقیق چنانکه منع کند نفوذ ثقیل را بسوی معای خلیط بدرجه  
 اتم حتی که حقیقه هم نفع ندهد و هیچ نوع نه بر آید الا از دهن از زبل  
 و گندگی بقی بر آید و در بالای ناف بود و تهوع و قی لازم باشد و هرگاه از  
 آرد و بدن بوی عفن متصل بر آید امید صحت منقطع گردد و جالینوس

در سینه

ایلا و من

گفته که هرگاه درین مرض قطیر البول حادث میشود صاحب آن در عرصه  
هفت روز می میرد و اسباب این همانست که در قولنج گفته خواهد شد  
حرف الباء موحد

باد ششام بشین نقطه دار و نون سرخی بدنامست مائل بکدورت  
شبه بابتدای جذام که در جلد رسو و اطراف پدید می آید بسبب سردی هوا  
خاصه هنگام مرگه گاه آن قروح میباشد بنور باضم و انهای کوچک است  
که در ظاهر بدن بهم میرسد و واحد آن بشیر بشیر بنور ضنا و انهای  
خردتر است غیر مختص از ماده رطوبات و دیده کطیبت. بظاهر بده و دفع  
کرده باشد و اگر آن ماده خار بود بشیر گرم و تیز تر باشد و اگر باره  
بود یا رطب بشیر فراخ و منبسط میباشد بنور لبینه آنرا پارسسی رود خور  
و بپندی میسازانند و انهای سفید است که پیشتر در ایام شباب  
پریشانی و انقباض رخساره بسبب افزونی رطوبت بدینه همچون  
نقطه شیر ظهور میکنند و هنگام فشردن از آن هرکی شبه بدین منجمد می برآید  
بنور لالفت و انهم است صلب شبیه شالیل که اندرون بینی از نضام  
باثمی یا سوداوی بهم میرسد و بجهت حرارت باطنیه اجزای لطیفه  
وی تحایل یافته متحجر میشود و نفس را امراحت میسر سازد و هم اندفع  
فصول مخاطیه را بحسب قوت و کثرت خود بنور ششمت سببش  
خون یا صفرا یا یکی از کیفیت اریته سازد است بنور انهم ماده و بی  
خون حادث است حمز و ج با قدری صفرا و بدین جهت باد در شد مدیار

میباشد بشور جار محرق مری ۴ صاحب آن هنگام مرور غذای درشت  
 یا ترش یا تیز المی در یابد و جمعی میان کتفین شاید باشد  
 بشور جار محرق فی الحلق و قصبه الریه ۴ مریض هنگام تکلم و از رسیدن  
 دود و غبار متالم شود در آواز تغییر افتد و هر جائی که بشوره باشد حرقت و  
 درد آنجا ضرور است در مرود بشور الجمعه ۱ اصحاب و علامات این در  
 قروح آن گفته خواهد شد بشور سطح الکبد ۴ حرقت و دوزش جگر و باشد که  
 قسیر و نافض افتد یا بر جلد آن موضع بشور ظاهر شود و آنچه که در  
 سوء مزاج جار آن گفته خواهد شد بشور الرحم ۴ بلمس انگشت محسوس میشود  
 و گاه بجه که تیز یار میباشد و ماده وی خون روی یا خون صفرا و است  
 بشور عربیه نادر الوقوع است در هند به پنج گونه (۱) ذات الاصل  
 آن بشوره خرد و سفید و سخت یا بخ است مانند جوده و گاه همچون  
 دمل بزرگ و از سر آن اندک اندک ریم میاید ۲ بشور الاصداع  
 آن بشوره بزرگ است شبیه بدمل خرد و بر بنا گوش می براید ۳  
 بشور القفا آن بشوره شبیه بدمل است که چند عدد در پس سر  
 و گردن می براید با درد شدیدی ۴ شایم آن بشوره است صلب که  
 بر روده و خضاره می بر آید و در حوالی آن بقدر درمی سرخ میگردد  
 ۵ بشور خرد صلب سرخ و رنگ سیو جمع است که هر جا نمودار  
 می شود آنجا غائب شده دیگر جابروز مینماید و زمانی طویل مینایستد  
 و این نامی نمیدارد \* انتباه \* بشور دیگر چون آباه و رنگ

و اکله و بطم و باخچه و بنات الالبان و توت و جاد و مسیه و جد ری و  
 جرب و جمره و حصیه و حصف و حمیره و حقیق و دبل و شری و عرق مدنی  
 و نار فارسی و نقاطات و نمله بجای حرف اول خود مذکر یافته اند و  
 خواهند یافت نجر الانف آنرا نتن الانف و بهندی بنس نامند  
 بر آدن بوی عفن از بینی است بسه و جبهه (۱) بواسیر متعفن  
 یا قره مزمنه و متعفن دران بهم رعد ۲ بخارات متعفن از نواحی سینه  
 یا ریه یا معده متصاعد شود ۳ رطوبات عفن و رتسام و ماغ یا متهم  
 آن یا متصل باینی گردد آید یا از تو لود و دود ماغ بسبب کثرت  
 اجتماع مواد غلیظه متعفن عارض شود نجر الفم مراد از گنده و بینی است  
 بشش و جبهه (۱) عوارث غریبه در معده افتد و رطوبات معده و  
 حوالی جنک و فتن دندان را فاسد سازد ۴ بعد از تناول غذا کمثر  
 شود و دندان سیاه گردد ۵ بلغم عفن در معده گردد آید و بخارات عفن  
 از آن جدا شود ۳ رطوبات فاسده عفن از سر بر غمور ریزد ۴ اگر بحیزی  
 تروش یا شور مضمضه کند رطوبات لرزه کرمیه الراحه از غمور و سر جدا  
 شود و با وجود آن بنجر منقطع نشود ۴ رطوبات رویه در عرم دندان  
 نافذ شود ۵ سوء مزاج عار عفن در غمور افتد و این قسم از لسه دامیه زنی  
 نمی باشد ۶ عفونت ریه موجب شود این در آخر فصل پدید می آید  
 برده بافتش رطوبت است غلیظ که در جفن گردد آمده منجمد و متجمد میشود  
 و لون وی مائل بسفیدی میباشد مانند تگرگ و اکثر بر ظاهر پلک

نجر الانف

بسه

روده

مییافتند و چونکه از کیفیت حریفه لذاعه خالی نیست لهذاگاه  
 میخارود و گاه دردمیکند و از خاریدن آن حایل لذت مییابد  
 برسام بالفتح آنرا جرنام نیز خوانند آن آما س حجابیست که میان  
 کبد و معده طائل است و متصل است بحجابیکه میان قلب  
 و معده است ۴ در ابتداء ای مرض چشم سرخ شود و عروق  
 آن متلی و برخاسته گردد و سیاهی آن بالا کشیده شود و  
 زوال در عقل افتد و سر و بالا اهل و بی نفث باشد و در اول  
 نفس طبعی باشد پس متواتر گردد و جمی شود و جمع ناخس  
 بطرف کبد و طایفه تشنگی با و یار باشد و هم بعضی اعراض سرسام  
 جهت مشارکت مایه خمس بهم رسد و هرگاه ویرا قذ و تهوع افتد از  
 شدت وجع غشی رود و در نوعیست صغیر که در آن بین الکثیفین  
 سرخ و گرم میشود و مریض نشسته نمی تواند ماند و نوعیست که در آن  
 تند و وجع مع الضربان از چیز گردن ناماق بایم باشد و نوعیست که  
 در آن نفس و نفث هر دو آسان میباشند و جمع بسوی ظهر رود  
 میدهد و ببول خون دریم می آید بر صوت مریضیست که  
 بعضی زنا را بعد از وضع حمل عارض می شود بسبب سوء تهویه  
 در آن زمان همچون نوشیدن آب سرد و یا رسیدن هوای بارد  
 یا احتباس نفاس و مانند آن ۴ لیت طبع با حیل خفیف است  
 و صاحب آن ضعیف القوت و ضعیف المزاج می باشد و در روز

ح

۱۰

لاغرتر گردد و حسب قلت و کثرت سبب و این فی الحقیقت نوعی  
از ذوق الهرم است برش بالفتح آنرا بفارسی کبجد که نامند نقطه های  
خرد سیاه است بقدر و آنه کبجد که بر صورت بهم میرسد و گاه مائل  
بسرخی و گاه مائل بسبزی و کمبودت میباشد برص بالتحریک و آنرا  
ابرص نیز نامند و بفارسی بس و هندی جرک خوانند و اغوی  
سفید عایط باعق است که بر ظاهر بدن عارض میشود و روز بروز پهن  
میکرد و بیاطن غیر سرائت می کند و گاه در بعضی اعضا و گاه در تمام  
بدن می باشد باین حیثیت که تمام بدن را فرا گیرد و این را برص منتشر  
نامند و سببش غالب شدن باغم عایط است بسبب ضعف  
قوت مغیره و سوء مزاج آن عضو و آنچه که محض ابیض است علاج  
پذیر نیست مگر آنکه مائل بحمیت باشد و بدانکه این مرض و نفوس  
و سال و ایام بسیار آینه و بواسیر و مالینجو لیا و دق و جرب و بخرو  
رمد و قروح عفنه و حصیه و جد ری و باد بخدام و حصاة الکلیه و مثانه  
همه امراض متوارثه اند و هر عضوی که از پدر هنگام استقرار نطفه  
ضعیف میباشد در پسر نیز اکثر بر همان ضعیف می آید و مردمانیکه  
از زن لواطت میکنند فرزندان شش مایون میشوند و فرزندان  
خدیو ناتقص العقل میباشد برص اسود لکهای سیاه است که  
و بر ظاهر جلد بهم میرسد و باعق میباشد همان حیثیت که در ابیض  
گفته شد و این فی الحقیقت بهق اسود است چونکه با آنکه و کثرت

حشوت جلد می باشد و از دی خشک تر یسها چون قابوس ماهی جدا  
 میشود بسبب آنکه ماده وی سودای فاسد محرقست و این را قوبای  
 منتقد شر نیز خوانند و بواسطه نماند که هرگاه در کف دست و با بهم میزند  
 آنرا اهل هند ابرس نامند برص الاظفار آنرا انیس و و بش  
 و فوفیه نیز خوانند نقطه های سفید است که بر ناخن واقع می شود  
 بجهت رطوبتی غلیظی که در آن دراید بظان ذوق بر طرف  
 شدن حس ذوق است بحدیکه صاحب آن هیچ مزه ندرباید  
 و تقریر و تمیز نتواند کرد میان چیز گرم و سرد و ازین فرق می کنند  
 از نقصان ذوق سببش گرد آمدن و تشرب کردن فضول  
 رطوبت و رطوبت حساسه آن بظان شهوت طعام اسباب  
 و علامات آن در نقصان آن وجوع البقری گفته خواهد شد بطم بالضم  
 و سکون طای میده و میم آنرا در هندی اکوتی نامند بشره سیاه است  
 که در حلق پاید میاید و متقرح می شود و زرد آب یا سیاه  
 ازان می براید و سببش سودای سوخته است که از تمام بدن بساقین  
 و راید بنض العین بضم موحده و سکون عین و صاد و د و نقطه دارد  
 ناگوار بودن شمع است بر نگاه بدو و جهه و آنرا افشارسی خیرگی  
 چشم ناسه (۱) روح گرم و مشتعل شود از عرا رت پس  
 و دشت نائی شمع و راشت تعال و رقت وی بقرایه لهذا با غره  
 منفر کند از شمع و روشنی ۲ و در چشم یا جفن مرضی افتد چون

اظفار

بظان ذوق

شهوت طعام

بطم

بنض العین



و در دست بل و مجرب و نحو آن و پوشیده ماند که گاه از نگاه کردن  
 بر جوی و غائط و از نوشیدن آب و در ناشناختن از نگرستن  
 بسیار بر آفتاب هم بهم میرسد <sup>بانه</sup> قروح مع البثور ذی  
 خشک ریخته است و از آن زرو آب می پراید و اگر داد خورده  
 میشود و بسفنه می ماند و اکثر با حفتان و غشی یار میباشد و بیشتر  
 از گزیدن پشه خبیثه و ریتلا عارض میشود و نزد این احقر  
 فی الحقیقت از جنس سفنه رویه است بابت الیاس بانون  
 بعد بای سوخته شور فرد و غشی است که به گام مراد سبب مانده و  
 خشونت بروز مینماید و هرگاه بخارند خارش وی زمانی میاید و  
 باز شدت و درد میکنند <sup>بیش</sup> انقباض میامست <sup>بالتور</sup>  
 و در میست صلب با کرب و لوب و غریبان و عرق سرخ رنگ که  
 از کنده شدن موی نگاه از بی امتیازی در عضو غذوی و پر اندیشتر  
 بهم میرسد و چونکه محتاط با غائط فاسد نیست لهذا انخراج نمی گردد  
 اما گاه از شوز و هوای خارجی بسبب کشادگی این مسام سوء مزاج  
 بهم رسیده پنجه میشود و توجیه وی آنست که از هر دو کردن  
 صدمه کند گنی فطری طبیعت روح را می فرستد و چونکه از اسباب  
 خارجیت لهذا فعلی روح باینچک مفید نمی آید و ازین جهت  
 آنقدر روح فحش شده و تحلیاں میبرد و دخنیکه مرکب وی بود آنجا  
 منجمد میشود زیرا که سیال خون و حرمت بسبب شدت حرارت خود

بواسیر زیادتی و دانه است که بر دمان و رگهای مقعد از خون  
 صودای غلیظ بهم میرسد بهفت نوع و از آنجه یکی مدور و مستطین  
 همچون دانه انگور میباشد آنرا غبسی نامند ۲ مانند انجیر آبرائینی  
 گویند ۳ غیر و صلب چون نخود و عدس آنرا ثولولی نامند ۴ درانه  
 و صلب مشابه تخم خرما آنرا تیری نامند ۵ دراز و نرم چون توت  
 مدور الراس و باریک یخ آنرا قوتی خوانند ۶ شاخه ها و پیچها دارد آنرا  
 نخای خوانند ۷ سر سفره متفخ شود پس بدانکه این فردینها گاه مخفی میباشد  
 و گاه ظاهر و گاه یکدانه میباشد و گاه چند و گاه دایمی میباشد و گاه عیبا  
 و اگر با سوزش و لذع و درد شدید باشد بدانند که ماهه وی خون  
 یا صفرا می سوخته است و الا خون غلیظ صودای و حلا مات اسهال  
 بواسیر دموی آنست که خون بزرق و تقاطر بعد غاطر آید و باقیل  
 آن غیر مخاط با مخاط و درد و تقالت و خارش در مقعد بهم رسد و  
 هرگاه مدتی بند میشود نفخ و قراقر بسیار و رشکم عارض میشود و جریان  
 خون بواسیر را بیرونی آنسورید و می خوانند بواسیر ریجی عبارت  
 از باد غلیظ حمر الحایل است که از حط سودای و در کله متولد شود  
 و بسبب غلظت به تحلیل نرود و در نواحی گرده بگردد و احداث نماید  
 و حتی در امعاء همچون قولنج و گاه بظهور شرا سیف تا شانه بالا رود و گاه  
 بزرگ و خصیصین و قطن و حوالی مقعد فرو آید و قراقر و رشکم پیدا کند و گاه  
 میال با طراف بکند و آواز و قرقه هنگام قیام و قعود بر آرد و گاه

اسهال خونی آرد و گاه شکم قبض کند بواسیر الانف آنرا از میان  
 مانند گوشتی زائد سرخ یا کبود یا سفید دامی یا عیاست با و حی یا  
 میو جمع که در بینی می رود و گاه بدان حد میرسد که قهقهه بینی را بر می کند و  
 گاه چنان بزرگ میشود که از بینی و حنک می براید و درین هنگام  
 آنرا علق نامند بواسیر الشفت زیاده و سطلبری یا کبودت بقدر  
 وانه انگور است که در لب پایین می براید و منشت میگرداند  
 و وسط آنرا دور و میکند و هم شبیه بتوت شامی میباشد بی و جمع و گاه  
 بجاذب از آن باب بالا میکند و آن را فرا میگیرد و گاه تا به نصف صورت  
 نیز میرسد و ماده اش خون موخته است که از شعب عروق براید  
 بواسیر رحم اسبابش از بواسیر مقدم بخوبی بواسیر مزید است  
 که می چکد از چشم در هر اندک زمانی چند قطره آب و باز می  
 ایستد بسبب آنکه پانک بالا قدری غلظت پذیرفته باشد یا تنگی  
 در حنای عارض شود و هرگاه آن به لخم یا به پانک زیرین رسد  
 پس واجب کند جهت اصرار که نتواند که اشک براید بول الدم  
 بر آدن نخست از مری بول ب نوع (۱) رنگی از گرده شکافته شود ۴  
 خون صاف اندک اندک آید یا بکشد ۴ خون بیکبار رنگی کثیر المئه ار  
 براید و گاه باشد که بادوار آید همچون خون بواسیر ۳ رگهای آلاست  
 بول متاخر شود ۴ باریسم و عفونت باشد ۳ از ضعف گردید بول  
 باز مایست جدا نشود ۴ بول غسالیست و اگر از ضعف گرده باشد

آ

ب

مجموعه بولین

بول الدم

مائل بسپیدی و غلیظ بود و اگر از کبد باشد مائل بسرخمی و رقیق و گاه  
 باشد که از تناول ادویه و اغذیه حاره عریفه یا سیمه حادث شود و بدانکه  
 اگر خون صرف آید بول الدم خوانند و اگر همراه بول آید بول الدموی  
 بول الفرائش بول کردن انسانست در خواب بسبب سردی  
 مثانه یا استرخای عضله آن و این بیش تر بطفلمان مرطوبین و  
 مرطوبان را عارض میشود بهیچ ایضاً تحریک و آنرا واضح بود و صادق  
 نقطه دار مفتوحین و جای مهمله و بهندی چپ و سیولی نامند  
 سفیدی رقیق خرد و مدورست که بر ظاهر جلد دفته می براید و بتدریج  
 پهن میگردد و بسبب دفع طبیعت رطوبت محقره را و زرد زائل  
 میشود بخلاف برص مگر ماده سرد و یکدست لاکن این و ظاهر جلد  
 و سفیدی رقیق است و آن در عمق پوست و هم گوشت  
 بسفیدی غلیظ حتی که گاه تا به عظم میرسد بهیچ امور و نشانههای سیاه  
 است که در ظاهر جلد بهم میرسد بسبب دفع طبیعت صفراوی  
 محقره را و پوست بدن خشن میسازد و هرگاه او را سیاه کند پوستها  
 همچون سبوس ازان می براید و بقره مخرج میشود و اسباب  
 دیگر این درد و ضعیف شدن قوت دافعه و خوردن اشیای  
 غلیظه کثیفه است و بهیچین در ایام شباب بیش تر می افتد  
 بیاض شدن این غیر برص است سببش ضعیف شدن قوت منیره  
 و نقصان حرارت اعضای سرد و دست و فساد خون با استزاج

تپان  
 تپان

آید

آید  
 تپان

رطوبت باغمیه خام و گاه باشد که بیاض مع التشنج بود و این دلالت  
 میکند بر یوست سفاک یا حرارت غریبه منشفه که با وجود اسهال  
 بیاض مستولی گردد بیاض الابداب سببش رطوبت بقی لزجست که  
 در اینجا گرد آید پس مرغیست که صاحب آن اول در مرض  
 بخراشیدن ریه یا خشم گرفتار میشود و بعد میبندارد و که چیزی چون  
 خشک میشد و در بینی حائلست و گاه گاه می راید خشک میشد و هرگاه  
 که نه تر میشود نشانی حسب کون ماده سیاه یا یا و نجانی یا کبود از بلخ  
 بینی و نیم رخساره تا بزرگ است اسفل بهر دو سمت حادث  
 می شود و بعد از عرصه ندید و قایل حسب کثرت و قلت ماده خرم  
 در آن لاحق شده استخوان آنجا بگردد چون زکال میشود حتی که هنگام  
 خراشیدن ریه زیزه از آن جدا می شود و بیدر و پس از مدتی محل  
 مذکور حسب نشان میریزد و بدانند آنچه که فظ نیست بینی را فاسد  
 می سازد آنرا کثیر الرجل نامند انشاء الله تعالی و در خشم گفته خواهد شد

### حرف التاء فوقانی

تاكل دندان \* نقت دندان \* ثقب دندان پوستیدن  
 و در دندان اجزای صغار و مورخدار شدن دندانست بدو وجه  
 و این هر سه را در یونانی لطط نامند (۱) رطوبت خلطی در عرم  
 دندان نافذ شود و متعفن گردد و مزاج و روح دندان را فاسد سازد و  
 بدین جهت امراض مذکور بهم رسد و رنگ آن متغیر شود بحسب

کون ماده بنیزی یا زردی یا سیاهی ۲ رطوبت اضافی که ماسک  
و لاذق اعزای دندانت قانی شود از ناله یبوست ۴ خشکی و  
لاغری دندانت و این نوع بمشائخان و ناقهین و دارنده صوم  
موتوالیه رامی یافته و متعسر العلما بصحت شاکوب آنرا بفارسی  
قاره و دهن دره و بهندی جمهرائی نامند حالتست مضطر کننده  
انسان بهر کشادن دندان بسبب تصاعد انحره غلیظه غیر منظمه سرریخ  
آنجایی که از سده بسوی سر برانده بر عضلات فکین و شفتین گرد آید  
و از جنس تشنج ریخی عارض گردیده هماندم زائل شود تجبر الجفن  
زیادتی غیر طبعست که از فضا غلیظه سوداویه در اجفان بهم  
میروند بسبب منجمد و متجمد شدن نخستین و دم بر دماغ حادث  
گردیده انابد آنکه این فضا از پرو غلیظه است و تجبرگاه و ریدان نیز  
عارض می شود تخیلات خیال کردن انسانست و رهوا اشکال  
متاونه مختلفه را به پنج وجهه (۱) عارضه بر طوبات لاحق شود آن  
بچهار وجهه است یکی آنکه از وقوع سوء مزاج بار و رطب  
بشفاقت رطوبت بر تن می شود دوم آنکه بسبب برودت و یبوست  
اجتماع مکیف و مزیل شفاقت رطوبت باشد سوم آنکه حرارت  
قویه در رطوبت افتد بانجویکه بجوشد چهارم آنکه جوهر رطوبت بقیه  
بذاته بسبب تخیلات شود ۴ تقدم اسباب شاید باشد مثلاً رند گرم  
یا سببی مبرد و مرطب یا مسخن یا مجفف اتفاق افتاده باشد

بیماری

بیماری

بیماری

چنانچه در امراض رطوبات گشته شد ۲ در طبقات آفتی افتد مثلا  
 حادث شود در قرینه اثار جدری یار مدیا بر دکشف و اگر چه اثار  
 مذکور از خایت صغرو در چشم ننماید مگر بجهت ابطال شفافیت  
 از باطن قرینه بحسب مقدار و چگونگی اثار تخیل کند ۳ بعد از آفات  
 مذکوره بهم رسد و مدتی بر یک و تیرد قائم باشد و بافتی دیگر نه انجامد  
 ۴ بسبب ذکای قوت باصره ذره ای فرد و غبار خفیف که در هوا  
 مزوجست و بخارات غذایه که بطریق مسامات می براید و دیگران  
 نمی بیند آنرا تخیل کند ۴ باصره بلکه سایر حواس قوی باشد و هم در  
 فعل آنها بهیچ وجهه فتوری نباشد و از خوردن اغذیه منافی مکرره  
 کمتر شود ۵ بسبب تصاعد بخارات از تمام بدن یا از صده یا از داغ  
 بهم رسد بجهت تناول اغذیه منجمه یا بحرانی یا قوی یا غضب و مانند  
 آن هر که مساعد تصاعد باشد ۴ متمکن نباشد و هم مخصوص بر یک چشم  
 نبود و بر یک و تیره ثابت نماند ۵ مندر بنزول الماء باشد ۴  
 متمکن بود بدون آفات طبقات و عارضه رطوبات و غشای در  
 بصارت بتدریج افزاید و اگر تدارک کرده نشود آب در ثقبه فرو آید  
 و در قندایوم آن گفته اند که زیاده از شش ماه نگذرد که تغییر قاحش  
 ظهور نمیکند و این به پنج وجهه است یکی آنکه خلط سوداوی در  
 شرائین آن حاصل شود و بخارات از وی مرتفع شود بسوی دماغ ۴ تخیل  
 کند بیمار سطونهای دودی را که پیشش رود می براید دوم آنکه خون

گرم و در نثر این متلی شود ۴ گاه گاه چون زبان آتش متخیل شود اما  
بد آنکه چنین تخیل هم مندر بفشی و خناق و سکه است هنگام  
حلول در تحویف قلب و دماغ سوم آنکه رطوبت باطنی در معده  
حاصل شده بمقدم دماغ یا حوالی چشم گردد آید ۴ هرگاه مریض عطسه  
زند یا عیون ماله حسب لون خلط تخیل کند چهارم آنکه بسبب  
از اسباب گایه خیالات که ذکر کرده شد در همین نوع بعضی اجزای  
رطوبت باطنی که در گردن از جانب پهلو نه از وسط ۴ تخیل  
کند که بجانب راست یا چپ شخصی استوار است و تا بقای  
سبب این خیال لازم باشد پنجم آنکه غاطی از اخلاط و دماغ  
حاصل شده بر طبقات درازد ۴ هنگام ریختن تخیل کند که چیزی  
در خارج از محل باشد پیش رومی افتد و نوعیست که در آن  
شش واحد از مسافت بعید کثیر میناید شش نخ مرض اعصاب  
هر کتبت و دوران عضله بسوی مبادی خود کشیده می شود  
یک جانب و بدین جهت عضو متعلقه آن منبسط میگردد و آنرا  
اهل فارسی ترجمه گوی و اهل هند اینته خوانند و سببش  
پنج نوع است (۱) انجیره ریاحیه در عصب در آید و آنرا  
تشنج ریخی و عقاب نامند ۴ هرگاه بهم رسد مانند مفارقت کنند  
۴ چون ثناب و خیمازه ۲ رطوبت دانی عضله ها و عصبها از جانب  
یهوست نفی گردد و آنرا تشنج یابس و اسفر اغی نامند ۴ بمقدم



اسباب موجبه لاغری و باریکی عضو مادت است شد ریح  
و هرگاه بر آن روغن مانند بزودی خشک شود ۳ باغیم غایب  
یا موداد در خالص عصب در اندام مثل و متد سازد یا ماده و موی  
یا صفر اوی در اندام عضله را یا یا ماسه و بدین جهت عصب در  
عرض پانز نایه و در طول نقصان گیرد و نقص مراد از اینست  
و آنرا تشنج رطب و امثالی خوانند ۴ حافت بیان تشنج بسی  
باشد و علامات اخلاط اربعه و آماس در فصل دوم ذکر یافت  
۵ از رسیدن ایند ابعصب یا دماغ بهم رسد بدون دخل  
بهر اسباب مذکوره بجهت نفرت کردن عصب  
و رجوع بمبدای خود و تجمع شدن در ذات خود به دفع مودی  
آنرا به قسم بیان مینمایند یکی آنکه از اسباب مادی باشد  
۶ همچو رسیدن خلط حار اگاله یا لازمه بر عصب ۷ لرزوم و جمع لازمه و  
حکاکه است بجای مادت یا از مترشع گردیدن خلط مراری بر فم معده  
باشد ۸ ظهور صفر است در قی با هیجان و حرقت در معده یا از  
وقوع قی زنجاری اتفاق افتد دوم آنکه از اسباب مشارکی  
بهر رسد همچون حلت معده که مودی گردد و تشنج اعضای مجاوره  
خود یا حلت رحم یا رانه یا اوعیه منی به مشارکت دماغ مودی گردد  
۹ تشنج یا دیدان شکم موجب تشنج شود سوم آنکه از اسباب  
خارجی بهم رسد همچون بردشد که از خارج یا داخل به عصب

رمد یا عصب یا عضله بوجوبی بریده شود یا حیوانات زهر دانه  
 چون کرگوم و ریتلا و زنبور و مثل آن بر عصب گزیده یا استسای  
 سمیه چون افیون و غیره خورده باشد اینها از تقدم سببه  
 ظاهر است و گاه باشد که از ترس عظیم و غم کثیر واقع شود  
 تشنج جلد راس پیش قلبه پیوست است و با از سخت  
 بستن دستار در سن طفولیت بهم میرسد تشنج جلد لبچه  
 این بیشتر با کله و حرمت جلد می باشد و در ایام سرما  
 بهم میرسد بجهت امتلائی تقدم و ماغ از اخلاط رقیقه تشنج معده  
 کشیدگی اجزای عصبانی و رباطات آنست که عارض  
 شود خواه امتلائی و خواه استغرافی پس علامت تشنج نفس معده  
 آنست که هرگز محتوی نگیرد و بر طعام و بدین جهت طعام  
 غیر منظم بر آید و هرگاه بجهت ضعف سبب آنه کی محتوی  
 میشود بعضی اجزای غذا منظم و بعضی غیر منظم می بر آید  
 و علامت تشنج رباطات وی آنست که اگر در رباط مربوطه  
 میان معده و تر قوتین باشد بیمار دوتا شود و ظهر را راست  
 نتواند کرد و اگر در رباط بود که معده را با فقر بسته است  
 مریض مایل به یمن یا یسار شود و طعام و رمد قراد نگیرد  
 بلکه بمجرد خوردن زود روده منحدر شود و تغییر لون الاسنان  
 متاوان شدن رنگ دندانست بسبب نفوذ ماده زردیه در جوهر

تشنج جلد راس

تشنج

تشنج الاسنان

آن بحسب کون خلط فاعل مثلاً صفت است که دلایل صفت است و  
 صیاه و باد بخانی و لیل سودا و حصی و لیل باغم غلیظ المزاج و حضرت  
 و لیل اشتراک صفت سودا اما بدانکه حصی را اطلاق نیز خوانند  
 و حضرت را یونانی طراشه بطای مضمومه نقشر لسان و سفت  
 حنک و فمور و شفت و شد قین جدا شدن صومنی است بهنگام  
 مالیدن جای ماؤت بسبب تصاعد انحره حاره حاره از بدن پسوی وی  
 نقشر القلب مرخص است که سیدر یا بد انسان دل خود را که کسی منخرش  
 و پس از اتم شدید طالتی شیه به بیهوشی او را طاری میگرد  
 و شکنج بر رو میافتد و باز فوراً بهوش میاید و عرق کثیر بهر انخال  
 قوت و ضعف ماسکه می براید و یکس میبازند که مدنی باس حال  
 صفر اوی مبتلا می باشد بحدیکه رطوبت خریته الهی بالانعماد مستغرق  
 شدن گیرد یا یکسی که از دماغ وی فضله حاره حاره بر فم معده یا قلب  
 بتوسط ریه ریزد و تقطیر البول بر آمدن بولست قطره قطره شواری  
 بعد از کثرت مجامعت یا تبادل اشیای حاره یا  
 تعب و ریاضت بهم رسد یا از حدت بول که بسبب اختلاط  
 حاره عارض شود ۲ از ضعف قوت ماسکه بهم رسد بجهت ضعف  
 شدن عزم سانه از استرخای عضله یا سردی مزاج آن ۳ بسبب حیاه  
 یا درم یا رطوبت کرم یا جمود الدم یا قروح یا جرب کرده و مثانه  
 یا بسبب ذاب ص سانه و نحو آن که در اجزای بول گفته شد

نقشر القلب

نقشر القلب

نقشر البول

بهم رسد تقاضا الشفت خرد شدن لب است بم وجه پس آنچه  
 که مولودی یا از تشنج است قراغی باشد آنرا بر نیست الا آنچه که  
 از تشنج امتلائی باشد تقاضا <sup>لجج</sup> بجهاب بهم باز آمدن و کشیده شدن  
 عضلای منقبضاتی سینه و پهلو نیست بسوی بالا از وقوع سوء مزاج  
 حار یا بس مفرط ۴ صاحب آن را هر حرکتها چون گردانیدن چشم  
 و برادران زبان و نحو آن دشوار میشود و عقل میسوزد و سخن بیهوشانه  
 میگوید و تب بدان لازم میباشد و نمی تواند سر فید و اگر بر فرد  
 بیهوش می شود از الم تقاضا النفس غشیان و بر هر زدگی دل  
 لازم نیست بدان اسباب که در قی گفته خواهد شد تقاضا الا ظفار بدو  
 سبب است (۱) از جلوه بروث انماه مستخرجی شود ۴ بدون درد  
 و الم باشد ۲ خون جاد فاسد کند منابت ویرا چنانچه در داخل  
 می افتد و این با وجع یا رمعی باشد تند و کشیدگی عصب است  
 بهر دو جانب یعنی مرکب از دو تشنج و از آنست که عضو متد و  
 راست میماند و منقبض شدن نمی تواند و بجائی نمی گردد و از تشنج  
 اسام است بدون تشنج یا پس و آنرا بهندی و سنگ باد نامند  
 و بشش وجه است (۱) رطوبت بار و میان لیتهای عصب  
 میاید و منجمد شود بنفسم یا بمنام و نت مبرده و اخالی مثل نثر افیون  
 و آب شدید البرد و نحو آن یا خارجی چون ضما و اشیاى محذره و آب  
 سرد یا سملقا است حرف ۲ ماده در اصل مبدای عصب در اید پس

والله آن را بسوی خلاف مبداء دفع کند ۳ از رسیدن برنج  
 و المی بقصب از قی مغرط یا گردیدن حیوانات زهره دریا زخمی که  
 بر عصب رسد عارض شود ۴ خشکی و بی‌تولی شده  
 رطوبات اصلی و بر آن میان لیمای اعصاب و عضلات  
 است تاخیل برود و پهنهای وی فراهم آمده در طول پیغمبر آید  
 خلاف تشنج یا بس بدن جهت راه در آمدن قوت محرکه بسته  
 شود ۵ از در آمدن باطنی بهم رسد و این از تشنج ریجی صعب  
 العلاج است ۶ عضوی بسوزد یا مجروح شود و پوشیده نماند  
 که تند و مرگه در عضله‌های میانه می افتد چنانکه دافعه وی باطل شود  
 احتباس بول می آرد و مرگه بوجهی که ماسکه وی باطل گردد  
 مریض بول را باز نتواند داشت و گاه می باشد که بسبب تشدد  
 بودن عضله‌ها بعضی آورده می گسند یا منفتح می شود و بجای بول  
 خون می آید و بهمین هر سه هیچ گاه در عضله‌های مستقیم و مقعر هم  
 بهم می رسد و اینها لا علاج اند و بجهت روز مریض را بهیلا که می کشند  
 تمطی تشنج اول و میم و طای مهمله مگوره شده و یا طالتیست  
 مضطرب کننده انسان بهر آنکه خود را در از راست کشد و دستهارا باز  
 کند بسبب رسیدن انجمه غیر منضمه یا انصباب فحول یا رسیدن  
 انجمه آن بفضلات بدن و آزار افسارسی خیاره و پهنای انگراسی  
 نامند و کثرت آن دلیل امتنای بدن و مقدمه مرض است

توتنه بالفم باهره متفرجست که در عمق پيشانی و رخساره بیشتر  
 و در مقدمه یا فرج بندرت پدید می آید از اخلاط غلیظ که با حادت  
 باشد توتنه الاجفان بالفم باره لخمیت شبیه بتوت که در پلک  
 پائین چشم یا بالا آویخته بنهم میرسد بسبب خون قاسه محرق  
 و گاه دایمی و گاه عیامی باشد تهازل نسج معده منتهی بافت  
 لیتهای معده است بسبب هوئه تدابیر مغرط یا ادجاع شدیدی یا تعجب  
 و محنت حذیفه مندی که از قی کثیر و اسهال مزید بهم میرسد  
 و در آن جمیع افعال معده باطل میگردد و چونکه مستکمل می شود  
 بقوت نسج اینها طعام هرگز نگذارد و غائط بصعوبت برآید  
 باشد که هیچ نیاید از علامات دیگر امراض معدی معرا باشد و  
 بدن نحیف و ناتوان گردد و هر چه مریض بخورد بر معده گران آرد و  
 در آخر امراض مزمنه عارض شود و متعسر العلاج بلکه لا علاج است  
 هرگاه فتور قوی افتد تهوع بفتح اول و اذ ضم و ادمشده  
 و عین مبهله حرکت کردن معده است برای دفع چیزی موزی  
 که در طبقات آن وارد شده باشد از راه دهن بدون حرکت  
 آن شی بدان اسباب که در قی گفته خواهد شد و آنرا در هندی  
 المکلی نامند تا لیل بالفتح و انهای خرد شدید الصلابة مستدیر  
 و نفتر طبع است مانند نخود و کوچک ترازان که بر ظاهر جلد متکاثف  
 و صلب میگردد برآید بدان اسباب که خلط غلیظ سودای یا باطنی

در اهل نسج معده توتنه اجفان توتنه

توتنه

توتنه

در عروق غرذ تجلیل یافته خشک شود یا از هر دو یا آنکه طبیعت  
 مظهر جلد ماده مذکورین را دفع کند و آنرا بفارسی آرزخ و  
 بهندی می نامند و بهفت نوع می باشد (۱) مگوس ۲ متشقق  
 و بز رگ دستند بر ۳ در اراس و دقیق الاصل موسوم  
 به سهاری ۴ در ارا و کچ موسوم به فزون ۵ متقیج ۶ زرد و بهن  
 موسوم به عدسیه ۷ در ارا نعل بسرخ موسوم به خطیه اما  
 بدانکه عدسیه و خطیه هر دو بر پیشانی وارد میشود و متقیج را  
 بزبان یونانی طرسوس خوانند و نوعیت که آنرا میسر نامند  
 و در هندی ایلا دی ستند بر و مگوس و سفید رنگست و  
 بر وی طافی لخمی میباشد و پوشیده نماند که ثانی گاه در رحم متولد  
 میشود و آن اگر در عنق دی باشد بلبس انگشت محسوس میشود  
 و اگر در باطن وی باشد ظاهر بود طریق امتیاز دی آنست که  
 دهن زهر را بکشاند مظهر شود خاصه اگر آئینه مقابل وی نهاده  
 باشند و گاه در غضب و حوالی آن و گاه در اطفالان بهم میسرند و  
 ماده این هر سه جای مخصوصه بیشتر خلط سرد و سرد و اریست و  
 و جامع این ادراک مردمان چند را دید که در جمیع تن ظاهر به خود  
 ثنول پیدا شده تحمیا و دو نیم هزار دانه بلکه بعضی ازین هم  
 لایاوه با جمیع انواع آن بدون طرسوس و بعضی را با عدد چند عدد  
 بعضی را با ساعه ثقل اللسان غیر اعتدالی اقطار زبانه و ...

که ادای حرف چنانکه باید تواند کرد و تغییر در کلام افتد و ظاهر است  
 که قدرت کلام و تاقط حروف موقوف بر اعتدال آنست  
 و آن را قدم نهای مقصود ال مهمله و میم خوانند و بهشت و جبهه  
 است (۱) سو ۱ مزاج خارج در عضلات زبان افتد ۴ بعد از  
 حیات عاده زبان متشنج و لاغر شود ۲ رطوبت غلیظه در زبان گردد  
 آمده تدوید پیدا کند ۳ زبان ثقیل شود و بدشواری حرکت کند و اگر  
 بصحبت مبداء باشد کوتاه و سطرگر گردد و در خلاف آن مبداء  
 در از ۳ استر خافق در زبان افتد ۴ سیلانی لغاب بسلامتی  
 حواس و حرکات است ۲ از شریک دماغ مسترخی شود ۴ با که درست  
 حواس و نباتات حرکات مشترک باشد و اگر قوی بود تکلم تواند  
 کرد و در ضعف کلفت و تغییر در سخن پیدا باشد ۵ از اند قاع  
 فصول دماغی بر سبیل بحران در سر سام یا بر سام که بر سر سام  
 انجامیده باشد بصوبی اعصاب زبان عارض شود و هرگاه این  
 نوع مزمن میشود علاج نمیدارد ۶ با طزیر زبان قیصر و کوتاه شود  
 از اند مال قرص که در اینجا بوده باشد یا موجب آن خلقی باشد  
 چونکه ظاهر است تا هنگامیکه زبان از دهن بر آید نتواند و  
 منجاب گشته تا بکام نتواند رسید سخن بر وفق مراد متعذر  
 ۷ ر م صلب در زبان عارض شود ۸ از سیدر ۹ از سیدر ۱۰ از سیدر  
 بر موخر مرصع



( ۱۳۸ )

### حرف الجیم

حاوریه بشود صغار چون کاه درین است که سرش سفید و پانچش  
سرخ و متفرق گاه بالذبح شدید و در دو و دو گاه بیلان صید اند  
عقبه صفر یا قدری باغم مانست و بعضی آنرا از اقسام نمه میدانند  
جموظ العین. بضم تین بزرگ شدن چشم است در حجم و  
بر اندن از حد بسم وجه (۱) ماده ریخی یا غلطی در اجزای چشم  
و راید لهذا مقامه منائی و منتنج شده بر و ن سوگراید ۳ با جموظ و تنوی  
مقامه عظم در حجم آن پیدا و در غلطی نقلی لایز یا ر باشد ۲  
بسیبی از اسباب ضا غظم مانند نره دق و تزجیز و اختناق و عده اع  
شدید و صیم و طلق شدید و نحو آن مقامه منضبط شود بسوی خارج  
۳ با تقدم سبب احاس تدو شد یا از جانب بسوی خارج است ۳  
از استر خای ملاقه مقامه و عضلات حافظه طلائق آن بهم رسد  
۴ حد ته بجرکات مضطربه غیر اختیاریه متحرک شود و تمدد شد و در باطن  
و عظم در چشم نباشد و پوشیده نماید که این مرض آنجه که از اعلال صحت  
رطوبت زجاجیه و جایدیه بهم میرسد بجای خویش ذکر یافت اما  
آنجه که خند الا احتباس حیض و حمل بزنان مشاهده میشود بسببش فریب  
شدن طبقاتی حوالی این رطوبت است از کثرت غذا جدری باطنش  
و تنج و ال و کمرای مرد و ماده و یاد انهای دیزد بزرگ بقدر حد ن  
مردارید از جلد بدن برآمده با تپ و حد و خارش

خارجیه

خارجیه

خارجیه

می باشد و هنگام بر آمدن مریخ رنگش مانند پشم گزیده می نماید و  
 بزودی رویم میکند و بعد نفخ سفید میگرد و پس خشک میشد  
 می آرد و آنرا مجل میگویند و جسم محرکین نیز مانند و بفارسی آبله و  
 چپچک و هندی سیتا خوانند انواع آن بسیار است و از انجمه  
 نوعیست که آنرا سوم نامند و انهای آن در وجه و صدر و بطن زیاده  
 از ساق و قدم می براید و نوعیست که آنرا اوشکن نامند و انهای  
 آن احمر اللون فی وسط الخطوط ابیض میباشد و نوعیست که در  
 ابتدا سفید یازرد میباشد و قلیلی المقدار پراگنده میشود و نوعیست که  
 از آن خون مترشح میشود و نوعیست که بهمانو دارد و در هم پیوسته و کثیر  
 المقدار و احود اللون بنفشه می باشد و نوعیست که آبله آن مضاعف  
 یعنی در جوف هر یکی بشماره دیگر می باشد جذب القلب مرضیست  
 حصول خلطی در معالین کبد که کبد با معالین متهد و منجذب میشود  
 رحمت مشارکت در قلب هم جذب می افتد لهذا آنگاه مریض  
 می در یابد دل خود را که فرو کشیده میشود و حالتی شبیه بغشی رو می دهد  
 و هم المی خفیف و استمالی خلط قاعه از لون مریض و جز آن کتد  
 تمام بالضم و ذال نقطه دار مفتوح طایست و در طایست بدی  
 و ر دأت که مزاج و بیأت اعضا را فاسد می سازد و وی مشتی  
 اندر دم است بمعنی قطع هر آنکه در او اخرا این مرض اعضا را نخرند  
 و منقطع و از هم جدا میگرد و دوگاه بواسطه خشکی میشکافد و از آن

هر که آب و رطوبت لزج تیره متعفن دفع میگردد همچون بدن  
 مرده سببش انتشار سودای ناطق بهجت در ابدان بسبب  
 حرارت مفرط و سوء مزاج کبد است تعادل اخذیه مولد سودا  
 بکثرت پس علامت ابتدای وی آنست که رنگ گرد و چشم  
 سرخ بسیاری زند و خفق النفس و خفونت صوت و کدورت  
 سفیدی عیون و عطسه بسیار و بوی غثن از بینی و عرق  
 سینه و سردی آب از چشم بر آید و بد خلقی و غصیب و خواب  
 پریشان و بخت الصوت و یاریکی و پاشیدن نمودن شقی ناخنها  
 و مائل بسواد بودن وی و غلط لبها و قبح صورت و ظهور نمد و  
 بشو رصاب در اعضا مقدم آنست و خاصه و نیست که از اطراف  
 ابتدا میکند همچو اغهای سرخ تیره و رفته رفته تیره تر و سیاه تر  
 می گردد و در آخر با عضای رسته منتهی میشود و هرگاه در آن  
 عفونت پیدا میکند و بخار آن بقلب میرسد موجب تب میگردد  
 و هرگاه بسوی جلد میرسد و بقران بهم می رسد و آنرا ابتلا رسی  
 خورده و در هندی گور و گشت نامند و بد آنکه سودای مولد داین  
 مرض بدو گونه است یکی آنکه از دور و فاسل خون حاصل شود پس  
 علامتش کثافت و غلظت و اطلاق حسن اعضا و گرفتگی آواز  
 و همین معن بینی و گردن حد درختن پوست و این در اصل  
 بی استسقا می باشد و اما علامت مراد از همین نوع است که در آنکه

از مره الصفر حاصل شود پس این نوع بیج حال خالی از تا کل  
 و تاقط اعضا نمیشد از حدت ذاتی خود جذام الاظفار آنرا  
 ثقیف الاظفار نامند خلطات و اجتماع ناخست مخصوص میخ  
 آن که صلب و بالیده مانند عظام نخره گردد و از غایت خشکی  
 همچون استخوان بوسیده نماید و هنگام خراشیدن ریزه ریزه  
 پس از آن جدا گردد و پس از آن در بدن سودای سوخته عاوه است  
 جرب آنرا بنام سی گره و خارش و بهندی که باج نامند و انهای  
 فرو است که بر بدن می براید بجهت بیابان و گاه در جفن و گاه  
 در اعضای داخلی مانند گرده و مثانه بدو نوع (۱) یا پس که در انهای  
 کثیر خردترین پیوسته بجلد بدن بخارش بسیار می براید و حرکت  
 نیار در طب وی آنست که از آن ریم و زرد آب در طبوبت  
 لزج و گاه بسبب خجاست و زروات خون سیاه بر آید و باشد که  
 در آن صیان تولید شود و ماده وی فساد خونست بآمینزش صفر  
 یا سودای سوخته یا بانغم شور یا استعمال اشیای منسده خون و اگر آنرا  
 مختلط بصفر باشد شور سرخ یا در دو و اگر سودا بود بیخ شور سیاه  
 و اگر بانغم بود سفید رنگ و آب ناک باشد و پوشیده نماند که  
 بیشتر از دفع طبیعت ماده عفنه فاسده بورقیده را بهرم می رسد  
 جرب الاجفان آنرا جرب العین نیز نامند آن بجهت گونه است  
 (۲) در باطن پاپک درشتی قایل با حمرت و کله و سیلان اشک

تذام الاظفار

۱۴۱

جفان

پدید آید از ماده شور و این بیست و یکم بدر گرم عارض میشود و آنرا  
 میونانی طراخود و طیس خوانند و جرب منبسط نامی نیست ۲ در باطن  
 پلک و آنها مانند حصص از انحره اخلاط حاده هشتم پدید آید آنرا  
 حصفی خوانند ۳ چون و انهای انجیر در باطن حذن پدید آید چنانکه  
 بعضی از آن چسبیده به بعضی و بیخ آنها در و در آنها نیز باشد آنرا  
 تینی و میونانی سقوقیس و طاقوقیس و طاقوقیس نیز نامند -  
 ۴ و آنها سیاه باخشک ریتم جادث شود از احتراق خون فاسد آنرا  
 طوخمیس نامند این اصعب الیها چیست جرب المنة سوزش  
 و بد بوی بول بار صوب سفید چون سبوس است و جمع صعب  
 و نکه در مشانه و لاغری بدن و گاه باشد که رطوبت بدیه یا صمدیه  
 پیوسته سیالان شود بر سبیل تقاطر و هرگاه جرب قبل از استن  
 شکافته میشود خون نیز همراه بول می بر آید و عرایضا باشد آید و چند  
 مریض را که همراه بولی و صوب سفیدیه همچون رشته را بود  
 جرب الکایه و جمع ناخس و نکه دو غده گردد و برد الیها نیست و گاه  
 انفجار شور پوستهای باریک باندیم و خون اندک همراه بول  
 بر آید و اگر بر ظاهر گرده بود و جمع صعب لازم باشد و اگر در باطن  
 بود و گاه بر آمدن بول در دو عرفت در مجرای بول زیاد شود  
 و بد آنکه اسباب هر دو تناول آن چیز است که خون را گرم میکند  
 یا که موله شکر او بختم باشد و گاه از انماط مراری و کولفی نیز بهم

صیر شده جسته المعده بالضم وفتح سین مهمله وائمه علفست و صلا بمت  
 که بسبب ریختن یا داخل شدن خلط غلیظ سوداوی در جرم معده  
 عارض میشود ۴۲ پنج نایین و کثرت بزاق و صلابت مستدیر در  
 عرشست مع آفت جمیع افعال معده و مریض بر شکم تکیه کردن  
 تواند و هنگام سجده متعالم شود و باشد که المی خفیف از فرو بردن لقمه  
 در یابد و شدت و خفت اعراض بحسب عظم و صغر صلابت  
 جسته عضلات المعده سببش در اندام مذکور است و در آن  
 ۳ صلابت مستطیل و دراز همچون ذنب الفار با سلامتی  
 جمیع افعال معده است و پوشیده نماید که بیان جسته الگبد  
 و طحال و رحم و مثانه و امعاء را و در ام ایشان گفته خواهد شد  
 و اطباء میهند ورم ریخی و بانغمی و سوداوی و دوی و جسته اینها  
 را بزبان خود باد گوله خوانند و بسند و جهنه مقرر کرده اند (۱) از باد  
 ۴ از موضع خود بموضع دیگر بجای خود منتقل شود و از خوردن  
 اشیای باد انگیز و از ضبط مریض یعنی کثرت غم و هم شدت گیرد  
 ۲ از بانغم یا سودا ۴ یکجا ثابت و قائم ماند و صلب و اصلب  
 باشد و از خوردن اشیای مولده بانغم و سودا فرون شود ۳ از خون این را  
 مخند و بعضی بزبان میدانند و میگویند که بعد از ولادت بهم میرسد و اجنه تبانی  
 خون حیض آن یار میباشد جسته بالضم و شین نقطه دارد و الف مده آورده آنرا  
 اجل نیز خوانند و بفارسی آروغ و هندی دیکار آورده است که

هنگام بر آمدن باد معده از دهن و خود میگیرد و آن بدو نوع است  
 یکی طبیعی و دیگری غیر طبیعی پس طبیعی آنست که از اکل و شرب قدری  
 بهم میرسد و موجب صحت میگرد و غیر طبیعی خلاف آن باشد بهمان  
 اسباب که در نفخه معده گفته خواهد شد. جفاف الانف خشکی بینی  
 است بسبب شدت حرارت خشک کننده رطوبت چنانکه در  
 حمایت مخمر بهم میرسد یا از شدت یبوست که بقضای رطوبت  
 انجامد چنانکه در ورق مشاهده میشود یا از غلظت لزج که در خشموم چسبیده  
 خشک شود از حرارت و ایست نشسته جفاف اللسان و  
 جفاف اللبشت این مردود بدو وجه است (۱) از حرارت و  
 یبوست (۲) صفرت رنگ و کثرت وقوع آن در امراض حاده است  
 از گرد آمدن خلط لزج خدای بر سطح آنها و خشک شدن بسبب حرارت  
 بهم رسد با وجود غلظت و در لزج سفیدی رنگ و آبدن شاید باشد جمعه  
 بالفتح دانهای سرخ عربیست یکجا یا متفرق و هر چه آن قطعه بزرگ  
 از جلد میگیرد و دریم نمیکند و تجاوز میباشد و گوی میبند آن عضو را باد و  
 قوی و مؤثرش کثیر بهنجون آتش از ماده صفراوی غلیظ شده یا الحاد  
 و قوی الرذات مختلط بخون طار و بدانکه بعضی این و نازق در سینه  
 و آشک را نیز یک میدانند اما فی الحقیقت هر یک جداست  
 وجود بالضم مرضیست که در آن صاحب آن دفعه بیخس و حرکت  
 میشود بهر حالیکه باشد از قیام و قعود نوم و غیره باین حال از عدم

جفاف الانف

لسان

اللبشت

نیم

نیم

تنفس و حرکات بموتی ماند و در حلقش چیزی نمیبرد و بجای آن مسکوت  
و سببش خفگی شدن خلط موادی در بطن موفرد ما غصه است و  
آفت رسیدن در جمیع اجزای آن بمشاکت و این مرض را  
مشغوص یا شبن و غای نقطه دار مضمومین و او و صاد ممانه و آخذه و  
در که قاطو خوش و قاطو خشن و قاطو خوش و قاطو خوش نیز نامند جمود الصدر  
آنرا بر صدر نیز نامند مرد شدن و انجماد یافتن عضلات و حجاب  
سینه و ریه است که منقبض و منقبض میشود برای جذب هوای سرد  
و دفع هوای دغانی چنانکه از حرکت طبعی بازماند بقیب رسیدن  
سردی بر سینه بتأثیر هوای بار و ویرفت و نوشیدن آب شدید  
البر و غوطه زدن در آن و حر آن و صاحب آنرا حالتی شبیه بتمرد  
و بند شدن آب در گلو و انتصاب نفس بهم میرسد و این مرض  
و راول علاج می یزیر و در هرگاه مستحکم میشود بر دست این اعضا  
بجای زدن بدل میگردد و بسبب کمال انجماد مانع رسیدن هوا بقلب  
میشود و بدین جهت مریض را دفته هلاک میکنند و پوشیده بمانند  
که بیشتر این مرض بخورنده افیون و گاه بمسکین و خان اسرخ  
بهم میرسد جمود الدم و جمود اللین فی الطعنه و الامعاء بجمود شدن خون  
در شجره و مدد و معانت بسبب ضعف حرارت یاب استحال  
شیء منجمد کتده آن نمرگه که خون از عضوی در آنها گردد آید غشی  
و غرق سرد و گاه نافض قوی در اعضاست و قس علی هذا در شیرا تا



بدانکه تجبن این فی المده و بیش تر باطفال شیرخوار بهم میرسد  
و تنگی نفس و دفع در شکم و جز آن عارض میکند و گاه می باشد که بواسطه  
عذونت ته سپید حادث میشود جمود الدم فی الممانه این بعد بول  
الدم باسقطه و ضربه بهم میرسد ۴ غشی و خنثی نبض و نفس و کرب و  
برداطراف با عرق سرد است و اگر سردی بر اعضای ظاهریه ظاهر کند  
لزه می افتد و احتباس بول خاصه این مرض است جنبین و نه ان  
حرکت کردن اسنان است ۵ ایام چنانکه در سن طفولیه است  
بسیب کشادگی او آید و در شیخوخت بسبب ضعف دولت  
رطوبت غریزیه بهم میرسد بخاصه سن اما آنچه که از قلت  
بهم میرسد لا بر ۶ است و آنچه که بیش بان عارض می شود و بیش  
و جهه است (۱) از ضربه یا سقطه ۲ از ورم حاد ۳ از  
نارسیدن غذا حادث بشما همان و نه قهوان ۴ از ریختن ماده  
جادا که بر لثه و خوردن شدن اللحم آن ۵ از اسهال خای لثه بسبب  
و قوع ضعف و قلت خون ۶ محض سفیدی لثه است ۷ زرد شدن  
رطوبت رقیقه در لثه و عصب ممسکه آن ۸ سیاهان لعاب دهان  
و لرزیدن کوفه و دانست و گام دهم قوع الفش مر ضیعت که  
برگاه برایش بر گرسنگی قدری صبر کند بیدوشش افلک بسبب  
ضعیف شدن فم مده بوقوع عرارت قویه و در آن دور جمیع بدن  
زیر آن چون اعضا گرم میشود در آن اقسام تحلیل بیشتر میشود

دم در لثه

جنبین و نه ان

نوع انقباض

و از آنست که هرگاه فم معده ضعیف نی شود آنرا مشخص عروق  
 که خاصه گرسنگی است میرنجد و بجهت مشارکت فم معده  
 بدل ازیت وی متازی میگرد و لهند اغشی رو می نمایند و بداند که  
 یس طبیعت و شدت نگی هم بآن یار می باشد جوع البقری  
 آنرا بزیان یونانی بولیموس خوانند قضاغای مرهض است بر غذا  
 همچو گووان که بسیار خورد اما معده نفدت و اگر اه کند از  
 لقمه و جمیع بدن محتاج بنزد ا باشد سه وجهه (۱) سوء مزاج  
 بار و مقرط در فم معده عارض شود بحدیکه قوت حس و  
 جذب وی باطل شود و این بطلان جمیع معده سرایت کند و  
 بدین جهت از لذع سودا منتهیه نشود و بعد شجوت کابی هم رسد  
 و سه طاقوت و ضعف و بطلان تن روز بروز زیاد شود و هر نفد آن  
 بدل مایه تمال و در اواخر این مرض فم معده نسبت بابدان دیگر مترو  
 نماید و بیش تر بکسی می افتد که در سرما صفر میکند و سرما زده میشود و  
 این نوع کثر الوقوع است ۲ ماختم غایط لزج بر فم معده حاوی  
 شود چنانکه در یوشد و از لذع سودا منتهیه شدن بد بد لهند  
 طبیعت بر دفع آن کوشد و از جذب تنفر کند ۳ غلظت رقیق و بعضی  
 یا صغیر و وی در جرم فم معده نافذ شده و رایت وی منتشیر گردد  
 و این هر دو نوع از سوء مزاج معده تمیز کنند اما غشیان و جوع  
 لازم هر دو نوع است و ظهور غشی جمیع اقسام آن

واجب هرگاه که دیر ماند بخت غلبی روح جوع الکلی آنرا  
 شهوت کلبی نیز خوانند گر سنگی کمالست همچو سگان که با وجود پری  
 شکم شهوت طعام وی کم نمیگردد و از خوردن سیری بهم نمیرسد  
 به پنج وجه (۱) سود مزاج بارد و کثرت غیر مفروض بر فم معده افتد و آنرا  
 قمع و منقبض سازد و چنانچه بهم میرسد از انصباب سودا و سبب  
 از دیاد اشتها در بلدان و از مان بارده است و از این قیاست  
 که اکثر مردمان از غریب موت گر سنگی غالب میشود و کثرت نفخ و  
 جز آنست ۲ سودا بر فم معده ریزد بیش تر از آن که باید و در خا و  
 معده اندر شدید و حرکت پیدا باشد و صاحب آن که چیزی نخورد و در  
 نشود و بر از ناگواریده و آروغ ترش آید و مخاط بغلی از دماغ بر فم  
 معده ریخته ترش شود و از ترش خود فم را بگزد و عبا تقدم انارزله  
 آروغ ترش آید و بیمار هر چه خورد فی الفور رقیق دفع کند و هماندم  
 بطعام میل کند و بر از کثیر المقدار در طوبست دار بر آید ۳ در معده  
 پاره دیده آن تولد شود و در بعضی هر چه خورد گرم آنرا جذب نموده معده  
 و از جلی سازد و سود مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد و مسامهای همه  
 تن کشیده شود و بسبب از اسباب خون بیداری و کثرت جماع و غضب  
 و گر سنگی بفرط و استقامت و الیه و حرکتی عنیفه جهر بافتن آنرا بشناسی  
 رز ز کوری و بهندی و ن او نهی نامند عایدت که صاحب آن  
 و ر ضو و ر ز نمی مانند بسبب رقت یا ضعیف یا نقصان نور با صره

نزدیکین جهت در نور آفتاب منتهی و متناهی می گردد و برائی نمی رسد  
و اگر وقت شنب و ابر بربیب سردی هوا انجماد و اجتماعتی یافته مانند  
خفاش و بعضی می گویند که خط حاد در دماغ حاصل شده به تیزی خود  
روح را فاسد می سازد و اگر می رود ویران باده می کند لهذا با عطر باطل میشود

### حرف الحای خطی

حجرا الطحال ۴ صاحب آن و رود خاش در سهر زور یابد  
و در مل سیاه یا بنشیند الابرار و بول یاد و قصد یاد و خون بواسیر  
براید و بیان داده وی در حصاة گفته خواهد شد حدیه بالضم زوال  
فقار ظاهر است بسمتی چنانکه صاحب آن کوز شود بجاننی و هر سستی  
یا سستی مخصوص است بدین تفصیل که اگر آن بسوی قدام باشد آنرا  
تقصع و حدیه ۱۱ مقدم نامند و اگر تقصع با شرکت استخوان سینه باشد خروج  
الصدر و دخول الظهر و بیونانی قصع بقاف و عین و سین مهمانین و  
اگر بسوی خلف باشد حدیه ۱۲ المنوفه و اگر یکی از جانبین باشد التواء  
خوانند و همیشه به پنج وجه است (۱) از وقوع در م حار و غشایه  
نواحی فقار بلغزد ۴ باد و دومی حاده باشد ۳ از اسهال حار  
و باطالت بجهت نفوذ رطوبت مائی فقار بلغزد ۴ از سردی  
و ناکس و سردی بلغم امیاز کند ۳ از شنج و باطالت فقار که  
بجهت رطوبت حلیظ لزج یا از یوسیت باشد بلغزد ۴ از خرمه  
یا سقطه بهم رجه ۵ از احتیاس باد حلیظ تحت فقار بلغزد آنرا

ریاخ افریده نامند ۴ عقیق و جمع صعبه متعبد به که خاصه این ریاضت  
 خدیه بدید آید حرقت الممهده سوزشش شکیبیه است بس و جبهه  
 (۱) از احتباس رطوبت خام و رقیم معده یا از حرارت قاعده  
 ترش شده حرقت آرد و ۴ لین برود و رنگ گرسنگی خفت پذیرد  
 جهت مقدوی بودن حرارت معده ۲ خلط عاقل شود اوی از سپرز بر فم  
 معده ریزد کثیر الممهده ۴ از خوردن اشیای سرد و هم در سیری معده  
 جهت اختلاط طعام با وی ساکن شود و در خا و غایه کند ۳ از خوردن انگیزه  
 جلیظ چون نان فطیر یا نوا که خام بهم رسد بدین جهت که آن بسبب  
 خلط غلط خود و ضعف معده بر فم معده مطبوخ ماند و از حرارت قاعده  
 ترش شده بگردد و بسوزاند فم معده را حرقت الممهده چهار وجهه  
 است (۱) از انقباض اخلاط حار و زیر زبان بهم رسد ۲ از جلیظیدن  
 چیزهای تیز و تانج یا شور باشد ۳ از حرارت فم معده ۴ از حرارت دماغ  
 ۴ از لزوم و نفوذ سبب و از اغلال یکی از عصب و بن مذکورین تفریق  
 نموده تمیز کند حرقت بول آنرا حرقت الایلیل و فشار سی سوزناک  
 و بزرگ خوانند چهار وجهه است (۱) از جرب گرده یا مشابه  
 یا المله که بزرگ گرده در مشابه آید بهم رسد ۲ از قرصه مجرای  
 بول یعنی اندرون ذکر باشد ۳ رطوبتی که جهت تعدیل بول خلط متق  
 نیست در مجرای آن از ترش در ذات قویه حار یا از کثرت جماع  
 و نحو آن منقود شود تا از وقوع حرارت بگریانابه صفر او حرقت

۱۵۰  
 ۱۵۰

۱۵۰

۱۵۰

در بول بهم رسد ۱۴ اینها از حد سی طیب ظاهر پوشیده نماند  
 که نوعیست کثیر الوقوع بمبائرت زنان قواش بد وجهه  
 یکی آنکه او را سوزاک باشد و هنگام مجامعت از ضرب قضیب  
 ریم از قرش سیلان شود و به احلیل درایه خواهد کیفیت  
 و خواهد اجزای رقیقه لطیفه وی دوم آنکه در فرج مواد خبیثه رویه  
 بنوعی موجود باشد و یا زن مفعوله مکروه طبع باشد چنانکه بعد از  
 مجامعت فرج را انشویه لهذا منی منزه به سبب حرارت فرج متعفن  
 شده باشد و به نوبت اتفاق مجامعت افتد و گاه باشد که بسبب  
 جدا شدن خون عند الانزال یا که خود میدارد شدن عند الاستقام  
 منی متحرکه که با منی متفرغ نشود و آن بسبب تنگی و تنیزی  
 خود مجری را انحراف شد و بعد قره عارض شود بسبب تغافل  
 و گاه می باشد مردمانی احتیاط که بزین حائض مجامعت میکند و یا که  
 هنگام حرکت جماعیه خون حیض سیلان شود با مواد ناقصه حاده  
 و کیفیت وی بجهت کشاکش احلیل و رقیب و راید و گاه  
 بان مردمان می باشد که مدخوله را بالای خود گشته مجامعت  
 می کنند بسبب در آمدن قدری اجزای منی زن عند الانزال و در  
 احلیل اگر مقابل باشد و هم بسبب بطوی اخراج منی خود و گاه  
 می باشد که بسبب بول کردن بر جای گرم تر چون ریگ که از  
 تابش آفتاب یا بحر آن بسیار گرم شده باشد بهم میرسد بیشتر

به نازک بدنان همچون طفلان و نجفان و مرغان و نازک طبعان و  
 صاحب امتیازان و غیر آنها را بجهت در آمدن کیفیت ناری و  
 شمسی در اجایل که آن موجب نقصان رطوبت منزه به بحر ای  
 بولست و آنچه که از پیاده پارفتن کم است نملان و ابهم میر  
ان مین قبیل است حراز آزرا البریه و تبریه و بیونانی بناعه  
 و بفارس سیبوسه و بندی رودی و بهمان اجسام ضمار  
 و باریکست چون سبوس که از جلد سرمی بر آید و در اکثر بشیر  
جراحت و گاه باجراحت خس یا الفتح آقوام قش دماغ نیز خوانند  
تجیل انسانیت خارش بدون و جمع والیم و شور و دماغ  
 چنانکه تا هنگامی که سردانه فشرند یا بجیزی گران بر ممر نزد تسکین  
 نیاید بسبب اصا جد انجره رقیق لطیف عریقه لداع قلیل المقدار  
 و بطون دماغ و گرد آدن بسبب ضعف آن حصاة المثانه و  
حاکه پایخ ذکر و بعد از بول کردن باندک زمان باز قضا غای بول  
 و تغوط و تواتر و رقیق بیکبارگی پدید آدن و هم فور اساکن  
شد نخست و سپیدی و رقت بول بار مل بلون خاکستر یا سفید  
بودن خاکه و بست و بدانکه احتمال بول یا هر البول و درد در ان  
مخرج می شود و مگر آنگاه که سنگ در دین ممانه صده دو شود و عاصبت  
که سنگ در ممانه تولد شود یا ان کرده بممانه آید پس هر گاه که  
درد در گرده دین دارد ان عارض شود بجز از ظهور علامات حصاة

کلیه دریابند که حصاة از کلیه بمشابه فرود می آید و بداند که سنگ  
 مثانه بکودکان و شبان و لاغرانی بیش تر می افتد و زنان را بندرت  
 جهت فراختر بودن عرق مثانه ایشان و سنگ گرده بیش تر بکول  
 و فربان و پیران عارض میشود حصاة الکلیه ۴ نقل و تندر قطن است  
 و صفرت یا حرمت بول و خردج سنگ ریزه یا رمل اصغر یا احمر  
 در بول گاه گاه خاضه و نیست و عند القبح شکم در و گرده شدت  
 میگردد و گاه می باشد که در پای همان طرف الم خدری پدید می آید  
 و آنچه که از ریم و خون رمل و حصاة متولد میشود بیش تر بنوبت  
 آشد از میکند مثلاً بعد یکسال یا یکماه و قس علی هذا و بداند که طفلان  
 را از فسادش هر دایه عارض میشود حصاة الکلیه ۴ هرگاه طعام  
 در سعه هضم شود و صفوت کنایوس بسوی جگر میل کند فی عارض  
 شود و خلش و در و لازم باشد و پوشیده نماند که ماده حصاة در رمل  
 رطوبت لزج و فنجست و از اشد اعلاظ و لزج آن سنگ حادث  
 میشود و الارمل و سبب فاعلی آن حرارت قویه است که رطوبت  
 اصالی ویرا بر در زمان خشک میکند و سنجمر مگر داند و عجبت نیست  
 تولید حصاة در رمل بجای دیگر زیرا که هر جامده مذکوره منضبل بظما علی  
 خود میشود ممکن است که تولد کند حصاة یا رمل حسب ایاقوت خود  
 چنانچه صاحب اقسرانی میگوید که مشاهده شد جز اینها در معاد خود در  
 دفعه اصل و جناب حکیم محمد ارزانی قدس سره در حدود الامراض



در دوده که هم زیر زبان بمشاید آئیده و بنظر این احقر بجز اینها در فضای  
 سینه و پستان و بقول بعضی میان جمجمه و غشای صلب دماغی حصه بالفتح  
 آنرا افشارسی مرکب و سرخ و سرخچه و بهندی جهتی است تا خوانند  
 و انهای سرخ متفرق مشبه بجادوس است که در بدن بهم میرسد از  
 صفر مرکب بخون و ماشق با پوست میباشد و بهم نمیکند و بدن آن  
 خشکتر شده می آرد و با سب شده می باشد و آنچه که سیاه و صلب  
 و کیود و بنفش باشد انقص است حصه بالشم قهص مانده ان شکم  
 است تا زمان تدید خواهد بود جمع یابد و آن پس حصه خامست  
 از قولنج حصه بالفتح آنرا افشارسی شوکی و بهندی که جواری نامند  
 و انهای سرخ مشبه بذر است بحکمه بسیار و هم نخاش همچون  
 خالیدن خارد و نو هست که در آن بر جلد خشونت حصف با که  
 و اندک در دیه باشد بدون بود حصه بخریک چیز است مشبه  
 سفال و خذف که در بدن دندان متکون میشود چنانکه زدوده نشود  
 باون زرد یا سیاه یا بنفش از انچه رطوبت غلیظ لرنجه که اندک  
 حرکت یافته از سینه مرتفع شود و از اجتهاج هر که دو سخ نیز  
 حاوی میشود و این را قلع بقاوت و لام مفتوحین و خای مهمه می خوانند  
 که با کبر و کاف شده خارش بنا بر او است حادث با آنها  
 که حاصل نمیکند و بدن را مالش نمیدهند خصوص بعد از جماع و  
 بخورنده اعزیه رویته الکیموس چون گوشت و ماهی نمک بود

و گفته و جز آن بهم میرسد و سبب <sup>که</sup> پیران و پیرزبان  
ضعیف جلد و حرارت غریزیست <sup>که</sup> البته بدو نوع است (۱)  
مریض هنگام استنشاق هوای بار و حرقت و لذت در بینی و دماغ  
در یابد و اشک بر آید سببش آنست که اخلاط عریضه در  
بطون دماغ مجتمع باشد یا در محل دیگر بدین جهت بخارات حاره  
لازم از وی جدا گردیده یا تصاعد شده بطریق انف برآمده باشد  
پس هنگام استنشاق هوای سرد که واجب میکند احتقان بخارات  
مذکور در بینی محتبس ماند و حرقت شدید پیدا کند و بسبب الم حرقت  
دماغ گرم شود و رطوبات رفیق گردیده مستدمع گردد و ۲  
سوزش و کله موقوف بر استنشاق هوای سرد نباشد سببش  
نزله و زکام حاد است یا شور یا مقدمه جدری یا رطافت آثار مقدمه  
رطافت حرمت در وجه و احساس خمیدن برق پیش چشم  
است حکاک المری آنرا اهل هند و انسی نامند مریضیت  
که در آن مریض صبر کردن نمی تواند که بخار و گوی خود را به تنخیع  
و یا به تنخیع و سرد کردن را کج نماید بسبب انصباب خلط مخاط و  
لذاع مری از دماغ و هم از تصاعد بخارات هوای مری سبب  
حصول خلط مخاط مستحضر عریضه لذاع در مقدمه بهم میرسد حکاکه انسان  
بیشتر از نوشتن آبهای مختلفه دردی الکلیفیت چون لمس  
و کبریتی و بطور ذی و نحو آن عارض میشود و گاه از نزل خلط لزج

نفا

می

نفا

حره بفت قدمی سوی لب می رسد پس علامت دی آنست که  
 در بیخ دندان ششی مانند کوه باد رود و در یابد و لمحه باز نتواند ماند از  
 بر هم سائیدن دندان حکته الکحمر حکته الناق و حکته الاحفان و  
حکته اللسان و حکته الاذن و حکته الراس و حکته الاصابع و حکته الاظفار اسباب  
 اینها وصول ماده حاره مجرته لذاع بورقیه یا آنچه اینهاست بجای  
 خود اندام داغ یا معده یا تنهام بدن و بد آنکه سبب اختلاج اصابع  
و انتفاخ اظفار نیز همینست و حکته الراس را بمری صود و بفتح  
 صاد مهمله نامند حکاک المعده و دغغه آن بدود جهه است (۱) خلط  
حریره لذاع که احداث جرب می کند از مرنازل شود بر معده  
 ۲ ثبته های غرور سطح داخلی حارض شود ۳ غذای غیر متعظم بر آید  
 بقی یا اسهال بسبب یاری ندادن معده جهمت بور و هر چه در  
 اسهال معدی بوری گفته شد و آنچه که در قروح وی گفته خواهد شد  
 حکته المقعد ب وجهه است (۱) خون حاد لذاع سودا وید بر مقعد  
 و یزد و این مقدمه بواسیر است ۲ سوزش مقعد و احتباس  
 فضل الشریت ۳ خلط در ریه یا بورقیه بر مقعد یزد ۴ بر آمدن اخلاط  
 مزوره الزیت در بر از مع الزحیر ۳ از تولید کرم خود یا حب القرع  
حکته الفضل و حکته الرحم مرشست که در آن زن از جماع سیر  
 نمیشود و هر چند او را گزند شوق و خواهش وی زیاده تر میگردد  
 بسبب انصباب خلط حاد و فقر اوید یا بلغمیه و مالج بورقیه یا اسهال

سوداویه یا از عدم است فراغ منی تا زمان طویل حدت پذیرفته  
 و این مرض را یونانی و قیر یا سیموس و یونانی ابنه النساء نامند حکته الخصیه  
حکته الکذکر و خواصی این مرد و بهمان ماست با سمیت که در حکته اگر حم  
 گفته شد حمزه یا الضم آنرا بفارسی مخرج باد خوانند و سمیت  
 صفر اوی که از جلد بسیار باند نمیشود و مخرج شگفته در خشان  
 و سوزان میباشد و چون انگشت بر وی نهند مخرجی وی میرود و هنگام  
 بر داشتن باز عود می کند و معای میباشد و آن اگر از صفر ای  
 محض باشد حمزه خالص نامند و اگر بخون بود حمزه غیر خالص و پوشیده  
 نمایند که صاحب اختبارات قاسمی ملقب بهند و شاه هندی این را  
 رکت یاد نوشته و گفته که این جوشش سرخ رنگ است  
 از یکدیگر پیوسته با سوزش و خارش و دانه های آن خرد میباشد  
 مانند خردل و بیشتر و سرد و در بهم میرسد و گاه خشک میباشد  
 و گاه تر که زرد آب از آن ترشح میکند حمیقی با ضم و میم مفتوحه  
 و تحتانی ماکنه و فتح قاف و الف مقصوره آنرا بفارسی  
 خارک و خشک و باد آبله و هندی گلکانامند و انهای بزرگتر  
 از حد رست سفید رنگ و آبدار و متفرق که با شب باشد بمانند  
 مابین جدتی و حبیه می باشد و اگر چه عوارض این از آن مرد و کشته  
 می باشد الا اسلم است قول بالفتح و با و مفتوحه میل کردن مرد و  
 عذرت است یکی بجانب پینی و دیگر سمت صدغ و دو

حکته  
 و از  
 حکته

حکته

حکته

حکته

نمودن یک چیز بد نوع یکی مولودی و دوم حادثی پس مولودی آنرا بر  
 نیست و حادثی آن بدو نوع است (۱) یکو دکان افتد این بس و جهه  
 است و جهه اول آنکه از وقوع ام العجیان غشای دماغ منقبض  
 و منبسط شود و طبقات و عصبه مخوذ را نیز منقبض سازد لهذا چشم  
 بیالایا فرو میل کند دوم آنکه دانه یکجانب بنحوا باند یا بشیر و بد  
 لهذا اطفال بجانبی بنگرد یا سوی دانه نازبان بدید همان بیات  
 ثمن گیر سوم آنکه آواز باند یا نحو آن یکبارگی طفل را ب حرکت  
 آرد و آن بدین جهت بدانجانب تا زمان طویل بنگرد و  
 لهذا اعصاب و انشیه منبسط و منقبض شود ۲ پیران را افتد این  
 نیز بس و جهه است یکی آنکه در عضلات مخرج مقابله شنج  
 یا بس یا امتلائی بهم رسد پس بعد از این امر ضایعه و قرانیطس  
 و امتلائی بعد صرع می افتند دوم آنکه عضله مرقومه مسترخشی شود  
 سوم آنکه طبقات و رطوبت از جای خود زائل شود و از در اندن  
 و یاج غلیظ عجز التحلیل ۳ چشم مستحکم شود ب حرکت اختلاجیه و  
 بالسر که باد سه بار و اکنون بدانند که هرگاه هر دو چشم مستحکم  
 حال نباشد آنگاه بجز کجی چشم دیگر نمی باشد و هرگاه یکی با سفلی  
 و دیگری بشوق میل کند و یا تنها یکی با سفلی خواه بشوق یا نائل  
 شود و دیگری بر حالت خویش ماند آنگاه یک چشم رو دیده میشود  
 و صاحب آنرا احوال و پارسای لوج و بیهوشی و بیگانا مانند

## حرف الهی نقطه دار

ح

ح

حال نقطه ایست اجمر یا کد یا سیاه که بر جلد جسد و رودی محکم  
 و از سطح بدن افراشته می براید از ماده سوداوی یا بخون سوخته  
 که از عروق بر آمده در محلی مسدود شود مثابه بصمغ و آنرا در هندی  
 چل نامند خدر بالفتح و کسر دال مهمله آنرا فشار می خوانند گوی  
 اندام و بهندی سن بهتری نامند مرضیست آلی که در حس لمس بهر  
 پیر سر به تبیهی از اسباب که مانع نفوذ قوت حساسه و روح نفسانی شود  
 به جانی به پنج سبب و بطلان و نقصان وی بحسب قلت و کثرت  
 سبب است (۱) عصبی منقبض و فشار ده گردد یا پیچیده شود چنانچه  
 می در یابد آن کس که بر پانزده ماند تا زمان مدید و هرگاه بر خاستن  
 میجو اید پای او خفته می باشد و یا آن کس که اطراف و پیرامون او کرده  
 باشند سختی تاز بانی آنهم خوب می شناسد و این نوع را در هندی  
 منسوب بآن عضو مینمایند چنانچه میگویند که با تهم بهر گپا یا با و ن  
 بهر گپا و آنچه از کسر و حلق عضو یا ضربه و سقطه نادانند بر مفاصل بهم  
 میرسد ازین قلیل است و این را در هندی چنانچه نامند و نامند  
 اینهاست که بیشترین علاج دور میشود ۲ در عصب عده اند که از  
 اخلاط غلیظ حار یا ریاضه رطوبی را خورده مسترخشی شود ۳ تبیهی  
 خون کثیر المقدار بر عضو ریخته شده آرد ۴ اینها بدیهست و بداند  
 که سید و مخدیه از سودا و صفرا کمتر و نارد میباشد ۵ سرمای مفرط از

خارج بعضوی رسیده پهرم را حلیظ کند عرکتی شبیه بنمل و بحر آن در  
 عضو ماؤذ در باید از غلبه خشکی عصب مجتمع شود و لیفاها بهم پیوند  
 و پوشیده نماید آنچه که در غشی و مرگ واقع میشود سببش ضعف  
 قوت حیوانیت و آنچه که در حین محترقه بهم میرسد سببش تحلیل شدن  
 و طوینهای اصائی و خشکی عصب است و آنچه که از استعمال  
 اودیه خارج بهم میرسد از بین قبیل است و آنچه که از خوردن زهرها  
 و گزیدن حیوان زهر دار خصوص بر عصب عارض میشود سببش  
 افساد مزاج روحست و شیخ الرئیس گفته که اگر چه دوام ماند  
 در بعضوی و به اسفراغ زائل نشود و از عصب آن و دار بهم رسد  
 مندر بسکاته است غرغره عظیم فی النوم سببش کثرت رطوبات است  
 در رباط خصوص در حالت نوم چرا که وقت خواب رطوبت در باطن  
 جمع میشود و بدلیل مزاحمت میرماند نفس را در خروج خاصه آن  
 را که فریه باشد خروج المقعد آنرا اهل اندکانچه نکلتانمند پس آنچه که از  
 ورم میباشد بحسرت می براید و میرود و آنچه که از استرهای عضله  
 میسر مقعد از رطوبت میباشد به دولت میرود و می براید چشم  
 بالفتح لطلان قوت شامه است پس آنچه که مودودی باشد لعل جست  
 و عارضی آن بهفت وجه است (۱) بواسیر انف سه مجرای  
 بینی کند ۲ ورم عظیم الکبحجم یا عرقهای ماویک بسیار در  
 مجرای انف بهم رسد و سه مجرا کند و این ورم را اکیر المرحلی

و بسفایج خوانند و خاصه و نیست که چون بد اخل باینی پیدا میشود  
 و گهای سرخ و سبز متلی باریک همچون ماهی رویان در خارج وی  
 پدید می آید و گاه متفرج شده ریم و صید از وی میاان میشود و گاه  
 میل بسرطانت کرده بیات باینی را فاسد میسازد و بد انسیب در د  
 کمتر و آما س سخت تر در گهای وی همه سبز و کشیده میشوند  
 ۳۳ غلط غلیظ لرج در مجرای باینی از دماغ فرد و آند منعقد شود و سه  
 مجرا کند و از غایت غلظت و صلابت همچون لحم زائد یا نده  
 نماید ۳۴ در مقدم سر متخل بمخخرین گرانی در یابد ۳۵ مجرای باینی  
 تنگ آفریده باشد بدین جهت از نزول چیزی قلیل از دماغ  
 بند گردد ۳۶ غلط غلیظ لرج در منفه مافات بجهت ۳۷ با وجود انفتاح  
 مخخرین هیچ فاصله از انفت نه بر اید و اگر ماوه مذکور در مجرائی که  
 باین باین و دهن است بند شود مخخرین مریض همیشه شود که از باینی  
 میگوید ۳۸ ریج غلیظ در مجرای انف بند شود ۳۹ بیمار هرگاه در بینی دم  
 زند نفس به تصدیع برآید و یک مخخر همیشه محتسب ماند ۴۰ سوء مزاج  
 و رطوبتین مقدمین دماغ یا در زائد تین عارض شود و آن با گر  
 خار مزاج باشد مریض در مقدم سرد جبهه حرارت در پشت و در  
 بادی رطوبت پخته غیز بر اید و اگر بار دمازج باشد رطوبت خام  
 قلیل المتمد بر اید و در مادی گرانی بمقدم دماغ در یابد و این  
 نوع کثیر الوقوع است و اگر یابس بود عقب امراض خار مجففه



( ۱۶۲ )

چون مرسام گرم و غیر آن واقع شود و اگر رطوبت بود شد آب سرد مرطوب  
گذشت بر آن گواهی دهد ما آن را رطوبت و رطوبت سازج  
نادر الوجود است حضرت بالفهم و سکون عاقل و فقه دار سبزی  
بلند موضعیت جهت فشردن خون بسبب ضربه یا سقطه  
که عروق لیفی آنجا گره را بشکافد و خون اثر وی برانده زیر جلد بسته شود  
یا از خارج جراحت افتد در پوست و در گ جهت ضیق جراحت  
خون سالن کامل نکند چنانچه بعد نصد تنگ مشاهده میشود و خش  
بالفتح و سکون فادشین قطعه و از مرغیست که صاحب آن در روز  
و روشن صورت مرئی را خوب و بتامی نمی بیند چنانچه میساید  
همچون شب پره هر آنکه طبقه قرینه و غنیه در اصل خلقت رقیق  
تران شده باشد یا رطوبت بیشیه قلیل بدین جهت شمع آفتاب  
در آن طبقین یا رطوبت نفوذ کرده نور را صره را پراکنده  
حازد و بتامی مرئی رسیدن نمیدارد و در هنگام غروب آفتاب و  
روز ابر یعنی در آن هنگام صورت در دست بظلمه در آید بسبب  
خاطرات و انحراف علاج نمیدارد با صلاح صاحب آنرا ضعیف چشم  
تا سند و بعضی را بآن همیشه پانکمای چشم ترمیم باشد بسبب کثرت  
رطوبت و نوعیست که صاحب آن شن دیدنی یا ریک در آن  
خطوط بآن میگرد قریب بقاعله شش انگشت از چشم نه و خوب  
نمی بیند قنطاریان اسباب صاحب آنرا بصیر نامند حنفیان بالفتح

حرکت از نهاد درست که عارض قلب گردد. بجهت دفع موزی که بدان  
 اندام میرساند بهشت و جبهه و آنرا فشارشی ناپاک دل نامند (۱)  
 سوء مزاج سازج در دل عارض شده بخفقان انجامد ۲ خون در تن چنان  
 فرو ن شود که او عیه قلب محتالی گردد ۳ صفر او در عروق آن در آید  
 ۴ بنغم در غشای قلبی بسته شود ۵ سودا در رگهای قلب حائل شود  
 ۶ این ۴ نوع غلطی و کیفیتی ظاهر است از نوشتن فصل دوم و  
 سوء مزاج آن ۶ حس قلب ذکی شود ۷ حال بدن بسلامت و  
 افعال بصحت و قوت بعافیت و نبض عظیم و قوی باشد و بهر از این  
 جفیف زود متنازی شود و باند که تقیه و تبدیلی زود زائل گردد ۷  
 از استفرغ خون یا منی یا خاظمی دیگر یا کثرت صوم و مانند آن  
 بهمرسد ۸ بشرکت عضو مشارکی چون کبد و معده و معاو و رحم و ریه  
 و دماغ یا همه تن باشد ۹ مفصلاً در غش مشارکی گفته خواهد شد  
 و آنچه از لسع و لدغ می افتد از این قبیل است حقیقه الکبد  
 اضطراب و حرکت اختلاجی که است بسبب وقوع سده  
 در عرق کبیر از عروق آن و هنگام جمیع کردن طبیعت نبرد دفع  
 وی حلیل می در یابد که خود را که می جهند و کسی از منقاد می بگریزند  
 و گاه آبی از قبیل تهر در می یابد و بعد لحظه زائل میشود و هنگام  
 زوال دی نصابه انجری بسوی سر محسوس میشود و باشد که پیشانی  
 عرق کند و این مرض مندر بسوء القیه و نادره الوقوع است

خلع المسمانه ز دال آفت از جای خود به سبب ضربه یا سقطه که مظهر  
 رسد یا رطوبت مرخمه و هر یک از اینها موجب استرخای پا ر شدن  
 رباطی از رباطات متصل ظهر است و بدان سبب هرگاه عضله  
 آن متهد و میشود اختلاس بول می آرد و هرگاه در آن اتساع  
 راه می یابد سلس البول بهم میرسد و نسایمی باشد که این مرض  
 با امراض دیگر آن مشت ترک می باشد چون درم و نحو آن خشاری  
 آنرا با رسی اش خوک دهند می کنند مالا نامند و در هیئت مشابه  
 سینه مگر پیوسته با گوشت و صلب تر و کوچک از سینه  
 قسم بزرگ و بزرگتر بندرت و حدوث وی در گردن کوتاه  
 و بقول بعضی در بغل و یا پنج رانست و اکثر متهد می باشد در  
 یک کیسه و گاه هر واحد را یک جدا می باشد مانند سینه و سببش  
 رطوبت غلیظ است که از خنجر و سوزش حادث میشود و گردن  
 صاحب آن مانند گردن خنجرگاه میل به همین و گاه به یسار  
 میکند و نوعیست بدترین که در جلد متهد می باشد و بسیار بلند  
 و زود متفوح میشود و بندرت اگر شود چنان نماید که گویا با خنجر خام  
 شکافته است و نوعیست که ماده وی ماده سرطان باشد خنق بالضم  
 آید و در فارسی با زهره و در دکانها مانند قنور است و در نفوذ  
 نفس و آب و عذاب پدید و دل و مری بر سبیل امتناع یا به تصرف  
 بحسب موانع علت و ضعف و قوت سبب و آن بحسب

عقله المسمانه

عقله المسمانه

عقله المسمانه

موضع علت بر چهار قسم است (۱) لوز تین و عضلهای خارجی  
 حلق که متصل بدان و زبان و محیط بر لوز تین است متورم شود  
 بخون یا بلغم یا صفر ایا سودا ۳ هنگام کشادن دهن و برادرین زبان  
 و روم دیده شود با عوارض اخلاط غالبه و این را خناق مطلق خوانند  
 ۲ خناق کاهی ۴ صاحب آن بی اختیار دهن و زبان مانده سبک دائم  
 کشاده میرود و بر می آرد و این خناق در اکثر بکستر از چهار روز  
 هفتاد که بسیار دوید و وجهه است یکی آنکه عضلهای اندرونی حلق  
 بیامسد ۵ با وجود ظهور علامت مخصوصه بالا بچک در اجزای دهن  
 و خارج حلق چیزی ظاهر نباشد دوم آنکه مهرای گردن از جای خود  
 بلند و اندرون شود و ۳ بموضع مهره زائمه منک نمایان باشد  
 و پیش حلقوم بیرون خیزد و بیمار سر بر داشتن دایسر دایسن  
 نگریستن و زبان کشادن نتواند پوشیده نماید اسباب زوال  
 فقر که ضربه یا سقطه باشد یا درم عضلات فقر یا درم  
 مری یا درم عضلهای سطحین مری یا درم آن عضله که داخل  
 حنجره اند یا درم آن عضله که مابین مری و حنجره اند واقع شود  
 و فقره را اندرون کشد یا شنج امثالی یا یا من در عضلات  
 فقر را اند یا با احتیاط در مفصل فقر دراید یا ماده حاد در  
 مفصل فقر دراید یا رطوبت مولفه زوال فقر کند و بداند که نوع  
 و طوبی اخیر بصیبان بیش تر می میافتد بجهت نرمی اعصاب

و استلای ادمه ایشان و اینرا بزبان مرضه هسنای و گهنسی نامند  
 ۱۴ بجز علامات مذکوره طفل بسبب طفولیت خود بسیار  
 میگریزد و شیر نمی نوشد و پستان نمیگیرد و مضطرب میباشد ۳۰ ذبح  
 بضم ذال نقطه و ا ر و فتح موحد و طای مهینه آنست که عضلات  
 هر دو جانب باقوم که بلع بدان متعلق است با آن عضله که موضوع  
 است بر قسم مری و باقوم و بطانیه آنست بخون گرم غلیظ و سست و نرم  
 شود ۳۱ عدم قدرت بر تکلم و بلع یا سیلان لبهاست و چشم بر وزن  
 خیزد و اگر غایب جهد کند در بلع از راه بینی بر آید و گاه باشد که بجهد تمام  
 چیزی قلیلی نمیتواند فرو برده باشد و هرگاه درین قسم ماده از درواخل  
 بخارج انتقال میکند طوق هلالی سرخ از زمین اذنی تا باذن دیگر  
 پدید می آید و این علامت محمود است ان شاء الله هرگاه ماده آماس خانق  
 غایب بذر دیار کند و بیم بیاید الا درم کمتر بشود و مریش راحت  
 نیاید و مرقه عارض شود و دریابند که بریه فرو آمده بذات الریه منتقل گشت  
 و اگر خفقان و غش رود و بداند که بنواحی دل نازل شده و اگر در  
 صده و غشیان رود و بداند که بمده فرو آمده و اگر نبض ششی بود  
 بدانند که به ضلعه فرو آمده است تسخخ خواهد افتاد و مخفی نیند که هرگاه  
 آنرا درین مخنوق گفت آید امید نجات گشته گردان اما اگر فوت و شهوت  
 بر حال خود توقع نندگیت و هرگاه رود سبز و خانه پشتم صیاد شود  
 در حال بمیرد و هرگاه نبض خفیر و بر اطراف و زبان سطر و سیاه شود

همانند مسموم و هر خنای که با تب باشد خطرناکست و هرگاه در تب گرم روز بخران بیداید سخت مخوفست و هرگاه بکند مبدو کرک با تمام رسه و در هر دم سینه و منفرین همی جهد سخت با خطر باشد و این قواعد در سایر اصناف خنای زیاد باید داشت مبدون آنکه تورم آنها هم رسه آن پنج وجه است یکی آنکه عضلهای کشاننده جنبه مسترخشی شود با تعصبان رطوبات این را استرخای جنبه خوانند دوم آنکه در عضله اندرونی جنبه یوسنت لاحق شود بدین جهت در حرکت و کاروی عرج افتد هر دو نیایدن نفس براد است و فرق میان رطوبت دیو سبت ظاهر موم آنکه از ورم ریه یا ریم که در ریه یاد ر فضای سینه متولد شود یاد ر معده و روده که م بسیار تولد شود یاد ر معده و استخوان بیفتد و چهارم آنکه مفاصل و غیاد دیگر در هر ای آورنده خنای خورده باشد پنجم آنکه از استحمام متوالیه بهم رسد

### حرف الدال مهمه

دواء الثعالب آنرا پارسنی با زجوره و موخوره نامند ریزیدن موی سر با ابرو و پایش و غیر آنست اکثر مدد در شکل بی یوست و بدانند که ماده این دواء الحویه یا با نم سوخته یا صفتی عاده یا سودای محترق یا خون فاسد یا تصاعد جنبه سبت که در جلد و منابت شعر قرار یافته من صوم را فاسد سازد اما ماده دواء الحویه نذبت به دواء الثعالب قوی المرء نیست و لهذا این سه سال العالج و آن حصر العلاج و علامت ماده از سپیدی

و نرمی آن محل و از صفت و غایت بدن و از کمبودت دیو منته  
 آنجا و از سرخی آن موضع تمیز کنند و از الحیه ریزیدن سوی با پوست  
 باریک چون پوست مار است که از آن محل جدا شود و این  
 بیشتر در هر بهم میرسد و خاصه سوی افتاده وی آنست که کج و  
 پیچیده میباشد شیب بهمار هرگاه و برادر است کشته و از الفیل آنرا  
 بفارسی پیل پاد بهندی گود نامند و یاد تیرست که از قدم تاساق  
 و زانو و پش و آن نیز عارض میشود بیشتر در یکی و بند رست  
 در هر دو در کعب و حوالی آن بعضی را قندهای بدیسات نیز  
 می براید بدو سبب (۱) خون غلیظ بسودای قشر ق یا نقطه خون سودای  
 بر پاریزد و لحم آنجا آنرا مانند غذا شرب کند و هم مابین  
 عضله و غشای ساق و کفها منتشر شود و ورم صلب و ملمس  
 گرم باشد و کون دی در ابتدا مرخ باشد پس یک بودی و سبزی  
 گراید و در آن گاه شقاق خفیف بهم میرسد فقط و گاه آن شقاق  
 میان بقصر میکند و ماده او وی می براید و از خاصه دیست که چون  
 سبب می شود حسن آنجا باطل میکنند جهت آنکه او مجرای روح  
 صاصه ۲ خط غلیظ بنهمی بجایگاه بر قوم ریزد و ملمس سرد باشد با نرمی  
 و ورم و پوشیده نماند که این مرض بدین هیچ در و منست تیر بهم میرسد  
 اکثر تفرق و کمتر تاشانه و بیلد بالضم و ریه است صلاب  
 و در بزرگتر از دمان هرنگ بدن اما در جوف آن کسب میباشد

و دوران ماده آن میریزد و مستحیل. بحرک میگردد و گاه از آن چیزی  
 مانند زردینج و استخوان ریزه می برآید و نوعیست از آن فرو رفته  
 عمیق تر بخمدیکه اثر نفیج وی ظاهر بر جلد نمیشود و هنگام شکافتن آن  
 بمنز خون با بچ نمی آید الا گاه که شکاف عمیق کشند چنانکه با استخوان  
 رسد و آنرا دیانه منکبه نامند و این در اکثر قتالست و عامست  
 که بر ظاهر تن بود و یاد در باطن و پوشیده نماند که بقول بعضی و بیانه مرعوب  
 و دیانه فارسی است یعنی دو کبسه در یکی در جوف دیگر و میان  
 کبسه ببردنی وی بحرک رقیق و اندرونی وی بحرک غلیظ بنحور میباشد  
 چون گل سیاه و دوزیت و کج و زغال و زردینج و ریزه ناخن  
 و صو و ریزه سفال و سنگ و ریگ و ریزه چوب و نحو آن حسب  
 استعداد ماده و به بدالی هندی و تشدید با موده بهار و ده مرضیست  
 که بیشتر در پهلوئی چپ اطفال حنفیه دفعه بهم مرسد تا بر خست  
 و گودا فتادن در پهلو هنگام کشیدن نفس. بهالاد تو اثر نفس و تگر فتان  
 پستان و گریستن بسیار و بیشتر از وی آرام بود نیست باز و م  
 تب شدید مخرج اگر از ماده گرم باشد و الله تاب نرم و آنرا  
 بعضی اهل هند از ارپسائی و کتائی نیز نامند و در مینی و در و طندی  
 و در و ذی آری بهر شمر را بهار سی و عریان و هندی بر صیو نامند اما  
 شخصتین بدانکه مینی آنست که هنگام مجامعت مع لذت و وفق  
 می برآید و ذی هنگام انفاظ بر سر زکرم صابیه بیاض البیض می برآید

۱۰

در و ذی و در مینی



خصوص بعضی نوبادوغ را دو و نیمی قبل از بول و بر از یا بعد اینهار طوبی  
 مانند بعضی را گاه گاه یا علی الدوام می براید و اسباب این هر سه یکی  
 است بشش وجهه (۱) منی زیاد شود از ترک مجامعت یا به  
 تناول اشیای مولده آن ۲ اعتدال پذیرد از استخراج صغرا ۳ بصفت  
 و عرق یار باشد ۴ استرخاد را دعیه منی یا ضعف در قوت ماسکه  
 بسبب غلبه بر دوت و رطوبت بهم رسد ۵ منی رقیق القوام بغیر  
 انظار بر آید ۶ تشنج در ادعیه منی افتد ۷ خروج منی بسرعت یا انعاظ  
 و تواتر قشیب است ۸ از اجتماع احادیث و فکر اینکار که  
 نفس را خواهشمند میکند بهم رسد ۹ اگر و ضعیف شود از غلبه  
 حرارت یا کثرت مجامعت و بدین جهت شحم دی که اخته  
 بصورت منی بر آید ۱۰ بیمار بعد از جماع چون بول کند چیزی غلیظ  
 سفید رنگ بغیر لذت و دق بر آید و چند الانزال نیز منی بمقدار  
 کثیر بر آید و بداند که زنان را جز این انواع از استرخای فم رحم  
 نیز باعث این مرض میشود و اسباب و علامات ثابت و متغیر منی  
 و غیر آن در خدمت ماه و عفر گفته خواهد شد ۱۱ معه مرغیست از  
 اراض چشم که چشم صاحب آن همیشه تر میباشد بشک و گاه  
 بدان حد میرسد که اشک سائل میشود علی الدوام و از اثر آن  
 حادث میکنند بیاض در حدقه و سلق و غیر آن و گاه تا کل و انتشار  
 الاله اب و آخر افشار سی سیالان اشک نامند و بجهت و جهت است

(۱) از درود و دستکاری و در مرض ناخنه لخته زائده ماق لختی بآن بریده  
 باشد و موجب این مرض شود اما بدانکه هرگاه زیاد تر بریده میشود و دانستی  
 پذیرد ۲ از استلای سرد چشم بماده قوت ماسکه و مضمه و منجذبه  
 وی ضعیف شود ۳ با علامات خلط قاعله باشد ۴ از گرمی مزاج و ماغ  
 و چشم بهم رسد ۵ در ساذج چشم هریج الحکمت باشد با موزن  
 و اشک رقیق براید و هنگام حرارت شدت گیرد و در مادی گرانی  
 و سرخی و پری رنگها بر آن زائده باشد ۶ از سردی مزاج و ماغ و حیون  
 باشد خواه از مادی و خواه از ساذج ۷ خلاف حار است و پوشیده ثمانه  
 که این مرض آنچه که در عرب و شور و درشتی جندن و انقلاب الشعر و  
 بدیگر اراض چشم و پلک بهم میرسد آن عرض است نه مرض و دل  
 بضم و با تشدید میم آنرا اقیح و بفارسی لک و بهندی او نه ناپه و را  
 نامند و انهای بزرگ سرخ رنگ است که در ابتدا در و  
 شدیدی آرد و بعد بخشن منبجهر میشود و شکلی وی گاه صوبری و گاه  
 مستدیر یا مغرطح میباشد و ماده وی خون حاد مختلط بر طو بات  
 غلیظ قاسه است و وار بالضم دور این مر است بحجت گردیدن  
 و موج که آن و چندین روح نفسانی اندر تجاویف و گد زان و گه و  
 شریانیهای و ماعنی پس از اسباب و چونکه روح با عمره هم بتجیرست می  
 انور مبادون خود میگرد و لهذا اصحاب آن درین مرض می نمایند تمامی  
 اشیا را که بدور افتاده است بسم و حجه (۱) اخلاط و قیقه حاره یا

بارده در بطون یاد رگهای دماغ علی سبیل استغفار جمع شود یا  
 ریاخ غلیظا کثیر المقدار بجایگاه مذکور علی سبیل الرسوخ و در جمیع آرد  
 یا اخلاط غلیظ علی سبیل الاستغفار در ان عروق که گردد اگر دماغ  
 اند حاصل شود و بدین جهت روح بر مساک طبعی نافذ نشود و  
 در بنجار سیده باز گردد و در زند چنانکه مشاهده میشود هنگام جنبیدن یا و  
 که بر جاطانی پیش می و راید و روی حرکت دوریه بهم میرسد و  
 ماده این هر سه نوع یا باغیم یا حشر یا ریح بار و یا ریح بار یا سودا  
 یا خونست و علامات اینها در فصل دوم گفته شد تجویز کنند که در  
 ریاخ حار بجز علامات واجبه آن عطسه بسیار و بیس خیشوم و عرق  
 خفیف بر سر هنگام و او را بر اندن و مانند مصر و عیان بر زمین افتادن  
 مخصوص آنست ۱ از مشارکت عضوهای مشارکی دماغی ریاخ  
 متصاعد شود آن سه نوع است یکی آنکه مستقر ماده وی معده  
 باشد حار یا بار و آن قطعی باشد یا ریاخ ۴ و در حوض مزاج معده  
 جداگانه گفته خواهد شد و دوم آنکه ماده دماغی در شرائین صد غنیم یا پس  
 گوش یاد در ان و در شرائین که آنرا سبیه خوانند یاد و واجین جمع شود  
 ۳ و در امتلاء انتفاخ و غریبان از یکی عروق مذکور است و هنگام  
 انقباض آن بیمار تسکین یابد و بدانکه اگر منبع این فسیخه دل یا بطن یا  
 سبیز بود با وجود این علامات علامات آفت اوشان نیز ظاهر  
 میشود و دوم آنکه مستقر ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا جلیس یا مثانین

یا فسخیدن یا مرق باشد <sup>۳</sup> سبب سوء مزاج منافج عارض شود بدین  
وجهه که از وقوع کفنی خارج روح نفسانی خائف و مضطرب شده  
متحرک بحرکت دوریه شود <sup>۴</sup> سبکی و مانع است و بمجرّد ملاقات  
برودت یا حرارت داخلی یا خارجی بتمه رو نماید و پوشیده ماند  
اسباب آن دوار که از وقوع ضربه یا سقط بر سر بهم میرسد سببش  
متحرک شدن روح نفسانیست چنانکه هنگام انداختن چیزی گران  
در آب یا در روان شئی بسختی بر آن متحرک می شود و متموج  
میکردد و آنچه که از کثرت جنبانیدن سر و رقص می باشد قص علی هذا  
و آنچه که از بسیاری بنگر بستن بر شئی حریج اله و ار مثل چرخ بهم  
میرسد سببش گردش پذیرفتن روح با صره است و آنچه که  
بناقصین می افتد سببش ضعف قلب است و اولی با الفتح کسادگی  
در گهای ساق و قدح است چنانکه بزرگ و سبطه و گره دار مائل بسبزی  
گر دیده زیر جلد بروز نماید بفریهی تمام سبب بسیاری ریختن  
خون سوداوی یا خون باغمی غلیظ تر بکسانیکه پای ایشان همیشه در  
تعب می ماند همچون پیکان و حمالان و پیاده روان و کثرت ایستاده  
ماندگان <sup>۵</sup> سبب بلوک دوی علاج پذیر نیست هرگاه که گفته میشود  
و پوشیده ماند که هرگاه بدین نهج در عروق کیسه خصیه بهم رسد آنجا  
دو لهلی الصنف خوانند دوی بالفتح و کسر داوویای زده آنرا هم تشویش  
نامند صیغه تست کاذب نوم تر و غلیظ تر که بصاحت مرخص می آید

و بدیگر آن نه بهمان اسباب که در طینین گفته خواهد شد دیدن الاذن  
 با کسی که مهاجرت که بگوشش تولد مییابد و نوع از اختلاف  
 ماده یکی سفید تن و سیاه سر و اسم الحركت میباشد و دوم سیاه  
 بر مگس سگ بسبب ماده عفت که بگوشش گرد آید یا قره مزمنه که  
 عفن شود و در دو غده و خارش حرکت گرانست و اشیای یگان  
 یگان بر آید دیدن آنها که مهاجرت که در روده تولد میشوند بسبب  
 و طوبست فضلی که در آنهایی ماند و متعفن میشود بطول مدت و تأثیر  
 حرارت در آن ۴ انبهای صاحب آن روزانه خشک و در شب  
 گرمی باشد بلکه از کثرت لعاب و پخش باطن آن تر میشود و  
 و آن بسبب احداث میل خود بحمار نوع است (۱) حیات وی  
 از یک وجب تا یک رعد در از میشود و در اعصابی طایعات میشود  
 بجهت درازی موشع و این اختصار جز این مشاهده کرده از شکم  
 مریشی عقریب ده و ده یک عدد و الطریق اسهال معتدل و ضعف  
 نبض و برد اطراف و سوزش طبع و تشنگی و قی زرد رنگ و برخی  
 چشم گاه گاهی و گاه که درت رنگ و ضب خلوت و تاریکی و مو زرق  
 و گاه ابله و مکرده و آشنای طعام و حرب و خواب به یسار و میل  
 برداشتن و آواز کردن و سوز خشک و انتفاخ شکم و احساس و غرضه  
 و سائیدن دندان عند النوم و مرهت جوع و لذت فم مده و حرکت  
 آمدن دیدن در خلای معده و بر آمدن گاه بشی و بر آن است و

گاه فی باشد از عرکات موزیه و از قشاع بخارات غفنه که اعراض  
 رویه شبیه بصرع و سقوط و تشنج و التواء و مانند اینها عارض میگردد  
 ۲ حسب القصرع آنرا بقارسی که و آنکه مانند سیدیرا الهیه ۳  
 این هر دو ز روی رنگ و کثرت اشتهاست و برادران بابر از  
 اخیاناً و جای تولد این هر دو اخور و قوت نیست ۴ و دال الخل وی  
 باریک و غردمانند کرم سرکه و پخته میباشد و در معای استقیم متولد  
 میشود ۵ خارش و غلظت معده است و برادران با فضل یا بدون آن  
 و پوشیده نماند که سبب تولید وی بانیست که از خوردن اشیای  
 خام پدید میشود مثل گندم خام و گوشت و نخود و شیر خام و گاه از  
 نوشیدن آب بیش از هضم غذا و از بد هضمی و از جماع و حمام  
 بر امتلا و گفته اند که برادران کرم مرده و در امراض حاده دلیلی مرگست  
 حرف الذال نقطه دار

ذات البجنب و در سبب خار مولم که در نواحی سینه مهم میرسد  
 بد و قسم (۱) حقیقی آن آماس غشای سطیقن اضلاع است  
 یا همجای که میان آلات غذا و تنفس فاصل است ۲ است ایسریا  
 ایمن از خون صفراوی یا صفراوی خالص و بد زیت از گرم شدن  
 سودا یا از عفون شدن بلغم شور و اینها را ذات البجنب حاکمه  
 و ذات البجنب خجیم نامند ۳ و ریهها در و ناض پدید آید با  
 تنگی نفس متواتر و سرفه و نبض منشاری با جمعی لازم باشد و

نوعیت ماده را از لون نفث و نوبت تب و جز آن استیاز  
 کنند و آنچه که از جانب راست باشد اسهال از چپ است و  
 بدانند که اگر درم و تمام غشای مشارالیه عارض شود آنرا نافه  
 نامند ۴ مریض بر پنج شش حقش نتواند و اشتیاق هوا ویرا متعذر  
 شود زیرا که این اغشیه معین بر تنفس است و چون سرز آید از الممش  
 بیهموش شود ۲ غیر حقیقی آن آماس عضلهایست که فیما بین  
 اخلاص و اقصیت یا غشاییکه در سینه ظاهر اخلاص موضوعست از  
 باد قلیظ و خون صرف و خون سوداوی و بلغمی و این بدون نفث  
 میباشد و در غشای گاه ورم عضله چنان بزرگ شود که در ظاهر نمایان  
 گردد و بانس دست الم یابد و گاه باشد که بسوی خارج منبسط شود و  
 بدانکه هرگاه درین مرض آماس یا جراحتی در پیخو کران یا در ساق  
 پدید آید امید سلامت و هرگاه تنگی نفس و نایبه زیاده شود و در  
 تئین و جنبه کردن گرانی و حرارتی در یابد بدانند که آماس و فراج  
 در پس گوش خواهد کرد و هرگاه بگن زبانی دم زدن رود و خناق  
 آرد و هرگاه بدل رود و غشی و خفقان و هرگاه بدماغ رود و ممرام  
 و هرگاه به غشاء و عصب گردد آید تشنج و قس علی بن اذات العرض  
 آماس حجاب قاسم الصد و موضوعه فقار است ۳ مریض  
 با جود و جمع فی مابین الکثیرین بر ظهر خواهد نهد و چپ راست  
 التماس کردن نتواند و هرگاه بسر فدا قلی و بیخواری بیفزاید

ذات الصدر آما س حجاب قاسم الصدر موضوعه سینه است ۴  
و جمع سبب طویل از ماتی الترفوتین تا فم معده باشد چنانکه صورت  
بهرند و بدین جهت مریض خوابیدن بر سینه و نگر بستن بر قدم گاه و  
برداشتن سر تواند و اسباب و علامات باقیه آن هر دو همانست که  
در ذات البجنب ذکر یافت و صاحب ذیجره فرموده که ذات الصدر  
گرد آدن بحرک در فضایی سینه است ذات الریه و رم ریه است که  
عارض میکند اصحاب خود ضیق النفس عظیم بالزوم شب و وجع  
و ثقل و حرارت بمقدم سینه و نبض موجی و آبجج بر و چشم به  
ضرب (۱) ماده حار چون صغیر او خون یا باغم شور و متعفن بهر سه ذی را که  
صفو نت بعیر از حرارت نمیشود و گاه از نزله حار یا انتقال داده  
چنان نماید که گویا از چیز بی سرخ رنگین نموده اند خاصه هنگام شب  
و هر طرف که سرخ تر شود بداند که ورم بدین جانب است و اگر  
ماده آن از جنس حمره باشد حرارت سخت عظیم اندرون سینه  
و ضیق النفس بدرجه اتم باشد و این بهر علاج کمتر است مبدی  
۲ ورم بلغمی ۴ کثرت لعاب دهان و نابودن هر خیسبه و گاه  
در ریه رطوبتی ۱ بناک گردد آمده طال مریض را مشابه بمشقی میکند  
۳ ورم صلب ۴ چشمش آنست که نخه تین ورم گرم عارض گردیده  
لطیفش به قایل رود و کثیفش متحجر چنانچه اسکنه میگوید دیده ام



سنگی بزرگ همچون سنگ مشانه که بسرفه صعب در افتاد و قوی پس  
 میگوید دیده ام صحرای خود و شست همچون خشکدانه که بسرفه شدید براند  
 و وزن هر یک سه قیراط بود و مقدم صعب حرارت سینه کمتر و سرفه  
 خشک و متواتر و تنگی نفس زیاده شود و اگر از ماده خود ای بار دیالانم  
 معیظ بهر سه بدون حرارت سینه و سرفه خشک باشد و انجذاب  
 هوا متعسر و ضیق النفس بر در ایام فزون تر شود و پوشیده نماید  
 علامات و حالات دیگر این مرض که هرگاه میان ظهر و میان و در  
 آسمان باشد و تب صعب و آواز تیز و اندام بخار دهد و اندک  
 ورم در قصبه است و اگر نفس تنگ و مریع شود یا متواتر و  
 سینه گران و حوزش و حرارت عظیم اندرون آن باشد بداند  
 که بشرات بر آمده و اگر بوی دانه چون بوی ماهی دند و سرفه  
 قدری نری براید بداند که آسمان ریش کرده و اگر رطوبتی  
 بخته باند که سرفه براید و حال بیمار روز بروز بهتر باشد بداند که به  
 قیامان رفت و اگر بخته نه براید و اعراض در شدت باشد و در  
 معالین ریه و در تندی پدید آید بداند که ریم خواهد کرد پس  
 اگر طبیعت قوی باشد زود ببرد و ریم ناممکن باشد با بول  
 دفع شود و اگر ضعیف باشد و در نفخ هم توقف نمود و امید خلاص  
 نباشد و اگر تازگی رود و دانه میوه سسته گرم باشد بداند که بسبب  
 منتقل خواهد شد و اگر بهما و خلیدن گیرد و تنگی نفس کمتر شود بداند

که به ذات البجنب منتقل خواهد شد و اگر نزدیک جراحها  
بر آید امید خلاصت و همچنین ظهور جراح بر ساق و بداند  
که هرگاه ماوه نوی بدل میریزد و خفقان و غشی میآرد و هرگاه  
بدماغ مائل میشود و سرسام و هرگاه بحجاب و اغشیه میریزد  
ذات البجنب می آرد و گاه باشد که اندر بازو و ماعد صاحب آن  
از جانب انسی یا ابرسانگشتان خرد پدید آید و پوشیده نماند  
که این مرض بیشتر بطفلمان می افتد و مراد از دیر نزد اهل هند  
بسی نیست ذهاب بصرفی المظامیر و جلوس مظلمه سببش آنست  
که بخارات در طبوبات تابکار جمیع بدن که بحشم می گراید و  
از نگرینستن سمت روشنائی به تحلیل میرود آن سبب نشستن  
در جای تاریک تازه میاید و بواسطه انتقای سبب ماطف و  
جلی بصرف اکثیف و نور را حفظ کند و هم مجاری نور سدود و  
طبقات کثیف شود باینکه گاه باشد که از اجتماع فضول و طوبیت  
باینکه مایط و مکرر و سیاه شود چنانکه مانع بصارت گردد و آنچه که  
بعد از تشمتن زمانی در جای تاریک و یکبارگی بر آمدن روشنائی  
بهم میرسد سببش آنست که نور چشم جو یای روشنائی است  
لهذا القوت جهد میکند که نور خارج بیا میرد ازین جهت گفته  
نور متع میگردد و در نور انتشار میافتد و ایضا روشنائی آفتاب  
ماسب میکند نور بصرف و چنانچه ماسب می نماید نور جراح را بواسطه

قلت وضعف وی و آنچه که از روشنی تاریکی در اندن بهم می رسد  
 صاحبش تحیر و گریختن روح با صبره است چونکه بالا ذکر یافت که  
 نور چشم جو یای رو شنایست ذهاب ماء الاسنان مرضیست  
 از قسم خدر که بدندان بهم می رسد و بدین جهت صاحب آن نمی  
 تواند که چیزی صلب را بدندان بکشد و نماید و تحمل آب و غذای  
 نرود و گرم ندارد و بسبب انسداد دماغ روح خواه از عوارض  
 شدید و خواه از برو کثیف ذیابیطس بالفتح آنرا از لقی الکلبه و داریه  
 و بر کاریه سکون موده و دولا به بزال نقطه دار و هم میانه نامند و مولانا  
 نقیصی گفته که آنرا اساس البول نیز خوانند و قول هذا خلاف تحقیق  
 است اما بدین اعتبار جائز که در اواخر این مرض کمال ضعف و  
 برودت در آلات بول عارض می شود لهذا قوت طایفه و مسکه  
 آن میرود و بول بی اراده می براید مرضیست که صاحب آن  
 همیشه تشنه میماند و از نوشیدن آب او را سیرابی حاصل نمیشود  
 و بزودی او را بول میماند و آن آب بغیر تغیر یا باند که تغیر و صلب  
 قلت و کثرت سبب می براید و سببش بیش تر سوء مزاج حار  
 معمره کرده است و بدین جهت جاذبه آن آبست میطابد اما مسکه  
 بسبب ضعیفی خود حفظ آب نمی کند و واقعه بسوی مشابه دفع  
 میکند پس براه بول خارج میشود و چونکه کیفیت موزیه هنوز  
 غرض نشده است لهذا باز کرده حزب مایست میکند از کید و کبد

از ناما را بقا و می از معده بدین وجهه در تشنگی تسکین نمی افتد  
و هرگاه مزمن میشود کبد را ضعیف میکند و ذی بول می آرد و پوشیده  
نماند که در آن گاه بسبب افراط حرارت پیه گرده گاه اخته همراه بول  
می براید بدین جهت مورد مکس بر آن جمع می آید و لهذا اطباء میهند  
آزراقسمی از پرمیوشیرین شتر و می گویند که لاد و است اصلی ندارد  
و گاه از مستولی سوء مزاج بار و مفرط بر گروه در سیدن بر و شدید و مانند  
آن بهم میبرد و بدون آثار حرارت تشنگی غالب باشد و این قسم  
پیه است تمامی ایجاد و گاه از سوء مزاج حار یا بار دام بدن عارض میشود  
فهرست الراء مهمه

و بوالفتح آنرا بقول صاحب اسباب و علامات مبر و خیق النفس  
نیز خوانند و بفارسی دمه و تنگ و می و بهندی و تپنی نامند و مضیت  
مختص بریه که صاحب آن نفس آسوده نمیکشد همچون دوندگان  
بچهارده سبب (۱) در اصل آفرینش سینه تنگ خلق شده  
باشد لهذا صاحب آن از خردی چون بسن بزرگی رسد نفس  
آسوده کشیدن نتواند و این را بر اینجهت ۲ از حصول بلغم غلیظ  
و ریه اقسام قصبه مثلثی و پر شود خواه از تولد در ریه و خواه از حذب  
سینه و احشا و خواه از ترول و ناغ ۳ خرخره سینه یا سر ذر طب است  
و بیمار زمان خود را مانند سنگ بردن دارد و خاصه وقت حرکت  
و هرگاه درین قسم بزودی تدارک نکنند مریض در خواب مخنوق میشود

یادداشت‌های لخمی مبتلا میگردد و ۳ خشکی و در ریه افتد ۴ تشنگی  
 و وقت آواز است و در آغوش بدید آید ۵ برودت و در ریه  
 مستولی شود از استنشاق هوای بار و یا تناول چیزهای ابرد  
 و بخور آن و این نوع به پیران بیش تر می افتد ۵ سوء مزاج کرم مفرط  
 بر ریه مستولی شود ۶ باد غلیظ از تناول چیزهای نفوذ در منافذ و م  
 زدن در اید ۷ سرفه یا بس است و از استنشاق باد انگیز شدت  
 گیرد ۷ از ریختن ماده بسیار در فضای سینه هم رسد چنانکه در  
 قسم ثانی گفت شد و علامات وی همانست که در آن ذکر یافت ۸  
 ریه و سینه از بخارات قلب متمی شود و مجریس مانند ۹ نبض و نفس  
 عظیم و متواتر باشد و از نوشیدن آب سرد تشنگی کما ینبغی تسکین  
 نیابد ۹ عضله های سینه سترخی شده از انقباض عاجز آید ۱۰ نفس بکاد  
 نفس انتصاب و نرمی نبض است و تا که عرواض سینه را ر است  
 نکشد نفس نیابد (۱۰) از ورم ریه یا عضوی مجاور آن چون حجاب  
 جاجرد حجاب منقصف و حجاب سطین اضلاع و کبد و طحال جای  
 انقباض تنگ شود و این نوع را ضیق الصدر خوانند (۱۱) از تقلص  
 حجاب افتد ۱۲ امثالی مده مانع انقباض شود ۱۳ و در خناق افتد ۱۴  
 و در امراض عاده نیز ویکی بجهان بدید آید و نوعیست صعب ترین  
 از اقسام ربو که انرا انتصاب نفس نامند ۱۵ صاعب این نمیتواند  
 که نفس بشد مگر آنگاه که ر است بنشیند و گردن را ر است بدارد

و مهر را بالا کند تا که سینه را است گردد و عروق آن کشاوه شود  
و هم آن مریض پهلور ابر زمین نمیتواند نهاده سببش درم مجرای  
نفیس یا استرغای عضله های سینه یاد را بدن ماده غلیظ بلغمیه از صدر  
و احشایا از دماغ در ریه است که انرا جذب کرده باشد. بجهت  
تخلخل و سنفخت و اسفنجیت خود و بدین سبب برانده گردد و  
مجاری وی تنگ شود و مواضع هوا پر گردد یا سبب آن  
امتلائی ریه و سینه است از بخارات قلب و احتقان آن  
در آن هر دو دیا ضعف حرارت غریزیه بهترند و پوشیده نماند  
آن علامات این مرض که معین بر مواضع مخصوصه ماده است  
دوی آنست که اگر در سینه گرانی باشد مانند که موضع ماده ریه است  
و اگر رطوبت باسانی براید تصور کنند که ماده در قصبه است  
و اگر بدشواری آید و آنست که بقعر است و اگر بسرف و بدیر  
براید دریا بند که در تخلخل لحم ریه است و اگر سوزش و خارش  
در سینه بود ماده در عضله ها و غشای است و اگر درد آرد بداند  
حکم در حجاب است و باید دانست که در اسامی این مرض طیان  
را اختلافتست که بعض امتلائی عروق حشته را در بونا مند و بعض  
امتلائی نثرائین ریه را جهر گویند و بعض تنگ شدن گذرهای دم و ریه  
را ضیق خوانند و شنج حجاب الدین می گویند هر چه عند السکون  
نفیس را بی دربی کند آنرا جهر خوانند و هر که عند الحریکت یا به پاده

رفتن نفس را تنگ و متواتر کند و بنامند و نزد علامه ماده ر بود و  
 و اخل عروق مجتسب می باشد و آلات سینه خشن و ماده بهر در شریانین  
 و سینه نرم می باشد و هنگام سرفیدن گرد و سرخ می گردد و زیاد از ر بود  
 و نزد این احقر ر بود و بهر مرض امت و ضیق عرض و پوشیده نماند  
 که جیان را بیش تر از نزول مانع و مانع بر سینه بهم می رسد  
 و ضعیف الصدر را اکثر میافته و گاه می باشد که ماده یا نجی از حرارت  
 تب یا تدایمر مجففه خشک شود در سینه و ریه و بدین جهت نفس دی  
 از مجرای طبعی سخت متغیر می شود و تن بالاحسوس سکون فوقانی  
 زائد است از قسم عضله یا غشای صفاقی صلب که در قبل در هم  
 حادث میشود و وقوع آن در قسم رحم مانع حمل و خروج طمث میشود  
 و اگر مابین فرج بود مانع دخول عام و اگر در قسم فرج بود مانع ایلاج  
 میکرد و پوشیده نماند که گاه فرونی برود و صفت فرج بزرگ و سخت  
 میکرد و چنانچه جماع را مانع شود و گاه فرونی مذکور مانع های خود پس  
 بزرگ میشود آنقدر که اگر آن زن خواهد بزین دیگر بمجامعت کند  
 و آنرا بطر نامند و اگر فرونی بضم زهد مانند قضیب روید و در  
 تابستان طول گیرد و در زمستان کوتاه شود آنرا قر قس و قر قس نامند  
 و اگر فرونی در فرج مانند دندان روید آنرا قرن بفتح قاف خوانند  
 و بدانکه قسم عضلانی زنان جوان را عارض میشود و قسم صفاقی  
 بند رست و قسم غشای صفاقی اکثر به پسر زنان بمقدار و لون میانه

خشم بهم میرسد و اهل هند آنرا اندیشه نامند و پوشیده نماند که گاه نذر است  
 منفذ فرج خالق نمیشود چنانکه قضیب در آید و خون حیض بر آید و گاه  
 میباشد که از اندمال خرده بجایگاه اندک کوره گوشت فروئی برآمده و راه  
 میکند و این به دو علامت است رجا با الفتح و یحیم بمعنی امید و هم  
 بجای مهربان بمعنی سنگ آبیست و آنرا بفارسی آبستنی نازیب  
 و بهندی و دود بهی نامند مضیت مشابه حمل از تغییر لون و احتباس  
 طمث و انقباض رحم و سقوط شهوت جماع و طعام و احساس  
 حرکتی مانند حرکت جنین به یمن و یسار و هم گاه از سختی مانده  
 جخم آن و مختلف الاحوال است که گاه تا آخر العز میماند و به هیچ  
 دو از ازل نمیشود و گاه با سهت سقا منجر میشود و گاه در دی مثل  
 دروزه ظاهر شده قطعه لحمی مع رطوبات و فضلات یا باد  
 غلیظ بسیار می بر آید و گاه هیچ نه بچهار وجهه (۱) در قمر رحم  
 یا در رحم وی و در صلب پدید آید ۲ یا در علیظ در زهد پند شده تحلیل  
 نیابد ۳ انتفاخ و تدرعانه مشابه است بمقای طبعی است  
 هنگام خفتن زن بالیدگی در شکم محسوس نشود اما بوقت استادن  
 فقط بحوالی خانه بسبب گرد آمدن باد ظاهر میشود و این هر دو نوع  
 کثیر الوقوع است ۴ اختلاط بسیار با عوارض کثیره در رحم زرد  
 اجزای لطیفه وی تحلیل یافته کثیف وی باقی ماند بشکل قطعه  
 لحمیه ذی صورت چون مرغ و مار و سحفات و پیل و نحو آن



بطلب و خل نمودن قوت مصوره ۴ بعد از وقوع سوء مزاج حاد  
 رحم پدید آید و حرارت نواحی زهد شاید باشد یا سلابی اسبب رجا  
 جماعی باشد که در وی مشتعل شود رحم بر آب زن فقط یعنی زنی از  
 بانجو وی خود منزل شود بدون مجامعت مرد و منی وی بقدر زهر رسد  
 پس رحم تخم بنداشته و این خود را بند کند و متوجه به پرورش او  
 گردد و بدین وجهه صورتی انقباض بی استخوان خلق شود زیرا که از قوت  
 فکور به خالیت و این نوع بسیار نادر است ۵ خلاف علامات  
 ثلثه است و پوشیده همانند که احقر زنی بر شد اباد و دید بعد از یک و  
 نیم سال پسری زائید عظیم الجثه که بعد از دو روز مرد و بقول صاحب  
 منفرح القلوب بعد از دو سال و غرق و اثنی در آبستن کا سبب  
 و صادق بقول بقراط آنست که حمل پنج مشقان به آب سرد  
 آمیخته وقت خواب بنوشانند و بقول بعضی ناشتا پس اگر منقبض  
 و پشش در ناف افتد حامله است و الا فلا رطاف بالضم آنرا  
 در بندی نکند سپهر خوانند بر اندن خوشت از بینی پنجه مار و جبهه (۱) بحرانی  
 باشد یعنی در امراض حاده و مزاجوری بر اید و مریض و در مرض خفیف  
 باید و آنچه گوید و آن از روز باجوری خون سیاه و غلیظ می براید ازین  
 ۱ است ۲ و گهای بار یک یعنی از حدت خون یکسایه ۳ خون  
 و گهای که بر اید و غایب صغیرا شاید باشد ۳ و گهای شریانه های  
 صغیرا شاید باشد از حدت است اما یکسایه ۴ و گهای از حدت صغیرا

شود و غلبه خون گواهی دهد از وقوع ضربه یا سقطه یا السع انفعی بهم رسد  
 ریشه لرزیدن اعضای آلیه یعنی مرکبه است چون وسعت و باد سرد  
 و غیر آن که متحرک میشوند بار آورده گام حرکت بسبب ضعف قوت  
 محرکه یا ضعف آلت حرکت یا از اجتماع سرد و سبب لهذا بیان  
 می رسد و چه کرده میشود (۱) از ضعف قوت محرکه باشد چنانکه بعضی  
 ریاضان را پس بیمار به با بهم میرسد و کسانی که جماع کثیر میکنند خواه  
 بر امتحانی معده یا آب بار و بسیار می نوشند بعد از ریاضات  
 و حرکات عذیفه و اعراض نفسانیه و یا بشاریان خمر کثیر طی الدوام  
 و آنچه که از طبیعت باد شاه و ترس عظیم از فرو گر یستن بجای یانه یا  
 بر رفتن بر سر دیوار و دوند و نه یا از شادی عظیم یا خشم صعب یا  
 خیمالت مغرط بهم میرسد ازین قبیل است ۲ از ضعف آلت  
 حرکت باشد بسبب وقوع سوء مزاج بار و بصعب یا سرد غیر تامه از  
 اخلاط غایطه لرنجه یا از غلبه یوست بر عصب پس بدانکه علامت  
 سوء مزاج بار و سرد اعصاب در استرخای عام گفته شده و علامت  
 یوست تقدم اسباب مجففه و لاغری عضو و قش و نحو آنست ۳ از  
 ضعف قوت و آلت بهم رسد بسبب متنازی شدن عصب از  
 اسباب داخلی مثل خلطی که لغایت گرم یا سرد و در موضعی  
 درهید یا از اسباب خارجی مثل بر دشتید و افتادن زخم و گزیدن  
 حیوان ز هر دار و سوختن عضوی و پوشید فلانکه که اسباب ریشه

بایران غصه قوت ایشانست لهذا از ابل نمیکرد و درج انکیه  
و جمع و تدریست که صاحب آن می در یابد و حوالی کرگاه بی نقل  
بدون تحریک حصاه و در آن در خلای معده و هضم جید تخفیف  
بهم میرسد بهمان اسباب که در یواسیر ریجی گفته شد اما فرق  
آنست که در درج انکیه حوالی کرگاه میباشد و آن منتشر

صرف الزای نقطه دالر

ز حیرت بالفتح آنرا علت الی حاجیه نامند و فشارسی یا بخش و کنار و بیهندی  
مرد و آخر کنیت مختص بمعنای مستقیم برای دفع موفی بدو قسم  
یکی صادق و دیگر کاذب پس صادق وی بشش وجه است  
(۱) رطوبت شور لذاع در معنای مستقیم براید و باز دو بدین  
جهت دفع وی بر دفع بران مائل شود ۳ بر اندن رطوبت مذکور  
است بار طوبت مخاطیه و نفخ و قراقر و سوزش سقمه ۲ از ماده  
صفرا عارض شود ۴ بر اندن صفرا است و تشنگی و جز آن ۳ در معنای  
مستقیم و زم جارافتد لهذا طبیعت بر دفع آن حرکت کند ۴ مریض  
خربان و در و نقل در اسفل و ریابد و باشد که تب و صبر البول  
نمیبار بود ۵ از رسیدن مریض مفرط باطناً یا خار جانشخ در مقعد و  
قد و در معنای مستقیم عارض شود پس مریض نوهم کند تدری که  
نقل است و مضطر گردد و دفع بر از ۴ نشستن برشی گرم مفید آید  
و از بر اندن نقل سخت یا نشستن برشی صاب همچون سواری

اسب و غیر آن تا زمان مدیدنا از خوردن چیزی ترش در خلوص منده و املا  
و کاذب آنکه بر از یاس در معای دقاق منده و د شود پس طبیعت  
خواهد که دفعش کند لهذا باید که وی باد خلیط رطوبت از روده براید  
گرانی شکم و وجع الظهر علی المدوام با منصفیت و دفع آن بدون خروج  
بر از غیر ممکن و قلت اسهلهای طعمام و تقدم تناول اغذیه یا بسه و  
بر آمدن ثقل خشک قلیل السمقه از چون دانه نخود و طریق صدیق  
این نوع آنست که بزرقطونا باب بنوشانند و آن اگر براید بدانند  
که زحیر صاد قست و الا کاذب و بدانکه انحراف رحم نیز محدث  
زحیر است و زحیر یک با خون می باشد سببش خراش روده  
یا افتتاح رگی از رگهای سبب مرور فضول یاس خشن بران یا  
یکی از اخلاط مذکوره ز رفت بالضم میل نمودن سیاهی چشمست  
بزرگیت همچو عیون گریه پس حلقی آن ماعلاج و وجهش زیادتی  
روح با عرو یا صفائی و نورانیت آن باشد یا عظم جلدیه یا سوی آن  
یا قلت رطوبت یا ضمیمه یا صفائی آن یا قلت سواد عذویه و آنچه  
که خادیت است بسبب است (۱) از آن نوی رطوبت جلدیه  
است که با فرونی زجاجیه یا درم طبقه صابیه و شیمیه و شبکیه بهم رسد  
عیا تقریق در احوال این رطوبت و طبقه مذکر یافت مزاج  
عذویه متغیر شود از اختلاط رطوبات خلیط این را برص العین و  
بیاض الاحداق خوانند و بیشتر بکودکان عارض میشود بحمت حامی

طبع اناس بن بلوغ اکثر بسبب نختگی و گرمی دور میگردد و نظایرش  
میوه هندوستان موسوم بجامون ۴ سلامتی بصر است ۳ رطوبات  
نفسجیه و پخته که باعث صبیخ است بسبب برتقایان رود و نختگی  
گراید و سفیدی بران غالب شود و نظیر آن حال زرع است  
که چون خشک می شود سفید می گردد و ۴ لاغری چشم و در آخر  
آن بطلان بصر نیست بدون خیالات و پوشیده نماید که طفلان را  
بیشتر این نوع بهم میرسد بسبب کثرت بکام زکام بالضم آنرا  
خناک و ضا و نقطه و از مضمومه و نون و ماله نایز خوانند و بختن فصول  
رطوبات از بطین مقدمین و ماغ بمنخرین و دفع آن بطریق  
بینی به پنج وجه (۱) از ناراج عرانی فروزن بوجهی دماغ رسید  
رطوباتی که در وی بوده باشد بگذارد و بطریق انف براید و بجهت  
ضرورت غالبه آن و طوبات فضا و دیگر از بدن بد و منجذب  
شود کما یجذب الله من الی النار ۳ تقدم سبب است و بداند  
هر زکامی که از گرمی می باشد و در آن چون تب می آید افزون  
میشود و در باره خلاف این می باشد ۲ عرارت مزاج دماغی  
بمنقبیه موجب شود یعنی هرگاه مزاج حار بود رطوبت را بخوابان  
کشد و فروزن تر از آن که بگارد و باشد که در جمیع بدن عرارت  
بهرسد و انجمه از آن متصاعد شود و در عرارت مزاج دماغ مدد کند  
یا عضوی از سو مزاج خود ضعیف شده از هضم رطوبات عاجز شود

و آن رطوبات بدماغ گراید پس هر نهجیکه باشد قوت دفعه  
 وماغی باین طریق دفع می کند ۳ از نادر جوحی سردی بر سر  
 رسیده جلد را درشت و تمام را بسته کند لهذا انجیره میگویند که  
 به تحلیلی میرود بسبب بند شدن منافذ رطوبت شده بسوی انف  
 دفع شود چنانکه انجیره قرع در اندیش رطوبت میشود و باینوی می بر آید  
 و باشد که بحسب ضعف غذا را هضم کردن نتواند و آنهم علی سبیل  
 الفضا له خارج شود و پوشیده نمایند که عیان را این نوع بیشتر  
 بهم میرسد بنا بر توفیر رطوبت و ضعف دماغ ۴ از برو دت مزاج  
 بد است دماغ بهم رسد ۵ تمام بدن و سر متلی شود از یکی اخلاط  
 اربعه و با وجود آن بخارات هم از بدن متصاعده شده امتلای دماغ  
 بایشزاید و باین منفذ بر آید پس بدانند که اگر رطوباتی رقیق زرد  
 رنگ با حرقت کشید بر آید و بدانند که صفره نیست و اگر باون  
 گل و رد باشد بدانند که و میست و اگر مزه دهن بایزه باشد  
 و لسان عند الکلم و تناول غذا بحسرت بگردد بدانند که بلغمی  
 است و اگر در دهن مزه چیز می سوخته در یابد و هنگام بیدار  
 اشیا بوی دود و و هفت نیست باشد بدانند که هودا و نیست و جز اینها  
 علامات بدیهیت و انشاء الله تعالی بعضی ذکر و اجبه اینهمه  
 و رانز که کرده خواهد شد و بدانند که زکام خفیف را یونانی طشه نامند



( ۱۹۳ )

بر مقدار بیداری و وجود ثقل و کسل و هم بسیار علامات لیسه رخسار  
از نشان اینست و اگر در غیر احوال بود سهر سباتی خوانند ۴ مقم در  
بیداری افزون بود بر مقدار خواب و وجود پذیران بسا اعراس قرین طمس  
علامات مخصوصه آنست و پوشیده نماند علامات رویه این مرد  
مریض که بر ظاهر فتاده مانند ن و خ و ر و ن آب و طعام را فرغوش  
کردنست و هنگام تراب آب نفس زدن بنهجیکه قدری آب  
در قصبه ریه برانده سرفه آرد و آنچه که در فضای طن مانده باشد  
از راه بینی براید و باشد که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی  
گفته و باحوال صاحب اختناق الرحم ماند با تغییر رنگ وجه  
بحسب غلبه خلط قاطن و بدانکه گاه بندت خلط هرو و مساوی محتلط  
شده موجب این مرض میشود و همانوقت مقدار خواب و بیداری  
و دیگر اعراس نیز برابر بهم میرسد و بعضی مردمانند که درش  
ایشان خلط روی مجتمع باشد و تا هنگامیکه بیدار بوند باشند آن خلط  
مناکت ماند و بجنبه وقت غنودن و قصبه خواب جهت توجه  
نمودن حرارت غریزی برای پزائیدن آن اما و فائید یعنی بخیز  
تحریک و تصعید انچه نفیج متعذر باشد پس بالفرد و بخار باید طمس  
براید لهذا مریض زود بیدار شود و سن بعد هر چند قصد خواب  
کند خواب نیاید و این نوعی از سهر سباتی است و بیشتر  
خشبک مزاجان را می افتد و بدانکه گاه از امتلائی طعام یا امتلائی



مژگاب و سستی نیز بهم پیوسته و سبب سهری را قوام میبخشد  
 سهر با الفتح و دال در ای مهملین آنرا الخ بلام مفتوح و لان  
 و جیم نیز خوانند حالیکه است که صاحب آن مبهوت میماند و در هر  
 خود سنگینی و بزرگی و هم طنین و رگوشها و ریهها و هنگام برخاستن  
 تا در یکی در چشم دریاخته میباید میشود و معطوب بسبب نافذ نشدن  
 روح نفسانی بر مجرای طبعی در او عیه و رگهای دماغی بدو سبب (۱)  
 خلط بارد و غلیظ در بعضی منافذ روح نه شود و عند الملاقات بسبب این از  
 اسباب مسخه بعض اجزای خلط مذکور مستحیل یا بخار شود و این را  
 سهر خدوی نامند از وقوع سقط یا ضرب بر سر رجا بهای دماغی متاثر  
 شود و بابتبیت وی قوی هم منقبض گردند یا سده بهم رسد  
 یا نهیجیکه سهر آرد یا از خوف اندا و الم گوهر و ماغ بذات خود  
 منقبض شود یا به دفع الم متوجه بدان سو گردد و بابتبیت وی  
 اخلاط هم میل کند و خواهد بودم انجاده یا نه هر آنچه که باشد آنرا سهر  
 موات خوانند و بدانند که گاه این مرض بزوال عقل می انجامد بسبب  
 معود انحره مودا و یه بسوی دماغ سده و بالضم بند شدن مجاری  
 سهر و نیز قیقه بدست بر مجرای دماغی که باشد بسبب این از اسباب  
 و آن سبب اگر قوی باشد تام بود یعنی مانع آید نشود غذا از  
 دشامات و اخلاط را بالتمام و اگر سبب ضعیف است ناقص  
 باشد یعنی مانع بالتمام نشود سده عصبه مجرته بر دو گونه است (۱)

بی نزول الماء باشد ۴ باد جو و سائلیم بودن چشم بصارت بالکلی  
 باطل شود و اگر موجب سده و رم عصبه باشد گرانی و السهم در قدر  
 چشم شاید باشد و بینائی تمام و کمال باطل نشود ۲ با نزول الماء  
 باشد طریق امتیاز وی آنست که طیب چشمی را اغراضهم  
 پوشیده پنجم دوم نظر کند که ثقبه جنبیه فراختر میشود یا نه اگر شود  
 کام بر سده کند و الا نه سده ماسا و یقا ۴ بیمار بمحل مقعر کبد تیره و غائر  
 و ثقیل و ریاضه و بر از کیلوس سی آید و نتوان شود و بدن بکاهد و آن  
 سده اگر تمام باشد بتجلیل بسبب در نیاندن کیلوس قدری هم در کبد  
 و بر اندن قوی بتمام بر اه اسهال و الایمور و بجهت اندکی وصول  
 و رجاء و بر اندن فضا نه غذای ماکوله کم از مقدار سده کبد ۴ قلقت  
 تولید خونست و صفرت خون چون یرقانی و اسهال غسالی و درد  
 خفیف و باشد که رو پدید آید جهت مشارکت با عضای تنفس  
 و اگر در مجرب بود ثقیل زیاده تر باشد و بول رفیق و کمتر آید و اگر  
 در مقعر بود بر از بیدار و کثیر الرطوبه بر آید و آن بسود و جهه است  
 ۳) رگهای کبد در اصل خلقت با ریک و تنگ خلق شده است  
 لهذا بانه که سبب مسدود شود ۲ از ورم کبد ۴ از خلط غلیظ لزج  
 که در خال لحم کبد یاد و عروق مسدود شود سده طحال ۴ ثقل  
 و طمأنینت سیر زینیر و رست و آن اگر در منفذی بود که بضم  
 معده رفته بطلان شهوت طعام هم شریک باشد و اگر در مجرای بود که

لکله قبا

ع

طال

از جگر بسپرز آمده تا امراض سوداوی و یرقان اسود سده بحرای ذکر  
 ۱۳ اگر بجهت بشور باشد بول بحرقت و بدشواری براید آنچه که  
 بقرحش گفته خواهد شد یار باشد و اگر از چسبیدن خطای غلیظ لزوج باشد  
 بول بدشواری براید بدون حرقت با ماده مذکوره و اگر از حدوث  
 ثولول در بحرای وی باشد ۱۴ بول بجهت براید بدون علامات هر دو  
 سرسام آنرا نیز جرم ساه مینامند ورم هر دو غشایی و ماغیست که  
 داخل قحف اند سیمی بصلب ولین در یکی یار هر دو مگرد  
 بعضی اجزایش تر در مقدم و متوسط و کمتر در موعریا خاص در جهر  
 و ماغ مثل آن یار در جمیع اجزای مجیبین و دماغ بچهار وجهه (۱)  
 و موی آنرا اقرانیطس بقاوت و رای مهربان و الف و نون و یا خوانند  
 ۱۴ لرزوم تب باگرانی و درد مریه یا ان اشک است و هذیان  
 باضحک و جز آن ۲ صفر اوی آنرا اقرانیطس خالص خوانند ۱۵ شدت  
 حرارت تب دور و با سبکی سر است و هذیان یا غضب و جز آن  
 ۱۶ باغمی آنرا الیمر غس نامند ۱۷ لرزوم تب نرم و اختلاط عقل است  
 و بسبب ارقی مبتلای بدن و جز آن ۱۸ سوداوی این نامی جداگانه نمیدارد  
 ۱۹ حفت در د باتب نرم است و هذیان باخوف و فرغ و گر یساق  
 و زوال عقل و جز آن و بدانکه غشای مذکورین از سودا و بلغم  
 متورم نمی شود چونکه جرم صلب میدارد و نوعیست از خون  
 غلیظ که در مجویف شرائین و دماغ در آمده موجب ورم میشود آنرا

بدو به اول خانقرا یا بهر دو عین نقطه در میان الف و نون و بدو به  
 آخره قاف و س یا سیم و هاین و القافین خوانند و این در سه روز هلاک  
 میکند و نوعیست از خون تپا هفتی که در جوهر و ناغ و دم حار غرض  
 میکند آنرا قاتمونی خوانند و درین نوع بسا میباشند که از صعبیت  
 ورم شون از هم باز میشود و چشم و در بحدی صرخ شود و از صعبیت  
 در درین چنان دریابد که گویا سر را میشکند و باشد که کز آن  
 تولد شود و نوعیست از قاتمونی که از خون حاد یعنی محتطاً بهنرا  
 ورم بهم میرسد و در اجزای خار جیه سده و هم در جبهه و حوالی  
 هینون و ناف و باشد که ورم بزرگ شده شندی کرد و در اجزای  
 و اخیله هم چون جحب و اخیله قحط و گوهر و ناغ و باشد که فرو آید  
 قبا و وسینه و بجهت عموم ورم و در اعضای و اخیله مرا عراض  
 نیز اشتداد بدید و از غایت تندر کاری بدان انجامد که سر بشکند و این را  
 ماسر خوانند و نوعیست از صفرای محض یا خون صفراوی آنرا  
 حمزه نامند و صاحب آن دریابد که در سر آتش افروخته است  
 و نهنگ زرد و دلمس سرد شود و این نوع بیش تر بظفلمان حار غرض  
 می شود و در آن حال تارک سر اینها که محل منج است فرو  
 می نشیند لهذا موسوم به نزول الیا فوخ شده است و سر اینها  
 روئند و بشره زرد و خشک نماید و هر چند آب نوشد سیر نگردد  
 و باشد که قبل از حدوث آن بشورد و سر ظاهر کند و نوعیست که

و باید ماغ عارض شود قربیب بحمره است اما بدوشت نکه و نارسش  
 و در ماغ لازم و نیست و نوجیبست از دمای که آنرا احکای دهند  
 بنگاله ایه و ناکرده و ناسه می نمایند و هر دو متفق اند که این مرض الف  
 است بلحاظ آنکه حرمت خباشیم واجب اینست و گاه با فرونی و  
 انات و ذکور و صغیر و کبیر را مهم می رسد و کمزور و کم شاید باد و  
 سر و گردن و شانها و کمر و معادل و برافروختگی بشیر و چهره و بیادن  
 عطسه و حرمت اندرون خباشیم است و پوشیده نماند علامات  
 محض مقامات ورم که اگر در مقدم و ماغ باشد بیمار چشم کشاده  
 وارد و دست پیش چشم خود چنان چنانند که گویا با گیس میراند  
 یا میگیرد و دست بر جامه و دیوار بزند و مالده و اگر در میانه آن  
 باشد سخن بیهوشانه بپیار گوید و تمیز باطل گردد و اگر در مؤخر  
 آن باشد هر چه گوید فراموش کند و اگر در غشای صلب باشد  
 مریض در یابد که در و در نفس جمجمه است و بنفش صلب و  
 و منشاری باشد و اگر در غشای کین باشد و جمع بنایست صلب  
 و بنفش صلب و موجی باشد و این مرض بدو نوجیبست یکی حقیقی  
 و بیانش رفت و دم غیر حقیقی وی آنست که بجهت صمد انجره  
 رداخته نقطه بکای از جایهای مذکوره اعراض مرمم بظهور رسد  
 و اختلاط در عقان افتد چنانچه در حمیات خاوه و ادجاع صعبه و  
 جز آن مشاهده میشود مرطبان آنرا بشمار سی هزار ششم و هفتمی

علاج بهر رادادیهته نامند و رسمیت سوداوی که از احتراق صفرا  
 یا احتراق بلغم شور شدیده الصلا بهت کبد اللون بدور در ابتدا  
 مانند نخود یا بادام بهم میرسد و هر چند که زیاده شود رنگهای سرخ و سبز  
 بار یک چون اطراف سرطان بظهور می آید و اصل وی چون شکم  
 سرخ رنگ دیده میشود و گاه بدرد صعب یا خفیف و گاه بدون درد و گاه  
 متفرج میشود و زنان را در سینه و رحم و مردان را در پا و روده و  
 ظهر و روده و اخیل بهم میرسد سرطان الرحم بیش تر از تخایل یافتن  
 و سرنا کردن ماده و رحم طار بهم میرسد و در دفع صلابت و حرارت  
 و ضربان باشد و پس در دوا حجاب سینه بر آید و در پشت پا و دم ظاهر  
 شود و ضعف و لاغری خاصه و رما قها بدیده آید و شکم وی همچون بطن  
 مستقی دیده شود و باشد که استسقا بخاند و باشد که آثار سرطان  
 بر جلد ظاهر شود از بر اندگی عروق که مائل بر صلابت و باشد  
 که از وی رطوبتی بدبو سیلان کند و این مرض علاج پذیر نیست  
سرعت انزال بجمهار و جمه است (۱) بر طوبیت و برودت  
 قوت ماسکه ضعیف شود و منی رقیق القوام و سفید رنگ و کثرت  
 المقدار بر آید ۲ از اختلاط صفرا حرارت و حدت و در منی بهم میرسد  
 ۳ منی زرد رنگ بالذرع و حرقت رقیق القوام بجمهر و مباهرت  
 فاش بر آید ۴ از ضعف اعضای رگها سایر اعضای مباهرت  
 ضعیف شود ۵ با نقصان باه باشد و این نوع بیشتر پیران و مریضان

راهم میرسد ۲ از کثرت خون و منی باشد ۳ منی متدل التواء  
 باشد با کثرت قوت باه چنانچه اکثر باوقان را مشاهده میشود و حال  
 صحت سعال آنرا مرغ خوانند و بهندی که انسی حرکت قصبه  
 ریه و آلات سینه است برای دفع شش موزیه بدو وجهه (۱)  
 از وقوع موء مزاج سازج حار یا بارود در قصبه ریه یا در گوشت  
 آن بهم رسد ۴ حنجره و حلقوم و سرفه نیز خشک باشد و از بردن  
 خصوص هوای بارور راحت یابد و از حرارت بیفزاید و اسباب  
 متقدمه حارّه شاهد باشد و در بارود خلعت این باشد ۲ خون مغزادی  
 بریه مننی شود ۴ بدیه است و در اکثر این قسم نیز بی نفث  
 میباشد ۳ چیزی رفیق حار از سر پیوسته در قصبه فرو آید ۴ بعد  
 خواب و بنگام شب شدت کند و سرفه خشک لازم باشد و  
 این قسم چون کهنه میشود سسل حادث میگردد ۲ ماده غلیظ تر و لزج تر  
 از سر بریه فرو آید و در آن محتبیس ماند ۴ گرانی سینه و بر آمدن خلط  
 لزج بسرفه صعب است و این نوع بعد از زکام می افتد ۵  
 و طوبت سینه دریه موجب شود ۴ عرود سینه بخواب و بر آمدن  
 بانغم بسیار است و این نوع بمشائخین و مرطوبین اکثر می افتد  
 از وقوع پیوست و حرارت بریه موجب شود ۴ سرفه خشک  
 پاخیق النفس باشد و بنگام گرمی و تشنگی از دیاد پدید می آید  
 لاغر شود ۷ خشونت در ریه بهم رسد بسبب نفوذ غبار و دخان

یا صیحه و نمره قویه یا خوردن طعامهای ترش یا نیز باز سخت ۸ جراحت  
در قصبه یا قرحه در ریه یا سینه یا آماش و اینها یا در حجاب سینه و جز آن  
و یا ورم در جگر یا سپرز یا حلقوم پدید آید ۴ از مقام اینها  
تجویز نمایند و از تقدم هر سبب دریابند و در اینها هم صرفه خشک  
یا ریه باشد با الم و تند ۹ بمشمارکت معده افتد ۴ زیادتی در پری  
و نقصان در خلط بد آید (۱۰) با شرات در ریه حادث شود از ماده خون  
صفر اوی ذی تبشیر آنرا شرات السعال خوانند و محضی مانند که گاه ماده  
مرداویه در ریه حاصل شده صرفه می آرد لهذا چیزی سیاه و کبود  
خبر رنگ و صرفه می براید و صرفه یا پس را در یونانی قحط و صرفه  
خفیف را در هندی ستر گری نامند و پوشیده مانند که صیانرا ایشتر  
از درادن و خان یا گرد و خیار و حلق بهم میرسد و گاه از پیس و  
خشونت قصبه ریه ۴ صرفه خشک است بدون ملاقات و دود خبابه  
و گاه از کثرت رطوبت عارض میشود و این اکثر باز کام می باشد  
سعهه بالفتح آنرا در فارسی کجلی و در هندی گنج خوانند قرصه ایست که  
بیشتر در مرد و د و گاه در جمیع بدن ظهور مینماید و در نبات شهر  
نخستین بنور مستحکم سرخ رنگ متفرق بهم رسیده پس حرکتی آرد  
و خشک بگردد مائل بسرخ و اگر زرد آب از آن بر آید بداند  
که ماده وئی فضلات غلیظه عذنه بالخمیه حاده محتاط بخون و رطوبات  
قاصیه است و این را سعهه رطب و شیرینج و بقاوسی شیرینک



و شیرونه خوانند و بیش تر بگو و گمان جهت بسیاری رطوبات  
 اوخته و ابدان ایشان بهم میرسد و اگر شبیه شود به پوستهای  
 سفید از آن جدا شود سفته یا بس خوانند به پیش اخلاط سودا و پی  
 مختلط بر طوبات شور است و نوعیست از رطب که در چاه  
 سرسور انجهای باریک پدید آید و در آن ثقب چیزی چون  
 شهید واقف و استاده باند و پوست را فاسد سازد و آنرا  
 شهیدیه گویند و نوعیست که در آنهم سور انجهای باریک تر اند  
 شهیدیه میباشد و در جن موها ظاهر می شود و اندک آن رطوبتی مثل  
 خسال الحمر بر می آید و مسام آماس میگردد و موهای آن موضع  
 همچون سوزنها ایستاده و در شیت میگردد آنرا روس الابره نامند  
 و نوعیست مشابه سانه و عقده و دمل که از ابتدا سخت بود و قیح  
 نکند آنرا عجمه بعین مضمومه و جیم ساکنه و رای موهله و نامند  
 و نوعیست که آن فروج تدر و صلب باشد و بالای دی سرخ بود  
 و در جوف دی چیزی شبیه با بنجر میباشد آنرا تبی خوانند  
 و نوعیست شور و غرر غرنگ مشابه حله الهی که از آن رطوبتی  
 شبیه بمانت خون بیاید این نامی جداگانه نمیدارد و نوعیست  
 که آنرا سفته حررا گویند و آنچنانست که هرگاه موی سر برتر است  
 باشد آنجا سرخ شود اندکی مائل بسیاهی و با مس در دکنده و گاه باشد  
 که در روید آید سفته الا جفان نخستین در من مرثکان زیادی

چون سوس بدید آمد بحد ریش کند و ریم برارد و سخت  
 شود و مریگان بریزد اگر بسبب بخار بانغم عفته باشد ایدش بود و اگر  
 از بخار سودای عفته باشد اگر سقا قلوبس در نیست خبیث بزرگتر  
 از خون غایظ که از بزرگی خود منضبط میسازد عروق و مریانین آنمحل  
 را لهذا آن عضو سیاه و ماطل میشود و فسادش بجوای سرائت  
 میکند و مقدمه این را حائز ایامند و آنچه که در مریانین و ماغ می افتد ذکر  
 وی در سرسام رفت کته بالفتح معطل و باز ماندن تمام اعضاست  
 از حس و حرکت یکبارگی بسبب شده تمامی بطون و ماغ بدوجه  
 آتم چنانکه از نفوذ روح حیوانی بدماغ و هم حسائر اعضا و روح  
 نفسانی را نیز نفس طایفه امانع آید و از آنست که صاحب آن  
 مثل مرده پر پشت افتاده میماند مگر حرکات دم زدن وی باقی میماند  
 لا محسوس و در حلقش چیزی رقیق داخل میشود و بخلاف جمود و ازین  
 فرق میکند و فرق میان سبکوت و میت درین است مذکور است  
 \* اگر عکس تو هنگام نظر افکندن در دیده او دیده شود زنده بود \*  
 و اسباب سهده و است (۱) دماغ مع بخار و منفذ خود ممتلی شود از  
 بانغم یا خون یا سودا آنرا امتلائی نامند ۲ دماغ منقبض شود از رسیدن  
 مریطی شدید البرد یا از بخار قاصد یا کیفیت رویه سمیه یا از الم ضربه  
 و سقطه آنرا انقباضی خوانند سل بالکمبر و تشدید لام قره ایست  
 که رویه بهر سه ۳ از دم تب نرم و مریخی رخساره وقت تب و

( ۲۰۴ )

بر آمدن مده بصره و آنچه که آثار دوقامت حادث گردد بحکمیت رسیدن  
 نسیم مشفق بقلب پنجم و دهم (۱) نزله نیز از سر بریه ریخته  
 بحکمیت نیز خود بریه را سوخته ریش کند ۲ و همین رگها بگسلد  
 یا بکافه بسبب و اخلی چون مرده صعب و نحو آن یا خار جی چون  
 ضرب و سقطه و صدمه ۳ ذات الریه منجم شود و ریش گردد ۴ ریم  
 ذات الجنب یا ذات الصد ری ذات العرض بریه ریزد و  
 موجب این مرض شود و پوشیده نماند که این مرض دو گونه است یکی  
 حقیقی چنانکه ذکر یافت دوم غیر حقیقی وی آنست که کسانی را  
 از پوسته ریختن رطوبات لزج از دماغ در بریه گاه رانی و م  
 زدن متالی میشود پس ضیق النفس و مرده صعب متولد می گردد  
 مگر بدون تب و قرصه و تن مرض لاغر تر می شود و قوتش هم ضعیف  
 و اگر چه این مرض ریوانست اما بحکمیت ذویان آنرا اسل غیر حقیقی  
 خوانند و بدانند که هرگاه بر هر دو کاک صاحب سل حقیقی چیزی چون  
 ذانه یا قلامی براید در عرصه پانجاه و دور و زمی میرد و هرگاه برای بهام  
 سبزی پدید آید و بر پیشانی بشره سرخ یا سیلان درو آب حرب  
 بدانند که بروز چهارم خواهد نمود و هرگاه میان سر چیزی چون دانه یا قلا  
 بان ا سود براید و در نکنند و سیات هم افتد در عرصه چهل ماهیت  
 یا چهل روز خواهد مرد سل العین بالفتح و ضم لام مشده و آنرا  
 مزال العین و بفارسی لاغری چشم خوانند که چاک شدن و برهم

کلا  
 و نه

نشستن و کشیده شدن و فرو رفتن چشم است پس آنچه که بمشائخ  
میافتد سببش نقصان رطوبات اصلی است که در جوهر اعضا  
مستقر اند و آنچه که بجوانان می افتد بسبب جهه است (۱) از یبوست  
و جاحیه یا بیضیه یا جاحیه که از آنست قراح مفرط یا از صوم زمانی مدید  
و بخوان بهم رسیده باشد ۲ غذا و ریگی از رطوبات مذکوره بحیث  
مده عروق است بحیثیه یا شبکیه نرسد ۳ از استعمال مخدرات قوی چشم  
ضعیف و عابر شود و موجب این مرض گردد ۴ بنا تقریق از اعلال  
اینها و تقدم سبب تجویز کننده اما بدرجه تزیاید اینها ضعف بصیر  
لازم و بدرجه اخیر نوریکه بر میگردد اند فضائ طبعات را آنهم کم  
میشود و بدین وجه طبعات بهم می نشیند و قریب میشود بدان که  
پاکهای چشم بهم افتد و چشم فرو نشیند ماس البول بالفتح و کسر لام  
بر اندن بول بی اراده است بشش و جهه (۱) استرخانی در مشانه  
یا در عضله آن از افراط برودت و رطوبت بهم رسد ۲ از وقوع ضربه یا  
سقطه فقرات برابر مشانه زایل شوند بخارج یا داخل پس اگر بخارج  
باشد نخود بلند می داگر بداخل بود مناک و غار آنجا گواهی دهد و بدانند  
که بدین جهت است اگر فقط تدریجاً در باطنها و عضله های جاعز مشانه افتد علاج  
چند یراست و اگر بانقطاع انجامیده باشد آخر نیست و پوشیده نمایند  
که زوال فقارگاه موجب اسهال بول هم میگردد ۳ از سوء مزاج گرم  
مفرط مشانه ۴ حرارت مزاج و قاروره رنگین است ۵ از خلط مشانه ۵

به جهت ورم اعضای مجاور به خود مانده منضبط شود و موجب این  
 مرض گردد و آنچه که زنان را عند الولادة چنین بهم می رسد یا بآن  
 صاحبان که ثفل باینخ در اعضای شان مجتمع است این مرد و از این  
 قبیل است ۶ از احتمال در رات سلاق بالضم آنرا یونانی  
 ابو سینا همزه و نون و موحده و واد و سین میزند و تخناتی و میم و الف  
 و بهندی با مهنی نامند مرضیست که منبت الابداب سرخ و بنایت  
 سطیر میشود و با گاه چونکه ماده این خلط مالمج بوقیه و حریفه است  
 و هرگاه مزمن میشود مرثگان میسر یزد و میسوزد و متفوح می شود و اکثر  
 بعد از در خا و عارض میگردد با احتمال افراط مبروات و طه ملان را نیز  
 اگر یساق بسیار سینه بالفتح و هم با گستر آنرا ابقارسی و امغول  
 بهندی بتوری نامند و در میست از ماده غلیظا در خلطانی مانند کیسه  
 غیر ممتنع بالحم و جلد جگر مختص چنانکه هرگاه ویرا از دست گرفته  
 هر جانبی بگردانند بگرد و در اول بمقدار نخود میباشد پس بتدریج  
 تاغریزه بانارنج میشود بلکه بزرگتر از آن خصوص که این احقر بقدر  
 تر بزرگم و دیدگاه چیزنی شبیه با سنجوان در آن تا کون می یابد و بجهار  
 نوع میشود (۱) سخت تر چنانکه منغمز نشود و با وجع قلیل باشد و لون  
 قرمز اوم دی ششم ماند لهذا آنرا اساعه ششمیه نامند ۲ رقیق تر و لون  
 و قوام دی به سان ماند آنرا احسبه خوانند ۳ مائل به سیاهی و قوام  
 دی چون حسو غلیظ ماند آنرا آرد و آلیه گویند ۴ ماده دی سفید و غلیظ

بهیه بشت پیر می باشد آنرا شیرازی به نامند سوء القه بکسر قاف و سکون  
 نون و فتح یا و لا مرضیست که از سوء مزاج و ضعف کبد یا از  
 معده بهم می رسد لهذا آنرا فساد مزاج میخوانند و در آن بر روده  
 اطراف مخصوص در پلک تبخیر بدید می آید و رنگ روزه و مائل  
 بسفیدی میشود و بسیاری نفخ و قراقرذ اجابت طبع بر غیر متباد یعنی گاه  
 بهسولت و گاه بقبض و گاه بعد از غذا و گاه بعد از روزه گاه بر از نرم و گاه  
 خشک میشود و باشد که تمام جسم بیاماده همچون خمیر و گاه باشد  
 که لته متشر شود و لب جراحت کند و این مرض مقدمه است مقاست  
سوء مزاج حین بر چهار وجه است (۱) حار ۴ با ظهور عروق ظاهری  
 هریح الحریکت باشد و سرخی گر آید و لمس گرم نماید ۲ بارد ۴ خلالت  
 حار است ۳ رطب ۴ رخص بسیار کند و اشک کثیر بر آید و بزرگ  
 شود ۴ یا پس ۴ خلالت رطب است و لمس صلب و بغور رفته باشد  
سوء مزاج شفت بر چهار وجه است پس اگر حار باشد بنور و اگر  
 بارد باشد در هوای سرد کیود گردد و اگر یا پس باشد با ترقه و اگر تب باشد  
 سست و نرم و فرد آویخته شود و هنگام سخن کردن یاری دهد  
سوء مزاج قالب بر چهار وجه است (۱) حار ۴ نفس عظیم و نبض  
 عظیم و سریع و متواتر و حرارت سینه و غلبه تشنگی و غم و اندوه و  
 بیخوابی و سوزش لازم باشد و هوای سرد را حس دهد و بدن لاغر  
 شود ۲ بارد ۴ نفس ضعیف و نبض صغیر و بطی و متفاوت و فرغ

سوء المزاج

سوء المزاج

سوء المزاج

سوء المزاج

و ترس و صبح و بدوی و بیهوشی رنگ رُ و باشد و بدن بکشد ۳ یا بس  
 ۴ نبض صاب و متواتر و صغیر بود و مزاج از امور نفسانی که خوف  
 و فزع و غضب و غم است زودتر مفعول شود و در آن تا زمان ۱۰ بید  
 متاثر ماند و بیهوشی و سرخ خشک پیدا باشد و بدن بگدازد ۲ رطب ۴  
 نبض این و مختلف باشد و از امور نفسانی زودتر متاثر شود و بهیچان فوراً  
 زائل گردد و سوء مزاج معده بدوازده و حمه است (۱) حار سازج ۴ طعام  
 حار و لطیف اگر چه قلیل المقدار هم باشد بگوارد و چنانکه باید بخلات  
 طعام ملایط و بارد و تشنگی و خشکی دهان و قلت اشتها یا ر باشد و تقدم  
 سبب گواهی دهد چون طعامها و شرابها و داروهای گرم خوردن و نگار  
 داشتن یا در ۲ و ای گرم مقام کردن ۲ حار صفراوی ۴ بعد خوردن  
 غذا آرد و دودناک و نیز باید بوی بوی مانگنده و نحو آن بر آید  
 و گاه بوی زردگار دهد و آنچه که در حار سازج ذکر یا نیت مع آثار صفرا  
 یا ر باشد ۳ حار رطب سازج ۴ طعام متغیر شود از دین آب حاصل  
 گردد و جهت ذوبان رطوبات معده و بخارات بر سر متصاعد شود  
 جهت تاثیر حرارت در وی و این قسم تا بهنگامی که قوی نمیشود ضرر  
 نمیکند ۲ حار رطب که باوده رطوبتی باشد ۴ با وجود اعتدال اشتها کثرت  
 لعاب و نیست خصوص در حالت گرمی و غشیان و نجو کند و باشد  
 که قوی رطوبتی افتد ۵ یا بس سازج ۴ خشکی زبان با فراط و تشنگی  
 و لاغری بدن است و با نغذیه مرطبه انتفاع یافتن ۶ حار یا بس سازج

۴ طایفه تشنگی و خشکی زقان و ذبول بدن و بیس بر اثر است  
 ۷ بار و سازج ۴ با وجو و ضعف هضم شهوت طعام بسیار بود  
 و طعام از معده بدیر فرود آید در امعاء و هر چه بخورد و جموع ضعیف متغیر  
 شود و آروغ ترش آید و بر اثر نرم و منتفخ بود چون زبل بقر ۸  
 رطب سازج ۴ کثرت رین و آب دهانست و سرعت انحداد  
 طعام از معده به معاء و باطنیه مرطبه متغیر و متضرر گشتن و از اشیای  
 یابس نفع یافتن است ۹ بار و رطب سازج ۴ بدن سفید و متراش  
 نماید و بر اثر نرم بود و هر چه در معده و آن گفته آمد (۱۰) بار و رطب  
 که بنهاده باغضم لزج باشد ۴ آرزوی طعام کم بود و باطنیه تیز  
 و عریض مرغوب باشد و غشیان رنج دهد و شکم دم و نفخ کند و  
 آروغ ترش بر آید و رنگ بدن سفیدی گر آید و در بدن تراش  
 و نماید ۱۱ هموستیقیان (۱۱) بار و یابس سازج ۴ هر مفرور را  
 ترکیب داده تمیز کند و این عصاره را با جفت ۱۲ بار و یابس  
 سوداوی ۴ کثرت شهوت و ضعف هضم و بسیاری نفخ و حرقت  
 و جموع ضعیفه است مخصوص بهنگام گر سنگی و بزرگی طحال و  
 بر آمدن سودا در قی چنان ترش که دندان کند شود و پوشیده نماید  
 فنیق میان سازج و مادی آن که در سازج معده سبک باشد و با طعام  
 متغیر غلبه فنیق است ۱۳ جو هر غریبه نمی بر آید و چون مزمن میشود عصاره البهره  
 میگرد و در این همه خلاف مادیست سودا مزاج که بر چهار وجهه



است (۱) حار ۴ گرمی موضع کبد و قلت اشتها و قبض شکم و تخی  
 و هین و خشکی زبان و سرعت نبض و سرخی قار و رده و تشنگی مفرط و  
 تب پیدا بود نیست و اگر از صفرا باشد زردی رنگ و قی و اسهال  
 صفراوی بران مزید باشد و اگر از خون قاعد باشد گرانی اعضا و  
 شیرینی دهان ۲ بار و ۴ برو دت محل جگر و تهیج وجه و سفیدی زبان  
 و شفت و بولست و فتور نبض و فساد رنگ رگو و اگر از بلغم  
 باشد قی بلغمی و خلط قار و رده و ضایع اللون شاید باشد و درین  
 قسم بیشتر شکم شمال میباشد ۳ یا بس ۴ خشکی جگر و دهان  
 و زقان و قلت خون و کسبی بر از و نخافت بدن و صلابت نبض  
 است و اگر از سودا باشد کفر قاسد و اندوه و ترس نیز یار باشد ۲  
 و طب ۳ تری جگر و ترهل لحم شرا سیف و تهیج وجه و اجفان  
 و رطوبت زبان و نرمی طبع و سفیدی قار و رده و سودا هضم و نوم  
 مفرط و کندی حواس است سود مزاج طحال بر چهار وجهه است  
 (۱) حار ۴ سوزش و حرقت جای سپرز است با غلبه تشنگی و میل  
 بول و بر از بسرخی که بسیار می زند ۲ بار و ۴ سقوط گر سنگی و کثرت  
 قراقر و آروغ و آب و نیست ۳ یا بس ۴ سختی سپرز و غلظت  
 و کمودت خون و نخافت بدن و قبض شکم است ۲ رطب ۴ گرانی  
 دز می موضع سپرز است و ترهل بدن با لون اسمری سود مزاج کایه  
 بر دو وجهه است (۱) حار ۴ حرارت محل گرده و سرعت

و

۶۰

نبض و کثرت عطش و باده و سرخی بول باز روی و حرقت و نش  
و بهر دفع بول بسرعت بر خاستن و بالای دی و نیست پدید  
آمدنست و باشد که تب رو نماید و اگر از غلبه صفر باشد نشان صفرا  
هم یار باشد و قس علی هر آرد موی اما احساس ثقلی دور و خاصه  
و است و باشد که بنواحی ظهر بجای گرده سرخی پدید آید ۲ بار و  
۳ سفیدی قاروره و سردی گرده گاه و ضعف باده و ظهور ضعف و  
و انحنادر ظهر است داین از خوردن انذیه و ادویه ابرو و نوشیدن  
آب سرد و کبر و آهویه بار و بهر میرسد و اگر از غلبه بلغم باشد ثقلات  
موضع بآنها بلغم شاید باشد موج مزاج منانه بد و وجهه است (۱)  
چار ۴ تشنگی و درد و حرقت منانه و بول گواهی دهد و بعد از  
تلاول ادویه شدید الحار و تند و نحو آن پدید ۲ بار و ۴ سفیدی  
بول و جز آن و بعد تناول ادویه و انزیه شدید البرد چون  
کافور و ماء القزع و نحو آن یا از عقب محبوب و یا چ یار و بهر  
سهر بالخمیر یک بیداری کثیر از مجرای طبیعت بر پنج وجهه (۱)  
موج مزاج یا بس ساذج یا حار یا بس ساذج یا یا بس سوداوی یا حار  
یا بس صفراوی لاحق بدماغ شود ۴ سرد و اس سبک و چشم و زبان  
و بینی خشک و لمس مرگرم بود و در حار حرقت و سوزش سر  
یا تشنگی شدید شاید و در مادی بعلامات هر خطایار باشد و شدت  
و خفت سهر حسی ممکن خشکی بدماغ است ۲ حصول رطوبت

بوزقیه بدماغ موجب سهر گردد ۴ مریض از خواب بسرعت بیدار  
 شده بر خیزد و جهندگی و در متخیرین و عیون رمص و رطوبت ظاهر  
 شود ۳ تپتی که با متلای جسد از اخلاط باشد یا سودا یا غم یا المهای  
 فکرهای مشوشه موجب سهر گردد ۴ آما س سودای چون سرطان  
 و مانند آن بچوالتی و باغ بهمرسد ۵ از خوردن طعامهای بادانگیز  
 عارض شود و پوشیده نماند که پیران را بسبب شوری رطوبت  
 یا خشکی گوهر دماغ که لازم پذیر است حادث میشود سیلان الاذن  
 بر آمدن حدید و زرد آب از گوش است و وقوع قرص یا افزونی  
 رطوبت بدماغ ۴ به تقدم آثار ورم و تور و وجود و جمع در ابتدا  
 و نفاذ آن امتیاز کنند و این مرض بیشتر بطفلمان بهم میرسد  
 سیلان الرحم جاری شدن رطوبت است از زهد بسبب ضعف قویته  
 فاذا به غاطی که آن بانغم باشد یا صغیر یا سودا یا از اشتراک بانغم مائک  
 بنحون ۴ باون بردارنده پارچه شفاف و براق مریض بعد از خشک  
 کردن امتیاز کنند که کدام نطسیت و صاحب آنهم متغیر اللون  
 برنگ غلط فاعل و متبجح الوجه و عیون و مسقط الشهوت میباشد  
 حرف الثمین لفظه وار

شتره آنرا انقلاب الجفن و تقاض الجفن و نقصان الجفن نیز  
 خوانند کوتاهی پلک بالای چشم و پیچیدگی پلک بائین چشم  
 است بحدیکه که بعد لائق طبعی نرود و خوب بهم نیاید و بدین

جهت ریاض چشم بالتمام یا بعض وی علی الدوام کشاده ماند و خلایق  
 آنرا بر نیست و عارضی آن به پنج وجه است (۱) در عضله  
 میل و بردارنده تشنج افتد ۲ اگر جفن متورم و گران باشد  
 و دفتی بهر سه بدانند که امثالاً نیست و اگر دقیق بود و بند ریج  
 افتد ۳ بی ۲ غشای مجامیل قحط بعاتی باطنی یا خارجی چون ضربه  
 و سقظه یا قرصه سرد و تشنج گردد و بواسطه اتصال در پلک  
 بالاشنج افتد ۴ غده در پلک پدید آید یا اللحم زاید بعد از اندام  
 قرصه یا خود بخود دیده موجب این مرض گردد و پلک را در ملت  
 شعر زاید بریده باشند یا در مرض دیگر اما بدو ختن آن خطای راه  
 پدید آید کمال هنگام لفظ سبل پلک را بخارج گردانیده باشد و همراه  
 وی قدری پلک هم بریده شود و آن نامبرین نیست منقلب ماند  
 مرقه الکبد و رکب نیست بیتاب کننده صاحب خود که بمجروح  
 نوشیدن آب سرد بر نهار یا بعد تعب و ریاضت حنیف و جماع  
 و حمام و راه رفتن و خواب و غصب و نحو آن هر که ساختن کند و  
 بد نیست هم میرسد هر آنکه آب مشروب درین هنگام قبل  
 از گرم شدن بجمارت معدهی در جگر می درآید و این مزاج الزوال  
 است معالجاً لبح لائق و الا بنجر است و قیام و رم جگر شریان  
 بالکسر و سکون رای مهمان و نون آنرا امیونانی او را طیس و بهندی  
 بود نه نامند ز اوست ششمی که در پلک بالای چشم پوخته

و

و

و

و

و بافتن با عصب بهم میرسد حتی که انگام اعتماد انکشب بر پشت  
چشم فرونی محسوس میشود بسبب ریختن رطوبت غلیظ و آنرا  
ساکین و سطر و سترخی میدهارد و بدین جهت چشم بدشواری  
هم کشاده نمی شود و پیوسته تر میباشد و صاحب آن متذکر بردشای  
آفتاب میباشد و بیشتر بطفالان و مرطوبان و صاحب زکام  
و نزله عارض میشود و پوشیده نماید که اسباب و علامات سبعة الاجفان  
نیز همینست الا متحرک و صاحب تر و آنرا اهل هند منده کنی نامند  
شبه ای بالفتح و هم با گدس و آنهاست غر و بز و گاوین مائل  
بسرخی با خارش و کرب بسیار و فتنه ظاهر شونده در تمام بدن  
یا و اکثر اعشا و گاه از آن رطوبت کز جی میاید و آنرا ابارسی  
دلیم نامند و در مندی پتی و سیت بت و سبیش نوران  
بخارا قسنت از دم مرادی یا ملغم بورقی <sup>۳</sup> قسم و موی آن گرم  
تر و زودتر بر وزمی براید و بنمی ثلاث آن میباشد بدین جهت  
جالی نوس قسم بانمی را نبات لیل خوانند و شرای الاجفان <sup>۴</sup> نخستین  
بخار دهنده و دم بدید آید مثل گزیدن زنبو یا حیوانی دیگر شعر زاید  
موی فرو نیت که در باطن پلک فرو تر از منبت الاید اب  
میرد بد و نهج (۱) مستقیم و راست <sup>۵</sup> خاندن آن بمقلمه  
محسوس شود و معه و یک و سرخی در چشم حادث کند <sup>۲</sup> منقاب  
بموی بخارج <sup>۴</sup> بدون خاندن و ضرر رساندن چشم مسایل

۳

بخار دهنده و دم بدید آید مثل گزیدن زنبو یا حیوانی دیگر شعر زاید

بر حد نمی باشد و بدین جهت مریض خطوط سیاه بر ظاهر اشیا تصور  
 میکند شعر منقلب موی برگشته است که بر پانک چشم بمحل مره  
 میروید و سرش بداخل و از گون میباشد لهذا هنگام حرکت در مقامه بخالد  
 و اشک می آرد و بدین جهت ضعیف شده مستعد میشود برای  
 قبول مواد و سباب و در حد و حرمت پدید آید و بدانند که ماده این هر دو  
 شعر رطوبت غشیه است بدون حرارت و با وجیه است و لذا جهت  
 شعیره بالفتح آنرا اهل اند اجنبی و بانی نیز نامند و ریمست و راز  
 مشابه بمحو حادث بکناره پانک بیشتر برنگ جفن بسبب ماده فضلیه  
 غلیظ محترق و مویه و گاه سرخ یا نر می از ماده و مویه خالصه و این نوع  
 را عروس خوانند و پوشیده نماند که این ورم بیشتر بمشاهده احقر  
 و چنین آمده که رو بجمع آورده و پنجه ریم غلیظ از آن می براید و شفا  
 می یابد شقاق الشعر شکافتن سه های پوست بسبب غلبه  
 یوسست و منع از بالیدن و پیر و فنی می نماید و گاه با نشاء می انجامد  
 شقاق الاذن آنرا اخلاص الاذن نامند شقاق است که در پنج گوش بیشتر  
 بطافان جهت سندی جلد ایشان و کثرت فصول رطوبه در او منته  
 بهم میرسد و از آن ناز و آب و حرکات ترشح میکند شقاق الشفت  
 و شقاق اللسان اگر از استیای یوسست و متعدی شدن خشکی  
 بر اینها بطریق اعصاب باشد ۴ قدم بیخوابی و انار یوسست  
 و اغیبت ۲ غلط سوخته در مده گرد آید و انجره از آن متصاعد شود

بیماری

بیماری

شقاق الشعر

شقاق الاذن

شقاق الشفت

۴ مزه و این حسب مزه خاطر فاعل متکیف شود و آردغ و دودناگ  
 برآید و بداند که اسباب و علامات تشنق و سطران نیز همینست  
 و آنرا خلق نامند شقاق شد قین آنرا اهل هند گامی خوانند سببش  
 برآدن رطوبات شود است از دماغ و از آنست که لون وی سفید  
 بارطوبت میباشد شقاق الاظفار سببش طبله یوست و اجتماع  
 سود است و بدانکه تشنق اگر در طول باشد آنرا ایشان الاظفار خوانند  
 شقاق القییب اسباب این همانست که در شقاق لب ذکر  
 یافت شقاق الرحم سببش طبله یوست یا کثرت مجامعت یا  
 درازی ذکر یا عسر ولادتست ۵ هنگام جماع و نهادن انگشت  
 و جمع لازم باشد و ذکر خون آلوده برآید شقاق المقعد سببش طبله  
 حرارت و یوست یا درم یا برآدن ثقل غلیظ یا بس یا بواسیر  
 یا مثلهای رگهای مقعد است و مایون را از گندگی و درازی ذکر به نظر  
 میرسد شقاق اطراف و روفیر آن هر عضویکه باشد سببش اسباب  
 داخلی چون سوء مزاج یا بس یا اسباب خارجی چون گرمی محفف  
 و سردی مکث و غسل بآب قوالض چون شبیه و زاجیه و مانند  
 آنست شقاق عقب آنرا اشتوق الرجل و غلوق الرجل و ساع  
 و نهاده سن کفیدگی باشد نامند سببش نزول اخلاط حار رقیق القوام  
 از بدست شوحه بالنتجه آماس عضامه داخلی سینه یا حجاب باطن  
 اصماغ خاف است بدان اسباب و علامات که در ذات البجرب

دقیق

الظفار

تشیب

رحم

مقعد

الاطراف

عقب

اصماغ

مصحح گفته شد ۴ مریض حرکت کردن و به هیچ وجه خفتن نتواند  
شب آنرا بیاض الشعر نیز خوانند سفید شدن بواسطه بسبب  
میل کردن ماده موئی که خون چرب و حلیم و لزجست بمائیت  
در هر جزو یک باشد و سبب مائیت اگر ضعف حرارت  
غریزی یا در سن شیخوخت باشد لابد و از اختلاف آن ممکن  
حرف الصاد مهماله

صرع بالفتح آخر اهل هند مرگن نامند مرضیست از وقوع سده  
خبرنامه بطن مقدم دماغ و مجاری اعصاب و سالمت نماندن هر دو بطن  
باقیه نیز بحسب مجاورت بحدی که روح نفسانی در هر سه بطن بر  
مجرای طبیعی نفوذ کردن نتواند لهذا صاحب آن ببحر و وقوع  
بیهوش میافتد و کف در دهن می آرد و زبان او اگر آن تر میشود و  
در اطراف پیچیدگی و کجی بهم میرسد در جمیع اقسام مگر در قسم  
خفراوی بسبب لطافت و آن بجماع قسمست (۱) میدای مرض  
دماغ باشد با اجتماع خلطی از اخلاط اربعه آخر اصرع امتلاوی و دماغی  
خوانند ۴ نشان هر خلط از روشن فصل دوم ظاهر و فنی گفته که  
هرگاه بدین مصدوع خاص بر سر یا پیشانی پدید آید علامت تحلیل ماده  
است ۲ از لسع عقب و ز نور افند ۳ قوت حس و دماغی ذکی شود  
لهذا کیفیتهای بد زود دریافت سخت رنجور شود چنانکه خویشش را  
مستقبض سازد ۴ از احمال عضو مشارکی نامچو بیان صداع ترکی بر سر



آنها را بقباض گویند و بیانش ای تمجانی از چیزی گفته می شود که مثلاً  
 معده از یکی اغلاط مائه مبتلی شود و از آن بخارات روید بسوی دماغ  
 مرفوع شود لهذا دماغ متاذی شده مجرای روح را سد و د کند ۴  
 چند التوبت و واجبین ممتد و مخربین مستنخ شوند چنانکه از خبه گلو  
 حاصل میشود و باشد که نقره زنده یا بر از یا بول یا منی بر آید و لزوم در عشه  
 و لزع در سده فاصه هنگام گرمی سنگی شاید باشد و اگر از شراکت مرق  
 افتد ۴ آرد و غ ترش و نفخ شکم و وقوع سوزش و اضطراب در  
 مرق و بر آمدن ظمام غیر متعظم بقی است و آنچه که از شراکت ادویه  
 منی یا رحم باشد ۴ باز مانند مدی از جماع و احتلام است و بزنان  
 احتباس طمث شاید باشد و آنچه که بشراکت اطراف افتد ۴ اطراف  
 مانند ابدان موتی سرد باشد و پندارد و مریض چیزی چون باد  
 سرد متحرک سوی دماغ آید ۴ آفت غشوی بعد عضو و هنگام  
 توبت چشم با بری اشک کشاده مانده و رنگ رُوسپاه و انگشتان  
 دست و پا منقلب گردد و در اعضای دیگر هم تردید آید و فزاید  
 و خیاره و بول هر یک بسرعت حرر بر آید و آنچه از شراکت سپهر  
 یا کبد یا استخوان یا کاین یا صلب افتد علامتش وجود آفت یکی  
 چند است و پوشیده نماند که انراض هر وجهی که باشد علامت مخصوص  
 آنست که زبان مصروع زرد یا سبزی عروق زیر زبان میباشد و سرگران  
 چنانچه ابله های شوریده می بینند و مانند که سببش خشم صعب میگیرند و از

هرشش می ترسد و فراموشی و بدولی دارند ایشهای قاصد همچو ما آنچه لیاقد  
 تنگ دلی و بی صبری در هم انواع آن شاهد میباشد و نوعیست بسیار  
 مذموم و قاتل ترین از همه اصناف که آنرا اهل یونان ایپیدمانا مند  
 و این تابع تشنج جمیع بد است خلاف انواع دیگر که تشنج تابع  
 صرع میباشد و بطورین جهت بعضی میگویند آن تشنجی است مافیه  
 حسن و حرکت و ماده تولید آن بلغم یا سودا باشد و نوعیست که  
 اکثر بکو و کان پنج پنجاه ساله بهم میرسد و بطفه مان فرد تر تا در چونکه  
 از مغه ایشان در اصل خلقت مرطوبست و در طوبست مذکور  
 اگر در رحم پاک شد فیهاد الاقروح را من و او را من میگرد  
 و اگر بدین هم پاک نشود بر آینه موجب صرع می گردد و بیشتر  
 بی علاج و بر سیدن بباو غیبت خود بخود زائل میشود و چونکه بیشتر  
 با پندت حال مبرداست زائل میشود و لهذا در صرع صفراوی شمرده اند  
 فکر عام نیست که بجز صفرا از خلط دیگر نیفتد و آنرا ام الصبیان و  
 فرع الصبیان و ام الشیاطین و فرع الشیطان و قاذون و صبیانی نامند  
 و ریح الصبیان نیز خوانند بهر آنکه ناله مذکور گاه تسخیل بر پاج  
 عاظم میگردد و مجتمع گردد فحش را میبرد و بسیار در بنوعیکه شون و دروز  
 کشاده شود و این نوع را اهل هند ترکانا مند و بدانکه صرع خفیف را  
 اغما خوانند و میرالاسنان فی النوم عایدن و ندان بخوابست  
 و جهت ضعیف شدن عضلات بکین بسبب وقوع رطوبات غلیظه

فضلیه معده یار یاج غایظ در آن یاد و دیدن شکم و این بیش تر  
 بهر طوبان چون طفلان و زنان و خنان و مشایخان بهم می رسد  
 صفره الاظفار سببش غلبه صفر است با قوت خون صفر الموده  
 کوچک شدن معده است اگر خلقی باشد صاحب آن از  
 خوردن سالی هر گاه غذا بیش تر خورون گیرد و با فساد و امراض معده  
 نیک هضم نیابد مگر غذای الطیف و قلیل المقدار و اگر از نورم  
 اعطای مجاوریه باشد بدیهیست صفر الکبد خوردن جگر است  
 سببش از اسباب ۳ گرانی و باد و سده و فنج و وجع و رگید اکثر  
 پدید آید بواسطه ننگنجدین صفوت کیلوس و هضم مختل و باشد که  
 پذیرب و اختلاف انجامد و در خلقی آن ضعف بدن و کوتاهی انگشتان  
 و باریکی رگها بران گواهی دهد و میگویند که ممکن است کبد بمقدار  
 کایه شود صفر الخشبیه مجتمع شدن بایسته است بنقص از غلبه بر و وسوسه  
 بدون آنکه میل ببالا کند صلابت الاجفان آنرا حسیا نامند اسباب  
 و علامات آن مفصلا در حفاظت الاجفان گفته خواهد شد ۴ حرکت  
 پلک در انفتاح و تمیض بد شخواری و بعبرت باشد باعدا  
 و جمع و حرمت و نوعیت از جماعه الاجفان که باکله و تمدد بود  
 آنرا یوسه العین و جماعه الکاتمه خوانند صلابت الفتن سختی  
 و صلابت که بر کیمه ثایه عارض میشود بد آن اسباب که در  
 درام صلابت آن گفته خواهد شد اما بدانکه صلابت و درم و

صفره الاظفار

صفر الموده

کبد

خشبیه

صلابت

الفتن

و هو الی بیش تر از حب شروع میکنند و گاه مییاست که باد قلیظ در  
 کسب بند شده اختلاج و تواتر می آرد و گاه تواتر و اختلاج در جرم  
 انیس می افتد بسبب بند شدن باد قلیظ صلیح با افتح بر طرف شدن  
 موی بیش تر است فقط بدن موی اصداع بدان اسباب  
 که در انتشار گفته شد و گاه از بر داشتن چیزی سنگین بر سر دانه که  
 در سن شیخوخت افتد لایزال است و شیخ در شفا گفته که اکثر بزنان  
 و خنان و مرطوبان واقع میشود بسبب کثرت رطوبات مزاج ایشان  
 صمم بالفتح و هم بالتحریک فقدان و کم شدن تحویف صامت  
 بدان اسباب و علامات که در و تر گفته خواهد شد ضائق بالضم  
 بوی بدست که از بدن آید خواه از جمیع و خواه از اماکن پوشیده چون  
 کشران و زیر بغل و زیر خیش و پستان و میان انگشتان پا و  
 زیر قدم و شکم و غیره و گاه در جلد سرین اما اکثر بطنان  
 و مشاغان سببش آنست که اخلاط عفونت گرفته بظواهر جلد  
 حرکت کند و بیش تر از تاخیر غسل جنابت بهم میرسد و هم  
 از تناول اشائیکه بالخاصیت ماده عریفه را بظواهر جلد حرکت  
 میدهد چون سیر و چلیپ و جله و خردل و نحو آن و پوشیده نماید  
 که سبب عفونت عرق و بول و براز عفونت اخلاط است  
 حرف الصاد نقطه دار

ضری بالفتح کند شدن و دانست از اسباب خارجی مانند خوردن

و خائیدن و نگاه داشتن اشیای عقیص و قابض و اشد حامض یا از اسباب و اغایه چون خلط ترش که در فم سده گردد آمدن بقی بر آید و دندان را کند کند یا بخار از آن ماده متصاعد شود و درین نوع ترشی دانه و آروغ ترش و نحو آن شاید می باشد و آنچه که از تناول اشیای عاری یا بار و بهم میرسد نوعی از اذیت مگر طیبیان آنرا ذات مادی انسان خوانند ضعف بصیرت است که صاحب آن اشیای دیدنی را بمقداری و بیستی و صفتی که باشد کماینبشی دیدن نمیتواند از قرب یا بُعد یا از سرد و بد و دانه و جسمه (۱) از سوء مزاج بارد و رطوبت مادی روح با صره غلیظ شود و هم قرینه یا بیشیه مکرر شود یا سرد و ۴ عقب اکمل و نوم ضعف یا غرض آید خصوص هنگام بد چشمی و چشم بزرگتر شود و کدورت اگر مقابل ثقبه باشد فقط بدانند که در بیشیه است و اگر در سایر اجزای قرینه باشد در یابند که در قرینه ۲ از سوء مزاج بارد سازج ۳ در حجم چشم نقصانی پدید آید ۳ از سوء مزاج حار مادی ۴ چشم سرخ و مزقنخ و گرم باشد ۴ از سوء مزاج حار سازج رطوبت خشک شود ۵ چشم لاغر شود و هنگام گرمی و گرمی ضعف شدت کند ۵ از ارتفاع بخار است غلیظ معدی بهم رسد ۳ ضعف بصیرت لازم نبود مگر در تخمه ۶ از ضعف حرارت غریزی باشد این مخصوص به پسران و لا بد است ۷ جالبه مکرر شود بسبب رطوبات عفته سوداویه که از دماغ بر آید ۸ چشم رفته رفته صیاه شود چنانکه شبیه

جسمیات و روی منطبق شود و مرا از اثر نزول الماء و انباشاد بود  
 ۸. بپایه مکرر شود از اسپتالی سودا در تن یا سوء ته بپزد و با کول و  
 مشروب یا کثرت مجامعت ۹. میرش غشای سیاه پیش چشم بیند  
 و نظر سوی آسمان نسبت نگرستن سوی زمین صافی و روشن باشد ۹  
 عصبه مجوفه منقبض و تنگ گردد بسبب جفاف یا سده یا درم ۱۰  
 میرش هرشی را فرد باند از مقدار وی بمسافت قریبه (۱۰) جسمی رطاب  
 حایط شفاف چون آب باور و ذجاج حاصل شود و پایین بصر و بصرات  
 ۱۱. هرشی را بزرگ باند از مقدار وی بمسافتیکه نه قریب و نه بعد باشد  
 (۱۱) روح با صره رقیق و قلیل شود و بدین جهت تا بمکان بعید متحرک  
 شدن نتواند ۱۲. در تمام صحت که تا بمکان بعید می دید و در آن فتور  
 افتد و این نوع عسر البر است ۱۲. ابامروح بخارات ممزوج شود ۱۳  
 بمکان بعید جهت تحایل شدن بخار بهتر از قریب باید ضعف هضم  
 عدم استقاله غذا است بقوام و مزاجیکه سزاوارست بسده  
 و جهه آخر نقصان هضم نیز خوانند (۱۳) از یکی سوء مزاج ساذج اربعه  
 افتد ۱۴ از تولد اخلاط فاسده و بر معده یا نزول عضو دیگر بهر سده ۱۴  
 این هر دو نوع از مزاج و دو جمع معده تمیز کند ۱۵ از اسهال یا تشنج  
 یا تهیلهای نسج ایفات معده واقع شود ۱۶ اینها بجای خویش ذکر یافت  
 پس بدانند که اگر سبب ضعیف باشد هضم خفیف خواهد شد و اگر قوی  
 بود قویک متغیر نشود و آنرا تخمه فوقانی مضمومه و خای نقطه وایه ویم

و با ویشم بموحد و شین نقطه دارد میسم و بطلان هضم خوانند و حال آنکه  
 مستطابق با فراطیبگر دو و گاه منحد ر نمیشود و گاه فاسد شده سختیل  
 بجوهر غریب میشود و اگر متوسط باشد نیز هضم و نیمه غیر هضم خواهد  
 ماند و آنرا هضم و فساد هضم و سق بسین و نون مفتوحین و قاف نامند  
 و این هر دو را اهل هند اجیرن نامند و پوشیده نماند که اگر چه فعل  
 معروف معده نزد جمهور ضمیت و باین لحاظ ضعف هضم عبارت  
 از ضعف معده است اما در معده چهار قوتست چنانکه معطل مطلق  
 در جمیع اعضا عطا کرده و استکمال افعال وی هم موقوف بر صحت  
 قوی اربعه او شایسته چنانکه در تهاهل گفته شد که سلامتی افعال  
 معده موقوف بر تسخ اینهای دیست و هر گاه در یکی از قوی اربعه فتور  
 می افتد در آن هنگام در فعل وی بحسب ضعف و قوی نقصان  
 و بطلان راه می یابد پس علامات ضعف قوت جاذبه معده آنست  
 که طعام از فم معده بدیر منحدر شود و صاحب آن در یابد گرانی  
 در سینه و گاه باشد که بدیوارری و خفقان و سردی و دوار و گاه قبی  
 و غشیان عارض شود و بدانند که سردی و تری این را ضعف میکنند  
 و گرمی و خشکی یاری میدهد و علامات ضعف آنست که  
 صاحب آن هر غذا بمقدار یک خورده باشد زود از معده بمعاضد و آید  
 یا پندارد که غنة الحركات مطعوم بقی بر افتد و گاه باشد که در معده  
 حرکتی و خفقانی و ارتعاشی پدید آید و بسا باشد که بعد از پنداشتن

از تعاش در معده همه اندامها بارزد و اسباب ضعف وی  
 سوء مزاج حار مادی باشد یا سافج مکر مزاج بند رست یا ریسه ها و بشره ها  
 ۱۳ این هر دو بجای خود مذکور است و یا مادی سرد اندک اندک در معده  
 گردد آید چنانچه در اسهال معدی ذکر یافت و بداند که خشکی مائل  
 بسردی این را قوت میدهد و علامات ضعف و افتد آنکه طعام در  
 معده بدیرماند از عادت و صاحب آن بوی طعام بآرد و غ در یابد  
 و هم بر سیل متولد نمیشود در امتداد این را تری مائل بسردی  
 تقویت میدهد و علامات ضعف باضم به اسباب آن بالا ذکر  
 یافت مگر بداند که سوء مزاج تر که در سردی متبدل باشد و هضم  
 حضرت نمی کند چنانکه سوء مزاج حار یا بار مادی و مزاج میکند سوء  
 مزاج یا بنس بسیار مذموم است که بدبول می انجامد و تریه است متنا  
 و حال هضم ناگوارید و دگر و دگر است یکی آنکه ناگوارید و براید  
 چنانکه بدن را از ان هیچ بهره نرسد و ایند الاغری و سفت و قوت رود و بد  
 و دوم آنکه اندک مایه از حال بگرد و تن ازان غذا یا بد بجا نیست ضروری  
 سومین جهش بیمار بهای چون برص و یق و سرطان و استسقا  
 و غیره و خارش و تیره و نحو آن ظهور کند و بداند که این را اگر مزاج  
 بتری متبدل قوت میدهد و محض نمند علامات ضعف معده اطفال که  
 آن جشای خافض است و ثقل معده و سوء هضم بالا امتداد همیشه  
 و قوت اشتها و بیشتر از فساد شیر بهم میرسد ضعف کبره ضعف



قوت جگر است بالتام یا بعض بتبعیت جمیع امراض کبد نامیجو  
 سوء مزاج نادری یا ساذج یا بمشارکت اعضای مجاوریه چون  
 سبزر و مرار و درحم و سینه و آلات تنفس و گردن و رییه که اثر  
 حالات خود غذای خود را که حقه گرفتن تواند یا سده از ضعف خود  
 گیاهین ناستوده بجگر بفرستد یا امراض آلیه چون امتنا و تشخیر  
 و رمای و حصاة و سه یا درم یا شق که در نفوس کبد عارض شود بنس  
 علامات مجامعت قوی اربعه اوشان کثرت بر از شیه پنجه لکیم و کمی  
 اشتها بلکه سقوط آن و خافت بدن و جمع ملائم بجانب راست  
 محتمه بود نیست خاضه بنگام نفوذ گیاهین و رنگ و مائل بزردی  
 و سفیدی و کبوی یا بسبزی باشد و علامات مفرد آنست که اگر نقطه  
 ضعف در قوت جاذبه بهر عدد بر از سفید و نرم و کثیر المفعه بود و قنجیت  
 و علامت باضمه ترامل جسد و تهیج وجه و فساد لون و بر از غلظت است  
 و علامات ضعف و اخته بول و بر از کم رنگ و قلیل المقدار و قبض  
 شکم و حسب مراد نا بودن اشتهاست جهت عدم توجه خود ابر  
 صبر ز و متراهل و متلون بودن بدن باونیکه بر نزدی و سیاهی مخلوط  
 باشد یا بسیدی و این اکثر مودی میگرد و بقولنج و بیرقان و استسقا  
 یا به عرب و کاه و قوما و نحو آن و علامت ضعف ماسکه آنست که قفل  
 خفی تابع ماندن گیاهین در جگر محسوس نشود و جهت نگاه نشدن  
 گیاهین تا اتمام انفعج مگر بدنی قلیل و هر چه که در ضعف باضمه ذکر یافت

اگر آن یافته شود و بداند جاذبه و ماضیه کبیدی بیش تر از هر دو و تری  
ضعیف میشود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و ضعف بر اعضا  
حیارت از ضعف قوت ایاتهاست بالتمام یا بعض ضعف طحال  
پس ۴ ضعف جاذبه و تکرر سفیدی چشم و لون تن مائل بسپاهی  
و سقوط اشتها و ظهور امراض سوداویه چون قوبا و دالی و داء البیل  
و مالچولاد و جذام و بهق و برص و یرقان سودا است و ۵ ضعف  
ماسکه قوی و اسهال سوداوی است و هم تکرر چشم و ۶ ضعف ماضیه  
آنکه اگر بجهت ضعف سودا برده ریزد اشتها افزون شود و اگر  
بروده ریزد اسهال سودادی و اگر بعضوی ریزد ورم سودادی حادث  
کند و ۷ ضعف دافعه آتاس و بزرگی سپهرند است و هر چه که در  
ضعف جاذبه گفته شد ضعف کبیده و جبهه است (۱) از سوء مزاج  
آن ۱ از هزال آن ۲ بسبب سست شدن جرم گرده و وسیع بودن  
مجرای وی از دردت مغرط یا جماع کثیر یا ضربیه یا سقطه یا بیش از حد  
یا سفر اضطرار و عمر آن سوار بسیار بخما که ماندگنی اعدا می کند بهر  
پس ۳ چکر گاه گاه در دکنه خصوص عند الانحناء و انتصاب و هنگام  
بها و به بها و شدن ضعف با و بول غصا است بعد از غم  
سکیدی و آلتانی ضعف شهوت جماع نه و جبهه است (۱) روح  
و خون در رخ که ماده شهوت است کمتر تولید شود از قلت غذا ۴ صاحب  
آن لاغر و ضعیف تن باشد ۵ منی قلت پذیرد از بردت آلات ۶

منی اشد نایط به شواری خارج شود و از حرکات معتدله و گرسنگی و ادویه  
 و اعتدیه و هوای حاره نفع یابد و از این قبیل است که بعضی کسان را بعد  
 از دخول نمودن استکمال میگیرند بسبب حرارت فرج و حرکات جماعیه  
 و بر آنکه حرکت را حرارت لازم و اگر بحرارت بود ۴ منی زرد و غلیظ  
 البتو ام بسبب حرارت خارج شود و آنجا که حرارت خفیف باشد منی رفیق  
 بر آید و اگر از رطوبت آلات باشد رقیق منی شاید باشد و اگر از  
 رطوبت و لاغری آلات منی باشد منی غلیظ و قلیل بر آید و اگر از  
 اجتماع همه کیفیتین باشد اثر وی از منفرد ترکیب منموده تمیز کند اما  
 در یانند که حرارت در رطوبت موجب مرض نیست زیرا که باعث  
 کثرت تولد منی و صحت بدنست ۳ منی ساکن شود و حرکت نکند و این  
 نوع بیشترین مردمان بهم میرسد که از خوردن اشیای محذره و دامت  
 میکنند چون افیون و پوست خشکاش و قنب و باند آن و ظاهر است  
 بر صوابان تجربه که تا گامیکه منی حرکت نمیکند و از ذات وی لذت و  
 و نفع که ۲۴ ماه است حاصل نمیشود شهوت یاه مدت کامل نمیشود ۴ باد و  
 منی گیر کمندار بعد مدت متعینه انزال به شواری شود و در این وقت  
 معتدیه بود مگر بعد زمانی از دخول قوی گردد و ۴ از ترک جماع مدتی بماند  
 و احتیام کمتر بهم رسد زیرا که بدن و جمیعیت از تولید منی باز  
 می آید تا چنانکه مشاهده میکنی تولید شکر را عند انقضاء ۵ امری از  
 امور در نفس ممکن گیرد چون احتیام مفعول یا کرامت بنوعی

یادداشت زن که بر وقاد رنخواهم شد و نحو آن پس با وجود صحت  
 بهر حال طبیعت رغبت نکند و بعضی گمانند که بجز زن تعیین بر دیگر  
 جالب نمی شوند و بعضی تا آرزو در راهم و را از الکارت چنین  
 میشود این مرد و زنی علی هذا ازین قبیل اند ۶ قلب ضعیف شود از  
 تعب کثیر یا امراض طویل یا جمیع مفرط و بحر آن هر که روح و عوارض  
 غریزی را تحلیل میکنند ۴ بعد از جماع حالتی شبیه بغشی با هر شود و خاصه  
 صاحب و دست که از نرم و نرم این کار باز میماند و محروم از اشتیاق  
 و حقیقت نیز لازم میباشد ۵ یا کبد بیسی ضعیف شود لهذا  
 خون صالح مولد نمی گمتر تولید شود ۴ شهوت طعام و جماع مرد و  
 گمتر شود با علامات و اجهده علامت آن عضو ۸ و باغ ضعیف شود  
 از یکی بود مزاج از همه سازج یا مادی که اندام و قوت نفسانیه منقطع  
 شود از اعضاء تا سئل ۹ از ضعف کرده بهم رعد فیر اگر شهوت  
 تکامل نمیشود مگر بقوت گایه ضبط القلب مرغیست که صاحب  
آن نبی در بیدار خود را که میفشارد و منضبط میگرد و بقدره اندکی  
خواب میبرد و میماند و لعاب از دهن بر میاید بسبب ترشح قدری  
خطه سرداوی بر قلب و اجتماع و انضباط بکیفیت آن بهر سبب در  
ضمیمه الحسان بالفتح خود صلب زیر زبانست که بزرگ غلوک  
می براید گاهی یکی و گاه دو عدد از ماده دانه لزوج محتاط بخون که لطیف  
و کی تجایل شده باقی صلب میشود و هرگاه گمان تر میکرد و منع نکند

میکند و گاه متنجس میشود چنانچه جناب حکیم محمد ابرازی رحمه الله در  
حدود الامراض بنیشت که صدیقی درین مرض مبتلا بود آنرا الامراض بان  
او را بشکافتم و از آن سنگی صلب بوزن سه درم برآمد و صحت یافت  
حرکت الطای مهمله

طالعون بالفتح در میست که در اعضایی متعدی مثل بن ران و  
سینه و حصبه و دی و بنخل و بنخ زقان و پس گوش واقع میشود  
و اطراف خود را حیا میکند و اگر بماده سمی باشد عضو را قاصد  
مهازل و و هر قدر که سمیت وی زیاده میشود قی و حلقه ان و اشی  
شدید می آرد حتی که هلاک میکند و اکثر ایتام با غرض میشود  
۳۰ لیب با سوزش شدید است چنانکه آتش زده اند و گاه بمقدار  
باقلا بکه از بین هم نبرد می باشد و گاه بمشابه چار مغز و هم کلان  
تر از آن میگردد و در رنگ دی احمر یا اخضر یا کفر یا کمر می باشد  
حسب قلت و کثرت سمیت طرش بشین نقطه و از نقصان قوت

مستقیم است بدان اسباب که در در گذشت خواهد شد طایفه مرغیست  
از قلت خون و تنجس رطوبات در ظفره که آن چون طلق سفید بر اقران  
میهل الانکسار میشود طینن بالفتح آذانیست بسیار بار یک شد و  
تایز که میشود صاحب آن در اذن خود به نه وجهه (۱) از دگای حسر سمع  
۳۰ هنگام خلای معده زیاده شود به تناول مناسبات خفت یابد و هر  
هر کتی خفت و ادنی که کمی نشود آنرا اسهالت کند ۲ از ضعف قوت

طالعون

طرش

طایفه

طینن

مصحح این مخصوص بناقین است ۳ از خوردن اشیای عجیبانده  
بخار چون پاپیل یا بصل یا نوم و مانند آن ۴ از اجتماع فضول و سرد جدا  
شدن باد عايط از وی ۵ هنگام حرکت شدت کند ۶ فضايله بنفسه حوی  
اذن منصب شود ۷ کمزوم ظنبن است ۸ از شدت بیس که  
بسبب بسیاری نوم و استفراغ و غیر آن حادث شده باشد و این  
نوع هم در حالت جمیع استند او میگیرند مگر فقط ۷ از خود مزاج حار  
و اضطراب نوعی اختلاط بخوش آید و بخارات از وی بجنبند و سامعه  
او را گوی کند چنانچه بعضی بیماریان را در ابتدای نوبت تب بهم میرساند  
۸ از وجود صندید و زرد آب که باعث قرص در گوش شود یا از حرکت  
تولد دیدن و ریاید ۹ و مشارکت اعضایی مشارکیم ۴ از سوء مزاج  
و علالت آن عضو تمیز کنند و این نوع گاه میگذارد و گاه میفراید و پوشیده مانده  
که گاه صاحب متلی سر و بدن نیز می دریا به خصوص پس مشی و خفاتی  
بعد طعام و گاه از قی عتیقه و سفتی و ضربه بر سر هر دو و اضطراب است  
در و مایع و بدانکه ظنبن را تشویش نیز می نامند و ظنبن مزید را صفت

عرفت حین مهمانه

حالتی بافتن اختلاج ذکر یا سرخس رحم است بسبب کشیدگی او به ممتی  
سازد و دم حار اکثر از ماده دم و خاصه ویست که در نسا با تدفیم رحم بهم  
میرسد و در ربال بانما ظاهر و هرگاه در بنمض شکم نفتح میکنند و  
سرخس می دهد می براید و تشنج در اعضا می افتد مریض لا علاج می شود

غذای طعم یافته و کسر ذرات مجتمعه و سکون یافتن طایفه ماه و وقف او  
 آنرا احدی بطایفه نماند و اهل فارس در جماعت حدت کردن گویند مرغیست  
 که در وقت مجامع یا انزال بر از بغیر اراده از صاحب آن می  
 براید و قادر بر ضبط آن نمی باشد بسبب استرخای عضله ماسکه متعدد  
 و این اکثر آنرا می افتد که شقی بر ایشان غالب میباشد و از جماعت لذت  
 بسیاری می یابند و بداند که من ایشان بسیارند و رقیب می باشد و متعددشان رخو  
 و عضلات سست عرق لدم بر آمدن خون بجای عرق از مسامست  
 و گاه از چشم بجای اشک بسبب لطافت حدت از امیزش صغیرا  
 یا ضعف قوت ماسکه با کمال غلبه خون و بد آنکه اگر خون محظوظ عرق  
 آید آنرا عرق لدم می خوانند عرق دلی با کسر آنرا بفارسی رسته و ریشه  
 و پیومی و بهندی نارد و نهروا و جامه سوت خواسته مرغیست که بسبب  
 نوشیدن آبهای منجمد و مکدر و نجو آن یا از خوردن اغذیه غلیظ و شیرینی  
 بسیار یا بسبب فصول رویه که از خون حار سوداوی یا از بلغم موخته  
 حاصل شود در عروق لحمیه و مجاری حرارت منجمد طبعی و  
 خشک گشته منجمد گردد و ادلا باشد و جانی پیوسته و چسبیده که آید  
 بنم و بشکافد و از میان وی چیزی بار یک سفید رنگ یا سرخ  
 مائل بکبودی چون رگ بر می آید و در جوف آن تار باریک مانند  
 موی اسب می باشد با رطوبت لزج و این رطوبت بهر طایفه  
 میرسد و خم می کند و آنچه که در اعضای لحمیه ظاهر میشود بدست

نقد

عرق لدم

عرق دلی

بر فی آید بخلاف اعشای قلیل اللحم و احیاناً زیر پوست چون  
 و در حرکت میکند و بیشتر در پا و زیر ناف بر می آید و اکثر در  
 شهرهای گرم و خشک چون مدینه و حجاز عارض میشود عسر الباج  
 هم و وجهه است آنچه که از ضیق مجری است اسباب و علامات  
 آن در التضاعف مری و خناق گفته شده و آنچه که از شور و قرح بهم میرسد  
 بجایگاه خود نماند کور است و آنچه از وقوع هوا مزاج سازد در مری  
 بهم میرسد آن خاریابار و یار طب یا یابس است یا مرکب  
 از دو کیفیتین علامات این نوع از نوشتن جایگاه یستریده است  
 مگر این نوع بدون درد می باشد و پوشیده نماند که بلع بد و قوت تمام  
 میشود و یکی از جاذبه طبیعی که در مری و معده است دوم دفعه  
 ارادی که در عطف است پس هرگاه مزاج مری را مزاجی از  
 مزاج ثانیه لاحق میشود قوت جاذبه ضعیف میگردد و عسر و لاد  
 سببش بیشتر فریبی طفل و سفتی میمید و فریبی زن و صغیر رحم  
 و ضعیف است و آنکه و ضعیف و دفعه است و گاه از هوای گرم یا سرد  
 یا از گرم یا سرد که موجب تکاثف فم رحم باشد بهم میرسد  
 و عسر و انتخ آنرا بفارسی شبکوری و شبکوره و بهندی رتوندی نامند  
 مری قوتش با صره است که فعل آن شب ضعیف و گاه باطل  
 میگردد و بهذا صاحب آن چیزی نمی بیند و وجهه (۱) روح  
 یا صره یا ظاهر شود از آنخه غایظه که جای تولید آن دماغ باشد یا معده

و اما

و اما

و اما



۲ از حصول رطوبت در اجزای چشم رطوبت بقیه مکرر  
و خلط شود و پوشیده نمائند موجب تعایل این مرد و نوع که هوای  
روز بربیب نور آفتاب گرم می باشد و بدین وجه خلطش را  
لطیف میکند و بصارت بحال خود می ماند و هوای شب چون که  
سرد و غلبه است بدو میداد خلط را ازین جهت با صبره از فعل  
خود باز میماند ۳ پوسته در گرمی آفتاب ماندن آفتابی اندک لهذا  
لطافت روح باقیل رود و آنچه که خلط باشد بماند و هنگام شب  
کثافت هوا خلط آفرایفزاید ازین شبب هیچ چیز دیده نشود  
و بدانکه این مرض بیشتر بزرگ چشمان و سیاه چشم را بهم میرساند  
عطاس بالضم و فتح طای مهماله و الف و صین مهماله حرکت خاص  
و ماغی بهر دفع خلطی یا سوزنی دیگر که بدان رسد از داخل یا خارج  
باستقامت هوای مستقیم از راه بینی و دهان و آن برای  
وماغ مانند سوز است برای ریه و آنرا در مندی چپینک خوانند  
و وی اگر جهت دفع موزی باشد همچون غازی یا مادی و قلیلی  
یا خلطی خفیف و یا هر دفع ماده پخته در آخر زکام آید و این  
صحت و دلیل قوی و ماغست و از آنست که قریب بر سر  
خطه نماید زیرا که در آن هنگام دماغ ضعیف میشود و پوشیده نمائند  
که کثرت آن باعث آفتهاست خصوص در اجزای زکام و این  
اندکی تهها و در رطوبت شده و پاره و که در صدد ماده پخته را داشته

باشد اما هنگام زادن زنا نرا مملون میشود بهر خروج جنین و ششیمه و  
 و آنچه که بسبب ورم طار نواحی و باغ بود با تپ و حرارت میباشد  
 عطاش بهمان وزن باشین معجمه مرضینت که صاحب آن هر چند  
 آب بیا شامد سپهرانی حاصل نگردد و عطاش بفتح حین و طای مهمله  
 و شین نقطه و ار شدت احتیاج طبیعت است با شامیدن آب و چیز  
 سرد و تر و این افظ یا عین نقطه دار و سبب مهمله هم جائز و آبرافشار سی  
 فایده تشنگی و هندی تر شاد و پیاس خوانند و بهشت و جهنم است (۱)  
 اجلاط و الح عاظ چون باغم شور یا لحظ شدید الیس چون باغم جستی یا  
 سودای اخضر اقی در معده جمع شود پس طبیعت جهت غسل ماده  
 طلب آب نماید مجلس ماده مزه و هین بگرد و یا غشیان و قی و  
 اگر صبر کند تشنگی بایستد ۲ حرارت یا پیوست یا هر دو در معده افتد  
 چنانچه در حمیات بدید می آید ۳ از حرارت سینه یارینه یاد دل که بوجهی  
 بهم رسیده باشد ۴ انقباض یا فتن با تشنای هوای بار و است ۵  
 از سو مزاج گرم یا سرد که در عارض شود ۵ از درم کبد ۶ از سده  
 کبد مجلس مشاهده میشود ۷ از سو مزاج گرم که در گرده  
 یا معده عارض شود چنانچه در ذیابیطس ۸ بعد از نوشیدن مزاب کهنه  
 یا آب شور یا اسهال مفرط که بادویه معمله اتفاق افتد یا خوردن لحم  
 الغنی یا شرم یا بلبل یا فرقیون یا شی علیظ مزاج چون ماهی تازه و هر سینه  
 و کله و یا باغ و جز آن یا از خوردن برف یا هر ماکولی که با فعل گرم بود

واقع شود و پیر شیده ماند که حباب حکیم محمد از رانی قدس سرود و  
مفوح القلوب نوعی سرسام داکمه خوانند آنرا بفصل عطش  
ارقام فرموده چونکه در آن عطش شدید واقع میشود خصوص بطفلمان  
عظیم اگر این بزرگ شدن سر است از اجتماع آب در قوت که  
بیشتر نصیبان بهم میرسد بحسب رطوبات ادمه ایشان پس اگر  
در خارج قوت مجتمع شده باشد بسبب خطای قایله که سررا باشد غرض  
گردید باشد بدین جهت افواه عروق موغی کشاده شده و خون مافی سیلان  
یافته تحت جلد جمع آید یا که خا و دیگر غرض رطوبت مأیسه ۳ لون چاه  
بجای خود باشد و نامش نرم بود و در دینکند و عند الغیر منقذ و دفع گردد  
و بگذا سهر لازم باشد خصوص در اطفال و پیر شیده ماند که اگر از  
ورادن ماده خارج یابد و در سمحاق یا در جلد سرورم در خارج قوت  
پدید آید و ازین جهت بزرگ شود ۳ لون آن محل متخیر شود بحسب  
جوآن ماده و احساس نمودن دفع و دفع غرض که خاصه و در وقت  
اگر آب در داخل قوت یعنی بالان غشای صلب دماغی جمع آید  
و تنفس عین متعسر بل غیر ممکن بود و حیوان و انیم متعسر  
و اشک روان در بعضی ذی تمیز نقل اندرون سرور یا بدین  
که این امرض بازرگان نیزه قیع میشود اما در حیوانی است  
نوع مگر هرگاه نوع اخیر اگر از و رادن رشوات و در  
نوع حیوان و اندیشه و گدست گردید باشد و بزرگی در بعضی است

پدید می آید عظم الانسان بزرگ شدن زبانست و اگر بر تبه رسد که در  
 دنان نماند و بیرون آید ادلاع الانسان بکسر الف و سکون وال ماله  
 و فتح لام و الف و عین ماله خوانند سببش تشرب اجزای فصول  
 رطوبت است که از دماغ بسوی وی آید و بدانند که شیخ الرئيس این را  
 از جمله ادوام دانسته عظم الانسان بیشتر خلقی میباشد و گاه از درم نشد  
 که بافتلای انباشته باشد یا بافتلای عظم الاناسین بزرگ شدن حصین  
 است بطور فزونی مانند بزرگ شدن پستان نه بر سببانی ورم از ضعف  
 قوت حاذیه و غازی و بدین مرض غرغریه و دو غایه کوچک و تنگ میگردد  
 لهذا این بیماری را کهما یا بنی تولید نمی یابد عقد بالضم فزونیست بدو نوع (۱)  
 عقد الحمیمی آن متفرق نمیشود و بالیس سخت می باشد و از ماده سودای  
 غیر طبعی غایظ فاسد طوشت میشود و آنرا بحمت محکی صلابت  
 ثایل مستدقیه الاصول و سما میر خوانند و بعضی صلابه میدانند زیرا که  
 بنایست بزرگ میشود از در عضوی که مترا از لحم اند چون پشت دست  
 و پاره پشتانی عقدی متشابه فندق و جوز دمانند آن بروز میکنند و خاصه  
 که عنبر الغر غایب و متفرق میشود و بجز و بر داشتی باز بهیاست  
 و بر می آید و اگر از ماده مالح و بورقنی باشد الم و در دشتا به باشد و اگر از  
 ماده غایظ و فنج باشد بیوض و بر شیده نماند عقدی که بر پاست بالامی افتد  
 حجتش نازل شدن رطوبت غایظ سودا و نیست از مر و بحمت  
 غایظ الطاف باقی متجسس میشود و سه گونه میگردد گاه در بعضی

مانند صفت حرکت میکنند از موضع خود بر است و چپ و زبر و بالا و  
 گاه در بعضی بغیر حرکت می باشد و سخت تر میگردد مانند سنگ  
 زیره و گاه بعضی در سطح جلد منبسط میباشد باین یاد بخانی یا قوی  
 عقر بالضم مرض نه بدیست که مانع قبول آبستن و انقباض و دفعه  
 میشود و اگر بدشواری بهم رسد بزودی لغو نمیشود و یا دیگر دانه  
 بسزده و جمه (۱) سوء مزاج بارد صاف در رحم افتد یا در تمام بدن ازین  
 جهت مزاج خون و منی سرد شود و خون حیض رقیق و بمقدار کم آید  
 و بزمان مدید منقطع شود و صومئ خانه این کس کم می باشد و سپری  
 لون بدن و جز آن گواهی دهد ۲ حار که منی را بسوزد و خون حیض غلیظ  
 و سیاه براید و صومئ بر خانه بسیار بود و اگر تمام تن باشد لاغری و زردی  
 لون و نحو آن شاید باشد ۳ یا بس که منی را خشک کند ۴ حیض نیاید مگر  
 اندکی و اگر تمام جسد بود در بعضی خفیف البدن و یا بس الفرج باشد  
 ۵ تر که ماسکه در اعضا خفیف کند ایند امنی در وی نه ایستد ۶ و انهم سیلان  
 رطوبتست و اگر حمل ماند سه ماه زائل شود ۷ از سیلان الرحم ۱۶ از فرج  
 تمام بدن با فراط خواه خلق و خواه عارضی یا از فریبی بطریق یا عین  
 جهت زبانی رطوبت یا یبه سبک فرج تنگ شود و انقباض  
 این زن حمل گیرد و در عرصه سه ماه جهت تنگی مکان با سبکات اجاره  
 از افراط لاغری تولید شدن خون طمیس نفی شود ۸ از تولید باد عاقله در  
 رحم مانع تنگی نطفه و استقرار جنین شود ۹ انقباض خانه است و

هند الجماع آواز باد از فرج آید و اگر حمل ماند بسمه ماه ساقط شود  
و این را نفخه الرحم نامند بجای خویش بتفسیر گفته خواهد شد ۹ آفتی  
بر فم رحم افتد چون در رم صلب بار نفخه یا تولول و امثال آن  
هر که مانع نزول منی شود این نوع را انقباض الرحم نامند و بیان  
هر یک در حرف خود به مضبوط است (۱۰) از انحراف رحم منی در نیاید  
(۱۱) از اجتناب حین یا افراط آن بهم رسد ۱۲ و رم خار یا بواسیر  
یا ورم صلب یا قرحه در رم عارض شود ۱۳ از سرعت بر خاستن  
زن بعد از انزال یا امور خارجه یا نقصان مانع استقرا نطفه شود  
اکنون به آنکه که بر زن حامله از آن حین و روزی که حامل شود  
و اجابت که از غریبه و سقطه و جستن و بار برداشتن و دیدن  
و صبحه کردن و دیگر حرکات عنیفه و خلای معده و جماع و امتلا و خوف  
و غضب و عرن و خوردن اشیای در رطبت و باد انگیز و مرفی رحم  
و قابض شکم و اشهر عارضه و کثرت حمام و کثرت فرج و شدت  
ترابیت و برویت هوا و کثرت سکون خود را نگه دارد که اینها مانع  
از سقط جنین اند و بر طبع و اجاست تا وقتی که  
داجب قوی نباشد بقصد و سهیل نه پیرا زد و بر آنچه که دل ذی مایل  
باشد بخوردش اصلاح نموده بداند مگر قابل و پوشیده نماند بیان این امر  
متناهی برادران که بسمه وجهه است (۱) مزاج منی رو به پدید و  
از حرارت یا سردی است لهذا استعدا تولد نطفه از آن منی گردد

یا از قرار در تمکین حرارت غریبه فقر طرد منی لوی بدید آید و بداند که  
 و طوبست و یوست مزاج من مانع جماع نمی شود مگر آنجا که همین مزاج  
 و در رحم یادر منی زن نیز قرار یافته باشد ۲ اگر پس گوش وی بریده باشند  
 این نوع علاج نمیدارد ۳ رباط کرده کوتاه شده ذکر را بجانب انبساط  
 خم کند لیهی امنی بشم رحم نرسد و پوشیده همانند که بندر منی مرد با وی در عمل  
 خلقت قابلیت القه از قصای قاصی الحاجات نمیدارد و کوه بصری استکار  
 پس طریق امتیاز اصح و سهیل وی آنست که هر یک در پنج مرتبه  
 پیاده وار چون کدو یا گاه بول کند پس از بول هر کدام که در وقت  
 خشک شود بر صه یکم هفته عمتر خلق منسوب بدوست و الله اعلم  
 حالت الدخانه مرضیست که صاحب آن در دل خود می دهد پاید  
 که گو یا دغانی از آن میخیزد و مرتفع میگردد و بسبب کثرت اشتیاق انخطا  
 و این مرض مورث غشی و افکار فاسد است و صاحب این مرض  
 را هرگاه اسهال سیاه و مختلف الیون بر منی آید یا رعات میافتد  
 یا خون از بواسیر جاری میگردد و از این مرض صحت هرگز نیاید  
 حرف عین نظم وار

همچنان بفتح آنز افاد سنی شود در دل و پهنی می جی مثل اناس  
 حالتیست طاری بعد بر ای نوع چیزی موزی که در انست و  
 اسباب وی در قی گفته خواهد شد و بداند که هرگاه این طاری  
 در قی ماند در باند که سبب در نفس معده است و اگر بخواند انم

مانند بقیه منند که ماده کثر المقدار است و اگر هنگام خوردن طعام بظهور  
آید معلوم کنند که ماده قلیل است و آنچه که گاه عارض میشود و باز  
بزودی خود بخود دور میگردد و جهش آنست که هنگام انصباب ماده  
فضای بر فم معده از هر صحنی چون دماغ این حالت عارض می شود  
برای دفع وی چه چونکه آن بسیار قلیل است لهذا اعراج وی ممکن  
نیست و همیشه پس طبیعت آنرا بقدر می اندازد و آنگاه حالت  
مذکور رفع میشود معده بالضم و فتح دال همراه و نافرو نیست صاحب  
الطبیعی که در ظاهر بدن میان لحم و جلد از ماده غلیظ باطنی یا سوداوی  
هم میرسد و خاصه دیست که اگر یکی بروز کرده باشد و بمرتبه دیگر ماده انحطاط  
بدانجا رسیده دیگر بی بهر سوی آن می براید و آن زیاد نمی شود عده الهام  
زیادتی لحظه ماقا اکثر با غریب از انصباب فضول و طبع و سویه است  
بانهجیکه مانع آید برای انقباض فضلات چشم بمختصرین یا بخیل آن  
بر مصدوم و این مقدمه غرض است و گاه منع ایستار میکند از خایست  
عظمه آنرا بیونانی اخیانوس و او قیاس نیکو خواهند تا رنگی که بمنفع  
نشد و غریب با قطع نابور نیست که در موق انقباض چشم میرسد و معنی آن  
در لغت سیلان دمع است چونکه بی اختار و بی انقطاع اشکاب  
از چشم می براید و ماده این مختلف الاحوال است چنانچه در بیم  
میانگاه براه الف بر می آید از منفذیکه میان چشم و بینی است  
و غرضی است که غرض وقت پاک را تباه کرده جلد وی میکشاید لهذا



هنگام ماییدن. خفن می بر آید و گاه از امتلائی و انمی مد فساد در چشم  
 تمیز بهم میرسد و گاه استخوان زیر گوشت آنجا که راه را تپا و بوسیده  
 می سازد و نوعیست از آن که سر نمی کند و باد و دیار می باشد و  
 به شمار گشت آن چشم نابینا پیوسته در دهن می ماند و بتول بعضی این  
 نوع در لفظ بهم میرسد و می گویند که آن خراج کویکی است و  
 چون تفتیح می یابد بدین نام میخوانند مگر در اکثر ممالک و در نمیکنند  
 خشی یا القح آخر اسباب بالضم و سانس بالضم و بیهوشی و بیهوشی و  
 بیهوشی و در چهار خاوند حالتیست بسبب رسیدن آید ای بدل  
 که هرگاه ناراض میشود صاحب آن بیهوش می افتد و اکثر قوت  
 حس و حرکت از او بی وی منتقل میگردد و بدو وجهی یکی از تحلیل  
 روح بسبب فرصت بالذات با فراطنا که که قوت را از یاده از حادث  
 بکشاید یا از اوج جمع که طبیعت قوی و روح را بوضع درد برای  
 مقاومت بفرستد و بدین سبب دل بفرستد و روح بتخلیل رود یا  
 از استقامت معطر یا مشرب سموم حار و دوم از اعتقاد و جهل شده اند  
 روح بسبب امتلائی معطر یا مشرب از مشرب نرا سموم شش با نزل  
 که نگهان افتد و بدان سبب دل فراهم آید و روح خفه شود یا از  
 مشرب سموم بار و بیانه و شسته در شریان و ریدی با الیه روح محقق  
 و متشخص شود پس بد آنکه اسباب این مرض بتفصیل شش اند (انکه)  
 شش امتلائی یعنی عروق از اعطاط یا غذا چون شراب و غیره منتقل

شود لهذا روح و عراوت غریزی محسوس شود ۲ غشی استقرار می یابد  
 از استهسال مفروطی کثیره و بزل استسقا و بط و شکافش و بیانه  
 و اعراج مده بالا استسقا و ادوار عرق و بر آمدن خون بهم رسد و آنچه  
 که از وجع صغیر و طرح و لذت مفروط پدید می آید ازین قبیل است  
 ۳ غشی مشارکی پس آنچه که از شراکت همه تن افتد آن مثل حمی  
 محرقة و نحو آنست و آنچه از دماغ افتد چنانست که از ضعف  
 دماغ گندمها و عضوها و عضاها می بیند که پیوسته است ضعیف شود  
 لهذا استوائی تنم چنانکه باید نرسد و هوای دو و ناگ اذول بپزدون  
 نشود و آنچه که از جگر افتد آنست که خود ضعیف شود لهذا اهل از  
 حست مقید از فزونی یا قلیل رسانند یا خون گرم تر یا سرد تر یا سودای  
 یا بلغمی از حالات خود تولد کند و بغذای دل و دماغ بهر سستی یا بورد  
 ورم طاری یا بار و سبب پیوستن غشای ریه یا غشای قلب رسانند  
 و آنچه از همه افتد آنست که خلط فاسد در فم معده گردد و آید یا بسبب  
 حرکت خلط بد که بقی بر آمدن گیر و یا از وقوع درد در معده بسبب  
 قریب تر شدن رسد و آنچه که از صلب و ریه و منبل آن بهم رسد  
 آنست که ماده ذات الجنین و ذات الریه بجانص دل منحل کند  
 و آنچه که از روده ها افتد آنست که در و کر مهاتولد شود و بخار اینها  
 بقلب و دماغ بر آید یا از الم قوی بهم رسد و آنچه که از رحم افتد  
 آنست که ماده فاسده و زهره تولد شود و بخار وی بدماغ بر آمده بطریق

( ۲۲۲ )

مثلاً این بدل رسه که تشاهد فی اختناق الرحم و علی هذا القیاس و در  
 عضو دیگر ۲ از رسیدن انجره و خانیه موزید یا کیفیات سمیه بدل  
 از ماهه فاسده یا از شنیدن بخار متعفن چون قازورات و جلود متعفن  
 و مانند آن بهم رسد و پوشیده نمایند که این قسم بانها می افتد که قوی  
 دل شان ضعیف یا ذکی باشد ۵ از آماس قلب یا علاف قلب  
 یا از نال القاب بهر سده ۶ از وقوع سوء مزاج سوء مزاج به قلب در تولید  
 روح فتور افتد و نوعیست که بسبب بند شدن مشاک شریان و ریدی یا  
 اهرافتد و پوشیده نمایند که اسباب مذکوره تا هنگامیکه ضعیف تر است  
 سوء مزاج در قلب پدید می آید هرگاه بدرجه ضعف می رسد <sup>نقصان</sup> و  
 هرگاه قوی می باشد غشی و هرگاه قوی تر میگردد و می باشد <sup>خفا</sup> جفان  
 غلطیست که در باطن خفن اعلی بهم رسد و نحو یک توهم بحرب  
 شود اما هرگاه جفن را منقلب نمایند بحرب ظاهر نشود و مگر غلظت  
 بسبب تضاده بخارات غلیظ مائل بر طوبیت مع از لذت محسوس  
 و جهه (۱) است ام جفن بوجهی کشاده شود و عرق آرد پس نیاید  
 هوای بار و یا آب سرد یا جفان رسد لهذا بخار اتیک رقت و لطافت  
 پذیرفته عزم سیلان موی ظاهر می نمود و زیر جلد مجتس مانند ۲ از خواب  
 بیدار شدن موجب این کیفیت شود و این چنان باشد که بخارانی  
 که بحرکت بیداری غلیظ می یافت از حاده نوم بواسطه عدم غلیظ کثرت  
 گیرد و بسوی مرمتضاده شود و درین جایگاه محتبس ماند ۳ ماده بحرب

فاصله جفان

سودی بظنط شود ماده و مد سودی شود از وضع اطایه بارده و پوشیده  
 نشانند که صلابت جفن و هم غلظت جفن را از خاخالهین خوانند و ماده  
 صلابت الابخفان نیز میباشد مگر مائل به یوست و غیر مختص  
 غلظت الاستین زیادتی و غلظت بنوع ورم حجم دهنده است  
 بسبب تشرب ماده و تصبیه و در جرم آن بر سبیل هذا پس  
 بدانکه آن ماده اگر گرم و غلیظ باشد باد و بود و در مانی پدید آید \*

صرف الفاء

فتق بالفتح شکاف شدن و کشاده شدن مریطه است. مابین یک چیز  
 از آن برآمده بجای شکاف بروز نماید یا یکسره خصیه در اید تختین بدانکه  
 صفای برده دوم از سحاب بطن است و آن از اعلی شکم تا حاضر  
 و آریه منبسط شده و همانجا و بجزای تنگ قرار داده تا صفی فرود آمده  
 است بعد کشاده شده و بالای رفته چسبیده بران منفذین است  
 پس برده و جزو یعنی زیر و بالای حریطه یک شده است مانند یک  
 بر آنکه در آن خصیتین پیچیده ماند و بالای بار بطون چهار زوج  
 و بعضی است برای آنکه انشپین را متقاطع صلیبی تقاطع  
 و غیرتیب نماید پس هرگاه از منفذین یکی یا هر دو کشاد شود محرکات جنینه  
 مثل جستن قوی و بارگران برداشتن و جماع در نالی صده و امساک  
 منتهی هنگام مجامعت نمودن و صبحه وزن را بر خود بر داشته مجامعت  
 کردن و نحو آن البته چیزی در کینه خواهد آمد و اگر بار بطون بشکافد

متو حادث خواهد کرد اگر بر حال ماند و آلودگی سه فرد خواهد آمد و بیان  
 این امر پس با تفصیل بدو نوعیست یکی آنکه صفایق در محل ناف پدید  
 آید و یا فروتر شکافته شود بعد روده و ثرب که زیر دیاست درین  
 شق برآمده جلد آنجا را موافق حجم خود بماند کند اگر بجوئی ناف باشد  
 فتق مراقب الطن نامند و اگر در پیغوله ران بود فتق الاریه خوانند و دم  
 آنکه منفذین مذکور بسبب بی مسبوق یکی یا هر دو کشاده شود یا باز بطول  
 بجای منفذین بشکافد و چیزی از فوق و رکیسه انشین نازل شود آنرا  
 قیله بقیاف مکسوره و یا و لام و یا خوانند و بفارسی و به انامد آنکه اگر  
 ثرب نازل شده باشد قیله الهی خوانند و بدو شواری باز  
 گردد بدون قراقروا اگر روده بود قیله الماعی و آورده بضم الف و  
 سکون دال و فتح رای مهمان و ما و آورده الف و ضم دال مهمان  
 آورده و قره و فتح قاف و رای مهمان و او خوانند و هنگام رجوع قراقرو  
 کند و اندک اندک فرد آید و بر شفت بالارود و وقت ارتجاع آن  
 دردی عظیم حادث شود و اگر باد باشد قیله الریحی نامند و به انامد  
 و داتا بقرا قرشیده و کشیده و اگر ما بود قیله الهی خوانند و به انامد  
 سنگین و آب ناک نماید و به هیچ وجه بالارود و هنگام جذب این  
 آن آواز آب سموع گردد و اگر ماده غلیظ باشد قیله السخمی  
 خوانند و به انامد قیله السخمی نامند و به انامد و بعضی میگویند  
 آنچه که از اتساع مرطاطه ثرب یا معایا مأدوراید آنرا قیله خوانند و

اگر غلیظ باشد آنرا فرو لخمی و آنچه که از انصباب رطوبات مائی  
 میاید موسی یا غیر آن در آید آنرا اوره و آنچه که از شکافتن صفای و ثرب  
 یا معاد آید آنرا فتن خوانند و پوشیده نمایند که قبل مخصوص بمردانست  
 و فتن بزنان بعدترین فتن مراق البطن است زیرا که بیش تر  
 موجب اعراض ایلام است نعوذ بالله و اسباب قبل که  
 طفلان را بیش تر از آن بهم میرسد یکی از این بسیاری رطوبات  
 امزج است و دوم نرمی و نازکی اغشیه سوم ضعف اعضا چهارم  
 بسبب یاری حرکات عنیفه و ثوبست فریسموس بالفتح آنرا  
 فریاسیموس و فریاسیموس نیز خوانند مرضیست که ذکر دایم  
 قائم بر انعاظ باشد و تواتر کند بآرزوی جماع یا بدون شهوت و بسا  
 است که ذکر روزی و زبایدگی و طولانی گیرد و سببش داده  
 غلیظ بانغمی یا موسیست که در اعضای جماع کثیر المقدار جمع شود  
 و بجزای قضایب در آید و بجهت غلظت تحلیل نشود  
 و بسبب نهان که گاه از بسیاری منی در او حیه بسبب ترک جماع  
 در قیامت نماند شدید میگردد این فی الحقیقت مرفس نیست  
 بحر الصبیان فی النوم بجهار و جهه است (۱) از مقدمه جد ری  
 در حجه باشد ۲ خالق قریب بکابوس در خواب تصور کند ۳ در بیداری  
 از چیزی ترسیده باشد و آن صورت در خیال وی قرار گیرد ۴  
 بجهت امثال و بسیار خوری هزار در معده قاسد شود و بخار است غلیظ

بسیاری

فریاسیموس

مرتفع شده روح نفسانی را مشوش سازد و ساد ذوق اطفال قوت  
ذائقه است که صاحب آن طعمی از طعوم اخطا محسوس کند و آن  
اگر بدون خوردن چیزی در یابد و لازم باشد بداند که ماده بسیار  
قویست و اگر لازم نباشد اما هنگام خوردن چیزی از طعوم اخطا  
مستتر گشته در یابد مثلا که شی خوردنی خلواست آن را تلخ  
تمیز کند و قس علی هذا بدانند که ماده ضعیف است و پوشیده نماند  
که تلخی از صفرا و شیرینی از بلغم خلویان خون و ترشی بر بلغم حامض  
یا سودا و نمکینی بر بلغم شور باشد است فساد ششم اعلال قوت  
شامه است بسه روش (۱) حاسه ششم همه روایح را یک را بحد  
بو کند از وقوع سوء مزاج در مقدم و ماغ پس اگر سازج باشند آن  
حار یا بس بود بوی نیک یابد پوسیده در یابد بدون بودن چیزی دیگر  
بار و رطوبت مگر ضعیف هنگام شستن همه اشیاء را یک را بحد خواه  
منتین و خواه طیب ششم کند و قید ضعیف برای آنست که هر گاه این  
نوع قوی می گردد چشم می آرد و بدانند که اگر خلطی باشد بر او می آید  
بجای آن که مثلا را بحد چون بوی طفل و سنبل و لاله برینستار است  
و اگر را بحد متعنه بو کند در یابد که خلط عفن است و اگر ندانست  
در ک کنه ماده بار داشت و اگر بوی ترش در یابد خلط سوزا است  
و علامات با قید سوء مزاج خلطی و سازج در خشم گفته شده پوشیده نماند که  
نقطه مذکوره اگر کثیر المقدار یابد کیفیت فاسده قویه باشد هر زمان محسوس می

خواهد شد و الا بدون اشترک باشیای مشهور مذکور باید ۲ بعضی روایح  
 احساس کند و بعضی نه پس اگر اشیای خوشبو را بو کند و عفن را نه  
 باید بپندد و در مقدم دماغ مادر زاده تین ششمی ماده عفنیه حاصل شده است  
 یا قرحه عفنیه در اقصای انف و اگر خلاف این باشد بداند که ماده آن  
 خلاف سابق است یعنی خون طبعی یا یاغیم حلو. جای مذکور جمع آورده  
 ۳ یکشی بویهای مختلفه شنیده شود بسبب گرد آمدن مواد مختلفه  
 الکلیفیت و در مقدم دماغ فساد فکر اعلال قوت فکریه است که  
 صاحب آن بوشش ناممکن فکر کند و هر چه بفکر آرد فاسد باشد  
 بجهت غلبه برودت و رطوبت بمحل فکر بحدیکه روح آن محل  
 را سرد و کثیف و غلیظ کند یا از غلبه بر دمع الیس یا استیلای برود  
 مغرط سازد یا غلبه حرارت مغرط بر دماغ از حالت طبعیه خود بگرد  
 پس علامات سافج و مادی بدیهست حاجت تفهیم دارند فساد ذکر  
 اعلال قوت حافظه است که صاحب آن هر چه بشنود و بداند زود  
 فراموش کند چنان اگر بجهت غلبه برودت و رطوبت بر مغر دماغ  
 محل حافظه باشد و آب گران و گرانی مغر سرد و دام سیلان رطوبت  
 در دماغ باشد و اگر از استیلای برودت و یوست باشد  
 بجهت یخوالی و دام و در یافتن خشکی و جفاف بر مغر دماغ و بصورت  
 سخن گفتن همانه مست و گاه در یابد که گلویش خفه میشود یا سرش بطرف  
 عقب فراهم میگردد و بطلان و نقصان از کثرت و قات ماده است



فساد تخیل اعلال قوت متخیله است مد آن اسباب که در فساد  
 ذکر گفته شد مگر این بیشتر از سومت و آن از کثرت رطوبت  
 حایل میشود اما در یابند که هرگاه از قلت ماده نقص درین قوت  
 می افتد صاحب آن خواب نمی بیند و اگر بینه کمتر زیاد میدارد  
 و قس علی هذا در سخن و ضبط صور محسوسه نیز ظاهر میباشد و هرگاه از  
 کثرت سبب اطلال می افتد صاحب آن خواب هرگز نمی بیند و  
 احوالاً اگر بینه زیاد نمیدارد و بمجرّد غیوب صور محسوسه فراموش میکند  
 و همچنین در سخن نیز و پوشیده نماند که نوعیست موسوم به شدویش  
 چونکه صاحب آن خیال میکند آن چیز را که موجود نیست یا  
 می بیند آن اشیا را که در خارج وجود نمی دارد مثلاً تصور کند صورتی را  
 که نه فحش انسانست و نه مفسد یا اثبات کند آدمی را که بی مراتب  
 یابد و سر قس علی هذا سببش غالب شدن مواد مزاج طار سازج  
 یا عفر است بر مقدم دماغ بخیل خیال فساد و صوت اعلال  
 مضمار و خنجر است به پنج گونه (۱) تغییر و اطلال و از آنرا  
 اهل هند آواز میزنند تا خوانند نخستین بدانند که مزاج خنجر گویند که  
 در خشکی و در آن قدر در آن ضعیف می افتد خنجر بدین معنی آدمی  
 دور قوی بخواند سبب خشکی خنجر هوایی بلایس است  
 یا طعام خشک یا ناک بر باد و گوگرد و همار و دود که بخان  
 خنجر در آن باشد طار می شود و آنرا از مسجون کنگه شود و سبب

تری خنجره هوای مرطبه باطنام رطوبت افزا است ۴ آواز  
 همچون بچه سیگ نوزاده لرزان باشد ۲. حته الصوت. بضم بای موحده  
 و سکون حای مهمانه مشدده و آنرا فاظا الصوت نیز نامند و بفارسی  
 گر فتگی آواز دهندگی گویا. بچه نامشهور است و آن اگر از انصباب  
 نزلات حاره از مرئسوی حلق و قصبه ریه باشد مرئس بجایگاه مذکوره  
 لذه و دغغه و خشونتی در یابد و اگر از سوء مزاج تر بهم رسد گرانی  
 در خنجره و اگر از سوء مزاج یا بس باشد خشونت و آلم در یابد  
 و نفث باشد و این نوع بیشتر از امر غبار و دخان بهم میرسد  
 و اگر از سوء مزاج حار سافج باشد خشونت یا سوزش یار باشد  
 بدون نفث و این بیشتر در تب گرم پدید می آید و اگر از  
 سوء مزاج بارد قصبه ریه و خنجره افتد این نیز بی نفث میباشد بدون  
 سوزش و خشونت و بیشتر در مراد و بنگام و زیدن باد شمال عارض  
 میشود و گاه باشد که از صبح و نقره های قویه بهم میرسد چونکه محدث  
 نیست نفث است و باشد که از حرکات ماده در خنجره نازل شود  
 و در والله حادث کند ۳ صوت الر تعش و آنرا اتنوع خوانند  
 و این نیز است لرزان بدو گونه یکی آنکه در کلام ارجح و الجلیح ساحت  
 بند ساحت واقع شود و بیش اختلاج قصبه ریه است از در آمدن ریح  
 بخاری عاقل دوم آنکه کلام علی الدوام مرتعش و لرزان باشد سببش  
 ارتعاش قصبه ریه است بسبب و آمدن رطوبت مرطبه باطنیه

در عصبه خنجره و اینهای غشای آن و بدانند که قسم اختلاقی را در  
 اصطلاح هندوگانا نامند قسم ارتعاشی را ایتنا نا خوانند صوت الریق  
 آواز نیست باریک همچون آواز کودکان و زنان و خیان که  
 بیشتر از بیخوابی ماندگی و انواع استفراغ و جماع بسیار بهم میرسد  
 و از سرمای تبیه که خنجره را تنگ میکند صوت کدر المنضم آواز نیست  
 تغییر و تاریک همچون آواز ار زیر که بهر میانه و آن طاری می شود  
 از نزول رطوبتی سخت غایطه خنجره و قبه قباد الشهوت بهم  
 رسیدن خواسته های رویه فاسده است در معده مانند خواسته های  
 خوردن و زغال و اشیای عریقه و ماده و اسهال اینها و بیش تر زنان حامله  
 را بهم میرسد بسبب احتیاج مواد فاسده باغیمه رویه در معده ایشان  
 که در خیل آن پیچیده باشد و آن اهم از وحش است جهت آنکه  
 وحش شدت و رغبت در اطعمه رویه الکلیته است فقط بعضی  
 میان آن مرد و فرقی نگذاشته اند فساد اللون تغییر رنگ اصلی تن  
 است بشش و جبهه (۱) طبیعت اخلاط منفسه اللون <sup>بسیار</sup> طبع  
 دفع کند ماده در تن افزون شده باغون آمیزد که تشابه <sup>بسیار</sup> بالی <sup>بسیار</sup> بالی  
 میا از وقوع آفتی بمرگ یا سهر زبا معده عارض شود از طبلان <sup>بسیار</sup> بالی  
 در یکی امراض طویل یا فتنه ان غذا و میجان غیم یا کثرت جماع  
 و اوجاع یا انرا طباد گرم از اطل و شرب اشیای متغیر اللون همچون  
 زیره و زعفران و طبل و آب را کد و غل و مانند اینها که بدقی استعمل

کرده باشند ۶. جمیع برهنه نهادن تا زمان مدید عضوی در آفتاب  
 بهر سه بهر آنکه حرارت آفتاب خاطر را می گدازد و آن عضو اگر  
 پوشیده باشد بحرق و بخار می براید و اگر برهنه باشد میسوزد و در مسام  
 فحش مانده عضو اسباب میکند و ازین قبیل است که از باد گرم  
 بهرم می رسد و پوشیده ماند که موجب تغییر لون و درمندان و زمان سرد  
 آنست که حرارت غریزی بخوف سردی خار حی یاطن گر آید و حرارت  
 ناری لظاها ازین سبب جلد سوخته بپاها میشود و میتوان که بسبب انجماد  
 خون در جلد واسطه گناقت جلد شود فساد اطراف و غیر آن بالبر درمهل  
 و تشن و تشوید عضوی از مضامین همچون ابدان مرده بسبب رسیدن  
 سردی مغز طغیانی بالفتح و هم بقوات بقول رازی جائز درم و مویست  
 بزرگ مقدار کثیر الا انتفاخ سرخ رنگ مائل بکبودت با حرارت  
 شدید و تب و تشنگی و ضربان و تمدد و حج که در ظاهر جلد بهرم می رسد  
 و اگر عضو ماؤذ کثیر الشریانین باشد و در ضربان صعب تر باشد و  
 تا آنکه در جلد سرد و داغ حارض میشود ذکرش در بهر سام کرده شد و  
 و جمیع که آخر اسقما قلوب خوانند فوائ آنرا بفارسی همکام  
 و در بعضی بچگی نامند متحرک شدن اجزای طبقه ذائیه سده است  
 و ثوقانی بتبیین حرکت فم سده بهشت و جهه (۱) از وقوع غلطی  
 از اخلاط حاره حریفه بر قسیم سده یا از غذا و دای حاده الکیفیت  
 بهرم ۴ حرقت فم سده و تقدم اسباب موجب چون قی زرد و سبز

نکته

توضیح

نکته

و میانه و نخو آن شاید باشد ۲ در طبقات معده یا قسم معده یا بمری ریاح  
 نایز بند شود ۴ بعد تخمه و بد انهمی پدید آید و طفلان را بعد نوشیدن  
 شیر ۳ رطوبت بسیار در معده تولد شود و بر جرم آن پنجه ۴ دهن  
 پر آب باشد با گرانی معده و نقصان هضم ۵ از وقوع سوء مزاج بار و  
 بر معده ۴ در سوء مزاج معده گفته شد اما این نوع اکثر - پیران و کودکان  
 و مریضان می افتد و صاحب آن بر چیزی های طار مغرب می باشد  
 ۵ از وقوع تشنج در قسم معده بسبب یبس و جفاف شدید بهم رسد  
 ۶ از خوردن طعام غلیظ و کثیر ۷ از ورم معده ۸ از ورم کبد ۹  
 غشی مغرط و تب است و پوشیده نماند که بسیار باشد از ترک  
 ریاضات متعاده و حمام ماره در معده افزون گردیده موجب میشود

### حرف القاف

قزف القلب بالفتح و سکون ذال نقطه دار و فلاحا لیت از  
 وقوع سوء مزاج و موی یا صفراوی یا وصول اجزیه دریه بقلب کرده  
 باید صاحب آن دل خود را که بر دن می آید از سه جنبه است بیگام  
 حرکت کردن دل به دفع موزیه و لون و وجه متلون و در آن حکم  
 قایل باشد بعشرت یا بحسرت قروح جمیع قره است نتیج قاف میشود  
 گفته که تفرق التخالست در اعضای لحمی و اسحم بوجوهی از وجوه آن و  
 مادام که تازه است آنرا جراحت بکسر بجزم خشنه و چون کهنه میگردد  
 و در آن حرکت جمع میشود آنرا قره نامند و قروح بضم در دو وجه جراحت

قزف القلب

قزف

و آنچه می شود مینمایند چنانچه  
 میگویند قره معده و امثال غیر آن قرح العین سببش اختلاط خاره  
 می باشد که از اعصاب که در طبقات در آمده تفرق اتصال آرد و این  
 اگر چه در سایر طبقات بهم میرسد مگر بجز قره جنبه و قرینه و ملتحمه که حقه  
 بدر یافت نمی آید اما آنگاه که مدّه جوش زند و طبقات بالا را  
 بشکند و از رطوبات نافذ گشته بظاهر آید پس علامات قره  
 سایر طبقات آنست که بخش و خلش شدید باشد و ضربان و وجع  
 صعب و کثرت و معده لازم و قره جنبه اگر چه در اغلال آن ذکر  
 یافت اما در مقابل سیاهی نقطه احمر بر گهای سرخ منتشر می آید  
 قره ملتحمه پدید آمدن نقطه سرخست در سیدی اگر چه برخی در تمام  
 چشم ظاهر بود مگر موضع مخصوص سرختر باشد و اگر قره حاضر بود  
 دیده ملتحمه خوانند و قره قرینه پدید آمدن نقطه سفید است در سیاهی و  
 آنرا بدو گونه بیان مینمایند (۱) بر ظاهر قرینه باشد آنرا بعضی عرب العین  
 و خشونت العین نیز خوانند پس اگر بر ظاهر سیاهی نقطه خون و خان  
 و جع باشد قنیه اخلاط و اگر نسبت اول عمیق تر و سفید تر  
 بود در قسمت کمتر آنرا مسحاب و قمام و قالیون خوانند و اگر  
 بر آره سیاهی باشد چشم قدری از ملتحمه را فرا گیرد و رنگ آن آنچه که  
 بر ملتحمه باشد مخرج بود و آنچه که بر سیاهی بود سفید باشد آنرا اکلیلی  
 و از خون خوانند و اگر بر سیاهی چون شعر و قطعه مرد صوف سفید

باشد آنرا عوفی و اختراقی و استقیو و اهیق و افاغانه ۲ در باطن  
قرینه باشد و اگر عمیق و صافی اللون بمقدار که در من باشد و خشک ریش  
کمتر کند و تریون گویند و اگر نسبت آن فراخ تر بود و عمیق کمتر باشد  
و تریوناد و فنیو و صاف خوانند و اگر هر یک و خشک ریش بسیار آید این را  
هم استقیو و اهیق و افاغانه و نزد بعضی دبله همین است و او چیست  
که مبدای آن شبکیه است آنرا ذات العروق گویند و در موضعش از  
چشم کمی براید شعبها در گهای منتهی چون شبکیه و عروق می آید و پوشیده  
نماند اسمای یونانی که در اینجا ذکر یافت عصب نوشته طب اکبر و ذخیره  
خوارزم شاه و مخزن الحکمت و ریاض الفوائد و غیر آن نگاشته شده و  
لفظ استقیو مای اخیر را صاحب بحر الجواهر و حدود الامراض افعو و نوشته  
قروح الانف سببش نزول ماده است از دماغ پس اگر رطوبت  
قاصد اکال باشد رطب خواهد شد و اگر اخلاط محترقه باشد یا بنس  
و اگر رطوبت عفنه باشد عفن مگر بیشتر از گذشته شش زمانی درید  
نیز عفن میشود قروح الریه بیشتر از انفجار درم و نهیم منجم میبرد  
و گاه از انصباب اخلاط حار و سرد و است از طعامهای نامناسب  
که تیز و ترش و شور باشد و عدم تغذیه از طعام حار و نه که کثیر از مقدار  
باشد و از این فرق میکنند از درم و قروح آن و لزوم دروین الکاتین  
شاهد بر قروح آنست قروح المعده اگر در فم بود در دوزیر مغاک سینه  
باشد و نفس تنگی کند و پوست قروح و بشره در فم براید و گاه گاه برد

الطراف و غشی گردد و اگر در فترت بود و در بالای ناف باشد و بعد استقرار نداشت کند و پوست قرصه و بنبر و بر از براید ۳ از تن و کاشیای تیز و ترش چون غرول و خل و جگر آن و جمع زیاده شود و علامات باقیه وی آید هم سبب است قروح الکلیه ۴ خروج قشور صرخ رنگ با قلیت عفونت و کثرت از راه بند و همراه بول است و قیوم درد و زرد و زرد و ساس البول شاید باشد اما قرحه اگر در ناحیه باشد در و کمتر و سوزش اندک باشد و اگر در غشای وی باشد در و قوی و سوزش بسیار بود و اگر در آن منفذ باشد که میان جگر و گرده است در و تا کشیش بر آید و اگر بدان منفذ بود که میان گرده و مثانه است در و تا زانو اگر آید قروح المثانه ۵ حرقت بول و عسر البول و در در بر خانه یا در باشد و بوی بد و قشور سفید بده بر آید و است باب قروح مذکور بین آنست یکیشتر از کشادن و رم یا بر آمدن سنگریزه خشن خراش گردیده بهم میرسد و گاه از در آمدن خلط همراه یا آگاهی که از حدت و تیزی خود میخراشد قروح الرحم آنچه که از اسباب داخلی بهم میرسد آن هم ولادت و شدت طلق و جذب و جنین نیست است که بخرق اغشیه یا صنج عروق انجامیده باشد یا درم یا بشور که در آن بوده باشد متفجر شود پس بر آن خطا حاد مراری ریخته اجزای رحم را متماثل سازد و آنچه که از اسباب خارجی باشد آنست که ضربه یا سقط به موضع رحم رسیده و رگها را منقطع



گرداند و غشاد آورده متعفن سازد پس دریا بند که اگر خون صیاده  
هفتن براید و جمع صعب باشد دلیل تاکیل است و اگر شبیه  
بآب گوشت براید باز که درد دلیل تعفن قرص و ذوبان اللحم جرم  
و جم است و اگر شبیه بد رو کثیر المقدار براید بماند که درم گرم  
بیش از استیمال نفخ منفجر شده است و اگر خون سرخ براید  
دلیل شکافتن رگهاست و بدانند که هنوز جراحت و سیم نکرده و اگر  
مده سفید و غایظ قابل المقدار براید مع الذرع و رایحه کریمه نداشته باشد  
و دلیل آن بود که قرص از بهر یک پاک شد قرص المتعده قروح الفشیب  
و قروح الخصیه و قروح حوالی ذکر و خصیه علامات اینها اشکارا است  
مگر قرص که درون ذکر باشد بول بسوزد و بد شواری آید و چون پوستها  
در آن ظاهر شود و بکلی قرص درو لازم باشد و هنگامی باده شدت کند و دگاه  
بدن بول دگاه همراه آن براید و این را در پی شندی سوزاک نامند تنبیه  
در بیان حالات قروح ظاهریه غیر مخصوصه مع القسام و اسباب  
و علامات آن که بهفت نوع است یکی قرص متاکله بیان آن در آخر کتابه  
ذکر یافت دوم قرص ساعیه آنرا بقا رسی کفگیر که در شندی اگر گها  
خوانند آن قرص ایست که روز بروز زیاد میگردد و حوالی خود را فرا میگیرد  
و مجمع نمیکرد و دوشمکه ریشه نمی آید و از آن رطوبتی برآید آب  
و اللحم مترشح میشود و هرگاه این رطوبت بجلد و اللحم صحیح میرسد  
آنرا نیز فاسد میسازد و از شدت هفتونست گاه باد تپ لازم

ری باشد و نفع تحقیق آن و بایستی که در معرفت موحده مع اللام نوشته شد از بین  
 قیاس احست و سوم قرص بسیطه که از عوارضهای دیگر چون درد و عوارض  
 الحکم و سیلان فضول و سوی ترکیب و جز آن که مانع اند مال اند  
 از آن خالی باشد و چهارم قرص مرکبه که خلط بسیط است پنجم قرص  
 صر الاله مالیه آن بسیر و سبب است (۱) از قلست خون قرص  
 محکم و بیویم و قلیل الحمرت باشد و حضرت بدن و لاغری تن  
 وقت خون شاید باشد و پوشیده نمایند که سبب ویری اند مال قرص  
 عضو غیر الحمرت و ابدان مشائخ نیز همیشه ۲ از فساد خون به تسهیل مزاج  
 که ۴ لون بدن بحسب حرارت یا سردت زرد یا سفید از ریزی  
 باشد و اگر از تغییر مزاج طحال بود رنگ جسد بسیاری گراید و باشد  
 که نمش بدید آید ۳ از سوء مزاج حار عضو منقرضه مریخی با موزش و  
 شدت در دیار باشد ۴ از سوء مزاج بارد خلط حار است ۵ از  
 سوء مزاج رطب ۶ الحکم قرص نرم باشد و زرد آب و رطوبت از آن  
 بسیار آید ۶ از سوء مزاج یابس که موهای الحکم عضو منقرضه باشد خلط  
 و طبع ۷ الحکم صلب بر کنار یادرون قرص بود و ۸ سردت و سست  
 قرص ۹ هم پیوندد در قرص استخوان گنده و فاسد باشد ۱۰ گاهی بظاهر  
 نیک شود و بعد از چند روز معاد و ت کند و ریم آرد و بعد از رقیق  
 عفن روان گردد ۹ قرص عفن و خبیث شود ۴ سوء مزاج است و  
 فساد و عفونت آن باعضای مجاوریه زود سرایت کند (۱۰) قرص

دوران عضو بود که لحمه آنجا مشتمل و نرم بود (۱۱) درون قرص  
 رگی بزرگ باشد که دائم آنرا اثر دارد ۱۲ از متلای تن ماده هر قرص  
 بهم رسیده مندمال شدن ندهد ۴ تن متلی باشد و قرص کثیر الرطوبت و  
 آنرا قرص خروید نامند ۱۳ مزاج او یدیه مراهم است تمامه بمزاج قرص موافق  
 نباشد ششم آنکه از اندفاع طبیعت خلط سوخته چون دم سوداوی. انظار  
 بدن بهر سه ۴ نخستین شور کبار ظاهر شده سر کنند و نیم وید و خشکتر باشد  
 آرد سیاه یا رمادی اللون با قلت و جمع و این بیشتر در رومی افتد  
 هفتم قرص متقادمه عمر الاند مالمت که آنرا ناسور خوانند و این انظار  
 هم بسبب و صاومرود جائز هرگاه که از یوم انفجار آن چمن روز گذشته  
 باشد ۴ عین النور و وسیع الفم و ضیق الفم و از هر جانب در باطن  
 لحمه عاصب و سفید رنگ بود و دائم از آن رطوبتی سیلان شود  
 و درد کمتر کند و جوف آن گاه مستوی و راست میباشد و گاه معوج و  
 قاعه و راست که گاه از سیلان میبایستند و خشک میشود و گاه دهن او  
 فراهم می آید و بند می گردد و باز مرمی کند و سیلان مینماید و هرگاه کثیر سیل  
 درون دی کنند و دریابند صلابت عظیم بدانند که تا استخوان مرئیست  
 یکرده است و اگر درد عصب در یابد معلوم کند که عصب رسیده  
 و اگر در صلابت از هر دو یکی محسوس نشود دریابند که بر باطرسیده  
 و اگر از درون کردن میل خون غلیظ بسیار حاصل شود بدانند که بورید  
 رسیده و اگر خون رقیق و گرم و اشقر جاری شود بدانند که بشریان رسیده

است و اگر رطوبت خیاط و لزج و کدر و سرخ رنگ حاصل شود بداند  
 که بگوشت است و پوشیده نماید که ناسور و این متعدد و مهم میباشد  
 پس اگر رطوبت از افواه متعدد آن متفق القوام برآید بداند  
 که اصل تصور یکسبت با و این کثیر و اگر مختلف القوام برآید بداند  
 که اصل هر واحد است قلاع بالضم آنرا انفارسی بختگی و این و  
 جوشش و این و بیهندی چهار و مانند قرص ایست که در پوست زبان  
 و دهان نخستین بظهور منشور و صیغ بهم میرسد بانهیچیکه تمام  
 و این را در گیرد و باشد که تا بمری فرد آید و چون ماده قلع یعنی سرخ  
 از خون و سفید از باغم و سیاه از سودای حاد متحرک میباشد و قلاع  
 خبیثه را اگله القوم و بایه خوانند و اسباب و علامات قرص  
 و ناسور که نیز بهیست قلت اللبن کمی شیر است بس و وجه  
 (۱) خون از کثرت بر آمدن حیض یا بنشاس یا بقصد و مانند  
 آن قلت پذیرد یا از قلت غذایا به تناول غذای قلیل غذا یا  
 از اعراض نفسانی و بدنی که طبیعت را از تولید خون باز میدارد  
 یا از وقوع سوء مزاج که بمقابل تولید خونست بهم رسد ۲ از بسیاری  
 خون طبیعت بر هم آن قادر نبود ۳ هر دو ظاهر است ۳ از فساد  
 خون یا خنثی یا غلط یا استیلائی سوء مزاج ساده بر تمام تن یا فقط  
 و رندی بهم رسد ۴ اگر از غایه صفر باشد شیر رقیب القوام و زرد رنگ  
 یا حرقت و تیزی ظهم و بو باشد و در سودای که درت رنگ و

قلیت

قلیت اللبن

شده الغماظت و بنامیت قلت مقدار شاهد باشد و گاه بنسب افراط  
 یسوست قوام شیر میسجور شته میشود و در بانمی رقیق القوام و ترش  
 مزه گواهی دهد و بشیر کثرت حرارت طعم آن شور باشد نه حامض و  
 علامت سوا مزاج سازج خاص و عام ظاهر است و پوشیده نماند که  
 بسا از خوف شده یا بطن قوی یا از قلت شفقیت و مانند آن که  
 طبع را از اهتیم تولید شیر باز سیدارد و هم میرسد قلن الهنده آنرا  
 کرب المعده و که از همدی خوانند حالتیمت که صاحب آن  
 بسیار مضطرب و بیقرار میشود و چنانکه در خاکستر گرم افتاده  
 و بآن حسب اجتماع محلی ماده غلیان یا نهوع یا بنی بدید می آید بدو  
 سبب (۱) صفرا در معده تولد شود یا از کبد بر آید ۴ آنچه در قی و تهوع  
 و سوء مزاج صفراوی مدی ذکر یافت همانست ۲ ماده بارده که  
 متکلیف کیفیت ردیه باشد چون بلو حیت و یورقیت و حموضت  
 و عفونت در معده حاصل شود ۴ آنچه در سوء مزاج بانمی مدی  
 و فی بانمی و سوداوی مذکور است همانست قمل فی الیدین بالفتح  
 و سگون میم و لام حیوانست سفید و سیاه غرو که آنرا بفارسی میگویند  
 و بهندی چون و پیشه اش را بر بری صیبان و بفارسی رشک خوانند  
 و آن و ز بدن بسبب دفع کردن طبیعت فحول و طبع ردیه را  
 بنظر جلد متکون مفلود و نوعی از آنست که آنرا افمل بالفهم و تشدید  
 میم و قمه تمام بفتح و وقاف بمیان میم ها کن و بفارسی چار پایک و

بهندی چو گوری خوانند و آن پانی بسیار رسیده آرد و خاصه وایت کرد درین  
 مسام چشپیده میباشد بحدیکه مفهوم میشود که پنج سوی اندک ورم کرده  
 است و ماده تکیون وی غلیظ تر و مرد تر از ماده قمل است و بیشتر  
 بآنها می افتد که غسل کمتر میکنند یا در غبیل چنانست و حیض تاخیر  
 میکنند و هر که در اید آن جمع میدارند دگاه از خوردن چیزهای دفع  
 کننده ماده بظاهر جسد می افتد و پوشیده نماند که رطوبت مذکور اگر  
 رقیق است مستحیل بعرق میشود و اگر غلیظ است بجرک و اگر  
 غلیظ است جمع بر می رسد و اگر بظاهر بشرد دفع شود و زیر جلد  
 بماند و البشایب و اگر مختلط بر طووبات صمدیده باشد تو باد ضعفه و  
 اگر فقط غلیظ بود و زیر جلد بماند و عفون شود از معادن حرارت غیر  
 طبیعی پس باذن الله مستحیل بصورت حیوانی میگردد و از مسام  
 هرگز میزنند قمل اجفان بسه گونه است (۱) بجده سی خرد و سفید باشد  
 آنرا صیبهان خوانند ۲ بزرگ و مائل بشیرت یا افز بود آنرا نیز قیقام  
 نامند ۳ پانی دراز دارد آنرا قروه گویند و ماده تکیون وی همان  
 رطوبت باغیبه عفته نفسیه است که ذکر یافت قمل و بالضم کمال  
 و مانند گی باعمره از بسیاری نگر بستن سوی بر ف و پنج و چیزهای  
 سفید و برو سنائی قوی تر است بهر آنکه روح باعمره را صمد و  
 متفرق می کند چنانچه نور آفتاب نور چراغ را غفلت بیگرداند و بدین  
 سبب صاحب آن هر چه می بیند بروی سفیدی می بندد و بسبب

استقرار و رسوخ. بیاض در قوت متخیله و گاه باشد که ایچ نه بیند و گاه  
 باشد که ابش یای بعیده بر آنه بیند بسبب ضعف روح با صره بهمان  
 سبب مذکور قوبا بالضم آنرا بفارسی کر بون و آنه وح و بندی دآو  
 و دنیای خوانند خوشنیت است که بابتداده اند که جانی یاد اخی بد ا شود  
 و در ظاهر جلد بحکمه و بینه خاریدن بسیار اند که آب لزجی از آن  
 تراوش کند در رنگ وی اگر سرخ باشد بدانند که ماده وی خون قاصه  
 رقیق مائی بود قیست و اگر سیاه باشد دریا بند که ماده وی سودای  
 خیر طبعی قاصه ردیست که از اخلاط اربعه حادث شده باشد و آن  
 اکثرد آنر می باشد و گاه ساعر و گاه واقف و گاه زود میگذرد از لطافت  
 و گاه مزمن میشود از کثافت ماده خود و اگر از آن زرد آب بسیار  
 ترشح کند بدانند که ماده وی خون با مره السود است و این نوع در  
 هند بداد برسانی مشهور است و اگر از آن پوستها چون قنوس  
 مایی برآید بدانند که باغنه شود مخلوط بخونیست و آنرا قوبایی میگویند  
 بهندی که بچمن نامند و نوعی از آنست که آنرا خشا خوانند آن  
 درشتی و خوشنیت است که در ظاهر جلد بهم میرسد بخارش بسیار  
 و از آن قشور دانه نم نقطه جدا میگردد تا که صحت یابد قی بالترشح  
 حرکت مدهیست با حرکت دانه آن برای دفع چیزهای مودی  
 که در آنست از راه دنان هفت و چهار (۱) عصاره یا باغنه یا سودا  
 در معده تولید شود ۴ اینها در سوراخ معده گفته شد ۲ اخلاط مذکور از

اعضای دیگر چون جگر و زهره و سپرز بر معده وارد شود و با آنست  
 آن عضو باشد و مرایش بعد از قی راحت یابد و آنکه که باز بریزد  
 ۳ ماده از تمام بدن منحصر شده بر معده ریزد این نوع در جمیع همیشه  
 بهم میرسد ۴ از فساد غذا بسبب بسیار خوردن از نفاذ  
 یا به تبادل غذای تند و تیز یا ناگوار طبیعت و نیز آن که از وقوع  
 سوء مزاج یا ضعف معده بر هضم شیء موده قادر نشود و لهذا بکند  
 و در دستخرد گردد ۵ از کرم معده ۶ بر سبیل بخران که بر رز  
 با خوری در امراض حاره افتد و پوشیده نماند که ماده اگر در  
 جوف معده باشد قبی حادث می کند و اگر مابین طبقات باشد  
 تبوع و اگر مائل بطن معده بود و غشیان قبی از دم بر آمدن خونست از  
 معده و نوحی آن قبی بسبب کشادگی رگی از رگها یا شکفتن یا پارید  
 شدن آن بسبب امتناع خرم یا عدم و غیره پس اگر از مری آید  
 ۷ در دسبب کفین باشد و اگر خون بسیار بود اندک از سینه بر آید  
 و اگر بدو باشد تا از جگر و کبد باشد که هم از دماغ بر آید ۸ هم بر  
 ۹ تقدم رحلت و کاه گاه بر آمدن عند الشخخ از دهن و متخیرین است

### حرف الکاف

کابوس بالفتح و العف و ضم یا آنرا نید لان بنون مفتوح و سکون یا  
 و ضم دال و جاثوم بالجهیم و العف و ثای مثله و ضا غوط انشاء و همین  
 صبحین میان الف و ضا غطا و طاق و لغاری بر خنج و در هندی



۱. هما باگویند ادراک کردن خیالی و صورتی سنگین بخوابست  
 خصوصاً که بر ظاهر خوابیده باشد باینجه که بر سینه وی من افتد و میشارد  
 پس نفس تنگ شود و طاقت جنبش نماند و هر چند خواهد که حرکت  
 کند و فریاد برآورد نتواند و چون نفس کشد دقت بیدار شود و آن حال  
 بگذرد اما ماندگی تا مدتی ماند و سببش تضاد بخار است غلبه گرمی بر سردی  
 است از خون بالغم با سودا بخل خیا و مجتمعی شدن از غلظت  
 در انجا و گاه باشد که بجهت رسیدن سردی بر سر بنگام خواب و ماغ  
 منقبض شود و مسالک روح مسدود پس بالغم و انماط محصور و روح  
 کثیف گردد و خیالات مذکوره را امرایش خیل کند و بوشد و نماند که  
 اگر انسان در بیداری نقل و نور از بر سینه در یابد بمجهت که در یافت  
 در هنگام خواب آنرا خاصه و بحرث مہام خوانند که با کلام عبارتست  
 از پنج رطوبت است در عروق که بحدی که منع کبد آتش امیدن  
 که بوسه را علت عطش است و سنگینی و در د کبد در آن غلبه  
 و بودن قارده سببه فح غلظ و بر بالای آن کف بسیار کثرت لعاب  
 و چون بدو وجهه است (۱) عرارت و رطوبت خاص در معده باشد  
 ۳ و رطوبت معده و تقابیل غذا از د یاد پذیرد و پس از خواب بسیار  
 حاصل شود ۲ برودت و رطوبت بلغمی در معده گردد آید معده ۴ از د یاد  
 در پیری و ضعف بضم و ترش و پس و سیلان لعاب غلیظ و لزج شاهر  
 باشد کثرت لبن سببش کثرت خون و رطوبت است و گاه زنان

بیش

در این کتاب

در

بهر آبستنی و مردان را و رستن با غلبت شیر و ریستان بلبه می آید  
و در میخیزد بدین سبب کثرت احتلام اسباب و علامات این  
همانست که در دروز ذکر یافت کثرت شهوت جماع بخش و جهه  
است (۱) از کثرت خون دمنی ۴ ظاهر است ۲ از حدت پذیرفتن منی ۴  
بآدن سبب شهوت غالب و هم بسرعت منزل شود و عصب  
از خدعت احق گردد ۳ طویلی که جهت تولید منی مستعد می باشد  
افزون شود با خود غلبت بدن و قوت خون ۴ منی کثیر المقدار سفید  
رنگ براید با مرارت و رقت ۲ اعضای منی قوی شود ۵ در او وجه  
منی و مجاری آن بنور یا قروح یا خارش بدید آید و دغدغه آن  
باعث شود ۴ شهوت از جماع زیاده و بسرعت و بلذت تمام  
منزل شود و بعد از آن هم شهوت قائم باشد مگر بجای قرص المی در یابد  
و خارج شدن ریسم و قشور و جز آن در بول شاید باشد ۶ نفخ و ریاح  
منعظه در بدن بیش تر تولد شود از تناول غذای نشافه یا که صاحب آن  
از سودای مرقی متا باشد یا در اتفاق افتد ۴ نوظ بشدت تمام باشد  
کثرت عرق به پنج وجه است (۱) آنگاه که تن ممتلئ شود از طعام  
یعنی بوقت خوردن ۲ از استیای متقارنه که حاصل شده باشد از  
افراط و رتن ۴ با وجود فلو معده و عدم کثرت اکمل عرق بسیار براید  
۳ ماسکه ضعیف و مدام منترخی شده بکشد و قوت از هضم بعید  
تأخر آید ۴ قوت و خدعت بدن است ۲ از بسیاری حرکت

ریاضت و هوای گرم و نحو آن باعث شود طبیعت ماده نفس را  
 دفع کند ۳ با وجود جمیع در ایام با توری عرق بر آید کثرت بکاه السهر طغیان  
 بدینج سبب است (۱) و در اذن یا صبا یا چشم یا بجز آن باعث  
 باشد ۴ از حرکت اطفال قوت اندست یعنی لجاجت کند که دست خود  
 بکدام عضو بیشتر میرود ۵ از قمار شیر در میده ۶ قی و جوع دفع دهد ۷  
 بسبب الم و کوفت سخت بیهوشی خنق باشد ۸ بسبب سوء مزاج و داغ  
 و فساد روح خسانی بهر مداین مقدمه مرصفت و در اد اهل مایه بیشتر  
 می افتد ۹ از ورم دماغ که کد بکافین و دالین و دالین و در مریست  
 صلب از قسم تخمر که اندر جفن بهم میرسد دالین مانده که دالین خواهد  
 بود از این جهت آنرا دالین نیز خوانند که از باقیمه و زایلین و مجموعین  
 پنهما الف آنرا که از و بفارسی کرک نامند نشنجی است که  
 در عشاات جگر گردون می افتد چنانکه مانع تامل میشود و ازین قبیل  
 است که غده الفازره عشاها و عشاها و دالین از مریست شده  
 دالین را کشاد میدارد و قس علیهم هذا نگام زایدین چنین دالین  
 خروج نگام نسیم و خندیان شفتین و اسباب و علامات ماده  
 این نشنج و تیره و احد است کلف باقیمه آنرا اهل مریست و همراهین  
 نامند تغییر یافتن لون جلد است بسیار مگر با تار کمودت و سرخود  
 بیشتر بر جلد رویه و وجهه (۱) سودا و رنده مجتمع شود و بخار است  
 در خسته از این بکله بر آید ۴ با نسا و مده باشد و لون آن مائل به خضرت

و حضرت نماید ۲ میان جلد و لحم خون پناه شود از امتزاج سودا و الحظا  
بشارت آن. نظا هر جلد بر دو کند علون آن سبب یا صرخه مثل تبسای  
باشد و این نوع بیش تر با نهامی افتد که بحسب ربع بصره طویل  
گردد تا میباشند و هم بزنان حوامل یا زنیکه حبض آن محسوس باشد  
که سینه با لحم و سبکون بیم و خون و با این لفظ بر چهار معنی اطلاق مییابد  
گرد در مرض قاتم در نگاه در قرینه و نگاه بسرخی که بعد رفتن درد میماند و گاه در  
مرض جفن که مراد در نجاست یعنی مریض بعد از خواب ریگ و  
تک در چشم پندارد و سبب در آمدن و صبح غلیظ ثقیل در پانک

### حرف اللام

لثه و امیر بر آمدن خونیست از لثه بیش تر بسبب ضعف قوت  
غذایه یا با ضربه یا جاوید لثه و گاه باز و یا در خون لحم ز لثه فرو نیست  
لحمی که بر لثه پدید می آید و بیش تر در مرض اخیر بسبب حدوث  
و دم حار که لطیفش تمایل یافته قوی صلیب شده و مانند و آنرا صاحب  
آن گمان میکنند که شش از ماکولات ملتحق گشته است لقوه  
بالفتح هم با لکسر کج شدن عضامای روئست که اگر در سمتی  
باشد چشم و ابرو و جلد پیشانی و پانکها و لبها کج میشوند حتی که  
مریض از مص و مکیدن عاجز مییابد و از نفخه افغای چراغ نمی تواند  
نمود و اگر هر دو سمت باشد کجی در مریض ظاهر نمیشود اما در انطباق احقان  
کجی می افتد و بکار اعراض مقدمه بیش تر از آن بظهور می آید

لثه و امیر  
لثه و امیر  
لثه و امیر

و علامات پدید آمدن لقوه آنست که نخمست در استخوان رور و رور  
پدیده آید و حسن جلد نقصان بگیرد و اختلاج بسیار افتد و آن پدیده  
گونه است (۱) لقوه تشنجی جلد بیشانی شق علینده صلب و ترنجیده  
و بالا کشیده شود حتی که عضون و شکم ناپدید شود و گردن جلد سرو ناحیه  
گردن پدیده آید و باشد که صداع نیز یار بود و آن بد و جبهه است  
یکی آنکه عضلات محصر که این اندامها از نزول رطوبت غلیظ بارد  
بدماغ متلی شود دوم آنکه عضله های گردن بسیار مریض مخنوق شود  
بعد لقوه پدیده آید و درین نوع نقطه لبها کج می شوند سوم آنکه عضله ها  
بسوز و بریان شود از علایم سوخت و خشکی مقرط این نوع در آخر امراض  
ماده دهمی مخمره نزدیک برگ می افتد و گاه از استنراغ ماده مقرط ۲  
لقوه استرخای ماده دی رطوبتی رفیق است که در داغ فرد آمده  
عضله ها و عضله های سقی راتر و آغشته کند و بدین جهت مجرای روح  
مسدود شود و کوزه دانه مسترخ و ضعیف الحركات باشد و پلک  
زیرین چشم رشتن علایم فرد و تر آید حتی که پلک اعلی بوی نرسد و  
حرکت پلک باز ماند اشک از آن چشم ساقبل شود و جلد جبهه  
و زو نرم گردد و پوشیده نماند که گاه در شقی علامات تشنجی و در شقی  
علامات استرخائی یافته میشود بسبب اختلاف ماده پس طریق  
امتیاز را سخوی آنست که دانه مریض کشاده انگشت بر زبان  
بمانند تا فرو نشیند ماده در کام او نظر کنند یا از انگشت بپند که غشائی

حکم که ام صمست مسترخشی و آویخته دذی رطوبت است پس هر طرف  
که باشد تکم کند استرنائی را در سمتی که بر حال خویش باشد و دیگر  
اعراض تشنجی که بالا ذکر یافت حکم کنند که انوشنجی است و  
اگر اعراض تشنجی ظاهر نباشد بی شک آن شق صحیح است لای  
آنرا تجدید و ادای والتوی و تجمیع خوانند خالیت که آدمی خود را بر  
خود می بیند گویا که مقدمه درستی است مگر تب نباشد و بعد از یک دو  
وضع رفع میشود و باز عود میکند و در دو چشم صاحب آن سرخ میشود و  
قاره و حمیازه بسیار می آید سببش آنست که شخصی روزی چشما در خود  
سیر خورون نماید بحک ریاضت نکرده باشد لهذا تن وی مشتلی گردد و  
و بادا و بخار اندرون عروق و عضلات جمع شود و باعث این مرض گردد  
و گاه از بخار دم و مغز او با نغم نیز بهم میرسد ۴ هر غلطی بهیاست

### صفت المیم

ماثری بالشیخ بقول متاخرین در میست از اختلاط هضم حاد و غلیظ که  
در صورت و پیشانی ظاهر شود و گاه سر را نیز فرا گیرد و در بعضی  
صراح بالزوم درد و غربان باشد و سرو اذن و بینی و رخساره و چشم  
منشیخ نماید مایخیو یا بالفتح و سکون الف و کسر لام و جمعه یا و نون  
همه و جائز است و ضم ثای نقطه و در تغییر یا ثقی طنون و ذکر است  
سند مجرای طبعی بنیر طبعی و فساد و خوف روح انسانی بسمه سبب (۱)  
تن ترش از مره السودا یا سودای طبعی مشتلی شود بدون سرو بخارات

مظهر از ان متصاعد شده بدماغ رسد ۴ هر حال و نفاخت بدست و  
 تقدم تناول اغذیه موله مودا گو این و در ۲ مرتبه السودا فقط در سر نشین  
 شود بدون انتشار تن ۴ در نفس و انهم الوساوس و مقرط الفکر باشد  
 و پیوسته بر یک شی بنگر و سرزد و لاغر شود و خون در غور روند و باقی  
 جسد متدل اللحم بود و این نوع یست تر بردمان دقیق الفکر بهم میرسد  
 که دلیل و نهارد در حل مسائل خامشه مصرف میباشند یا شب بیداری  
 بسیار میکند یا در آفتاب مدتی سر بر نه میمانند ۳ ناطق بود و دیده در  
 صده یا سبز یا قرمز جمع شود و باشد که متورم سازد عضو مذکور را یا در  
 ماساریقا مافتد پس بخارات مظهر متصاعد شود بدماغ از هر عضوی که  
 ممکن ماده باشد این را ماکینو یا مراقی و مایجو یا مانقنه و نشجه مانی و  
 حالت النافحه خوانند ۴ آروغ ترش و سوخته بسیار آید و باشد که  
 بجهت حفاظت باونه بر آید و شکم متنفخ نماید و لعاب از دهن  
 بسیار بر آید و ناطق نرم و گرسنگی بسیار بود و باد بود کثرت اکل بدترا  
 جز که ترسد و در شکم درد و عرق و تدد ظاهر شود و این هر دو شانه  
 در دگند و غریض از تصاعد بخارات آگاه شود و هماندم در پیاده که  
 جنگ و لهیات سوخته میشود و پس اگر مبرای وی سبزد بود عظمت  
 سبزد ام شدید باشد و اگر سده باشد غیر صلاقی افعال آنست  
 با تورم قعر و اگر مراق متورم باشد ورم فاحش بالامتی افعال  
 سده در و دهد و اگر از ماساریقا باشد ۴ جدا گانه ذکر یافت و پوشیده ماند

که اگر ماده در اجزای میانه و ماغ بکلی تمیز و تشکر باشد ۴ فرد و تمیز  
باطل و قول و فعل بهم ضعیف باشد و اگر بکلی خیال باشد ۴  
خیالست باطل کند و اگر صفر یا سودا مرکب شود مریش خشم ناگ  
دند خوب بود و اگر بلغم مخلوط باشد گسبان و آرمیده باشد و نوعیت  
که آنرا احتیاط عقل خوانند آن آفتی است بسبب ضعیف که  
حادث میشود نقصان و در افعال فکریه چنانکه تغییر و تشویش  
شود و یگی در عقل ر و دهد و قید بسبب ضعیف برای آنست که  
هرگاه قوی میشود بطان بهم میرسد و آنرا جنون خوانند و نوعیت  
که آنرا هذیان نامند یعنی بهوده گویی بسبب (۱) بطن اوسط و ماغ  
که بکلی کمر است مثالی شود از مره السودا ۴ مریش منموم و فاسد الظن  
باشد و یا از سودای صفر اوی ۴ استعینه و اقدام یعنی تهور است  
و یا از سودای دمای ۴ طرب و ضحک بانفعال رگهاست و یا از  
مره الصفراء التهاب و اضطراب است و جز آن و یا از بلغم هفت ۴  
با ترازیب باشد و هر لحظه ابروی خود را از دست بالا کند و یا از  
حرارت و بی هویت سازج که در دماغ افتد ۴ خشکی دماغ و لزم  
بیداری بدون علامات مادیست ۲ بمشاکت عضوی از اعضای  
مشاکیه چون مرق و معده و رحم و اوجیه منی و غیر آن بهر سه ۳ بخارات  
جانی از تمام بدن مزبعت شود چنانچه در حمیات لازم بدید می آید  
و نوعیت که آنرا طرب و ذیبت و طیت الکذیب نیز خوانند



هم مریش بغایت ترش و زرد باشد و بیش از یکساعت در یکجا  
 نه نشیند و دائم متردد و پهلوه گردان باشد و بجهت ترسیدن از  
 مردمان مجوازع ویران پوشیده ماند اما بداند که بعضی صاحب آن  
 نمی ترسند بلکه بر مردم حمله میکنند و مانند چارپایه از چهار دست و  
 پایی گردند و همچون گرگان آواز میدهند و نوعیست که آنرا مانیا  
 خوانند و هر چه بیاید بشکند و بدرد و نظری مشابه درندگان باشد و دوام  
 قصد بر مردم کند بجهت گرد آمدن بخار صفری سوخته یا سوادی سوخته  
 بدماغ پس اگر از عرق صفرا بود صاحب آن مفرط الاضطراب  
 یا شتابی بشرارت آید و همچنان مرادت زود زائل شود و  
 ضمیر غم و هم از علامات اوست و اگر از احتراق سه و یا شش  
 بسیار تشنگی و خاموش باشد و اگر بسش آید آنقدر گوید که سامع  
 را از وی خلاصی ممکن نبود و قس علی هذا چون بنفیب آید بر فرد  
 نشیز و جنون صعبی است و نوعیست که آنرا ادا الکلب  
 نامند این از انواع مانیا است هم مریش مانند سگان گاهی چاهای سهم  
 و گاهی بدخوی کند و بجهت حمله کند بر مردم و اگر کسی را بدندان گزند  
 بموم سازد و نوعیست که آنرا اجبار البصا و مهله منضموم و موحده  
 خوانند این از بیداری مفرط بهم میرسد و صاحب آن مضطرب و ترسیده  
 میباشد و از خواب می ترسد و بیدار میباشد و نفس متواتر میزند و فراغ شش  
 کار میباشد حتی که گاه بول گردان هم میگویند مگر دست بخوابد

میزند و میمالد و قادر در آد سفید و رقیق میباشد و چشم وی چنان  
 میباشد که چیزی در داخل او افتاده است و جواب مطابق سوال نمیکوید و  
 پوشیده نهاند که قطرب وانیاد و الکلب و صبار از انواع دیوانگیست  
 و نوعیست که آنرا ریحونست و حنق نامند و آنچنانست که افعال  
 فکریه و اسنای عمیه چون تدبیر منزل و اختلاط بمردم و مانند آن ناقص شود  
 یا باطل یحیی و وقوع برد قضا مع البیس و در بطن او سطلیاد و  
 تجویف آن باوه بلغمی حاصل شود و مریض کارهای بی حاصله مانند  
 کوه کمان بیهوده کند و تجلیش در اشیای متعارف و آسان ساییم باشد  
 و نوعیست که آنرا عشق خوانند و آنچنانست که مردم بر کسی عاشق  
 شود و ازین جهت ویرا ائمه الفکری واجب و فکر را عمارت  
 بدین جهت خون سوخته سودای غیر طبیعی می شود و این موجب  
 مایه ایست و مریض خاموش و سرنگون و روز بروز لاغر و متغیر از  
 صحبت مردم باشد و نگرینستن سوی چنان نماید که بجهت بجا نب  
 چیزی لذیذ تر بیند و دعوی و بغور و ند و پوشیده نهاند که عشق  
 منقسم بدو قسم است یکی خالق و دوم مخلوق پس طاعت  
 مخصوصه عشق مخلوق غم و حزن و گریه و بکاه و آه و ناله و عدم خواب و  
 خواب و جز آنست بدان اسباب که بالا ذکر یافت و علامات  
 مخصوصه عشق خالق خلاف آنست زیرا که صاحب آن همیشه  
 شادمان و فرحان میباشد چه در امور است دینی و دنیوی چنانچه مولوی

و دم رحمت الله در مشنوی بیان این مضامین درین ودیعت مضبوط فرموده  
 شاد باش ای عشق خوش سودای ما \* ای طبیب جمله عده های ما  
 ای ودای نخوت و ناموس ما \* ای توافنا طون و جانیوس ما  
 و جهش آنست که آن زبد و سرمایۀ لاکری و شادمانی ناست و  
 موجب تقویت جمیع امورات حضرت طبیعت است بلکه مجلی  
 روح و مقوی قوی بنامید حرارت فرحت و به بیان دیگر آنکه این  
 هفت امورات طبیعت که ارکان و اخلاط و اعشاش و ارواح اند با هم  
 دقوی و افعال و قطب برای عشق اجتماع یافته که خودش شناخته شود از  
 مخدوق ممتاز باشد چنانچه این مضامین را شاعری درین بیت ضبط کرده  
 \* استاد کائنات که این کار خانه ساخت \*

\* منظور عشق بود جهان را بهانه ساخت \*

و نیز فهمید میشود که امور طبیعت برای هر دو مجتمع شده زیرا که  
 عشق بدون عاشق و معشوق محالست همچون قادر بر قدرت  
 و بدون عیش مجازی مذاق عشق حقیقی میسر نمیشود و الهه اعظم  
 بالصواب منی الدم بر آمدن خون بجای منی است بسبب ضعف  
 قوت اخم خضبه و گرده سورج بالضم بر آمدن طبقه خضبه است  
 نزدست گرفته شدن قرینه بسبب نمره یا قره یا جراحی که در آن بود  
 باشد اما نزد اهل صنعت نام این نتوب بحسب مقدار مختلف  
 میباشد و میگویند که اگر بقدر سر مورده باشد راس النملی و سر مورج

شاد باش  
 مدح

نامند و اگر مرز باب باشد آنرا اس‌اندبانی و اگر بدانه انگور  
کوچک بر آید جنبی و اگر زیاده بر آید چنانکه منع انطباق چشم  
کند تناسلی خوانند و چون مزمن شود و بروی گوشت بر وید و  
بشکافد قریبه را سبب ماری نامند و منماری را ثولوی و فکلی نیز خوانند

### حرف النون

نار قارسی بشده بر آب رفیق شده الحککه با معرفت و لهیب و  
صاعیست که بزودی خشک میشه می آرد و از ابتدا انحطامی سرخ  
طاووسی مانند زبانه آتش ظهور میکند بسبب صفرای قلیل التفتن  
محتاط بانه که شود او صاحب آن نیست تر با عراست و تب میباشد  
و بعضی این را نیز آتشک خوانند و بعضی حمرة ناصور الرحم بعد قرص  
پیوسته زرد آب صید مائل ماند با لزوم در دیکجای ناصور  
ناصور المقعد آنرا در هندی بهکنند و نامند ناصور یست عسر البرء  
که در مقعد بجانب معای مستقیم حادث میشود و از آن زرد آب  
می بر آید پس اگر بد اخل روده نافذ باشد باد و براز از آن منفذ بغیر  
اراده بر آید و اگر نافذ نباشد خلعت اول باشد نشود العسر بالشرع بماند  
شدن نافست بسبب سوی تدبیزی قابله یا بوقوع فتق مرصق  
الطن یا با اجتماع رطوبت بلغمی بد اخل چنانچه در استسقای  
زرقی میباشد یا با اجتماع ریح چنانچه در استسقای طیلی میباشد  
یا بسبب شکافتن شریان متصامه آن خون جریان یافته بد آنجا مجتمع

نار قارسی

ناصور الرحم

مقعد

نار قارسی

گردد و خون وی با نفش یا سیاه گرداند یا بسبب رویدن گوشت  
 زیر پوست آن بهمرسد پس علامات نوع اخیر آنست که تراشیدنی  
 باد انگیز زیاد شود و از باد شکن و هم در هنگام گرمی کمتر شود  
 ثنوی الرحم بر اندن زهر است بدان اسباب که در انقلاب گفته شد  
 و آنرا بر وزا رحم و عقل و قرن نیز نامند نزله بالفتح رختن فصول  
 رطبه از دو بطن مقدم و ماغست بسوی حلق بهر عضو که ریزد بشیر  
 تخدیس بدان اسباب و علامات که در زکام ذکر یافت آتا پوشیده ماند  
 که ماور زکام و نزله حسب استعداد خود در بعضی گرم و در بعضی سرد  
 و در بعضی سرد و غلیظ آتا رقیق در بعضی تیز و سوزان و تنگی میباشد و  
 در بعضی ترش و غلیظ و در بعضی شور و در بعضی ناخوش طعم و در بعضی  
 بیهوده باید دانست که در معالجه آن غفلت واجب نیست زیرا که  
 اگر زود بخت نشود و زائل نگردد صعب بیماریهای بسیار میشود چون  
 امراض چشم و گوش و بینی و خناق و ذات البطن و شوه و جمع  
 الکلب و اسهال و ماغی و ذرب و سحج و قولنج و درد ظهر و مانند آن بهر  
 اندامی که فرد می آید تولد میکند آن عاثر را که مخصوص به آنست و گاه  
 بکلیت بسبب ضعف دافعه و ماغی یا از استعداد منفذ آن داده مذکور  
 و جمع نگردد و در دماغ محصور باشد آنگاه انسب است که بکشاید  
 زیرا که هرگاه در تجویف و منفذ دماغ محصور شود واجب گردد حید  
 اکثرت سکت و عند القامت صرع و هرگاه در عروق منبسط

قلیل المقدار باشد حادث میکند صداع و شقیقه و اگر بسیار باشد  
 با حرق تولد میکند مایه بخور لیا و هرگاه بگوهر یا بنفشای آن میباشد سرسام  
 و سبات و مایه هرگاه در رگهای سر و دماغ میباشد و او را سردی آورد  
 نزول الهی با نفهم آنرا اهل بیت نمیتوانند مانند صده نقبه حذیه است  
 از ایستاده شدن بر طوبست غریب میان بر طوبست یا ضیه و صفاتی قرینه  
 بشش و جبهه (۱) تن از کیموسات غلیظ متلی شود و بخارات آن در نقبه  
 حذیه متشاعل شود و در ریح ۲ روح با صره ضعیف شود و این نوع به پیران و  
 میرانش دراز کشنده مرض را بهم میرسد ۳ از سرمای صعب و سردی مزاج  
 چنانچه کسی که بسرمای در برف گرفتار بوده باشد ۴ از قی مفرط جهت  
 اتساع محرقدری بر طوبست پنجم فرو آید ۵ از شدت الهم صداع صعب  
 مزمن اعطاط بخوش آمده قدری از ان بطریق شرابین و عصبه بخوش بسوی  
 نقبه فرو آید ۶ از رسیدن به قطره و ضربه یا لطمه بر سر و طوبستی از اطون  
 و دماغ در عصبه در آید یا در نقبه یا در سردی پس بدانی که اگر آب رقیق  
 است و تمام نقبه را در بوشد اشیای نورانی دیده میشود اگر غلیظ بود  
 و تمام نقبه را در گیرد با صرست با دکل باطل شود و اگر تمام نگیرد و اگر در  
 بعضی اعضا نخواهد در گردد و خواهد در وسط پس بمقدار خالی مانند  
 نقبه مریات دیده خواهد شد و اقسام ما بسیار است مانند غما می و  
 خفیه و جصی و آسما بخونی و منتشر رقیق و فرا جی و ابیض بر دی و  
 انجفرد آنجه و احمر و سی و ارنق و اسود و اینها قابل قرح نیستند مگر

بعد تطیف یا تنفیذ آنچه که قابل قرح میباشد آنست که سفید صاف و  
 معتدل الرقت باشد و هنگام بر آمدن عطسه روشنائی مستطیل مانند شمع  
 از چشم وی بر می آید و از مالیدن چشم با دُر اگر گندگی داشته باشد  
 در آب محسوس میشود همانند نسیان یا گیسر فراموش کردنست  
 آنچه که یاد داشته باشد بسبب فاسد شدن قوت ذکر یا فکر یا تخیل و  
 این فضلا و در حرف فا ذکر یافت لطافات و لطافات و تنقیط  
 هر سه را در مندی بهیچوجه خوانند و انهای جبابیست مشابه آن که  
 از سوختن آتش بهم میرسد و اکثر از آن آب رقیق بر می آید و گاه  
 ذرات ریح نلیظ و گاه خون رقیق و ماده اول رطوبت مائیت و دوم  
 ریح نلیظ و سوم غلیظ خون رقیق مائی که در زیر جلد بند شود و پدید  
 نیاند که صاحب خیرالتجارب در باب شورخوری موسوم به سرب  
 نبشته که آن پختگی مانند آب آتش است در زیر و ز  
 زیاده تر میشود و بوی تب و خشکی دهان و سر درد و اسهال  
 و قلق و بیخوشی و اضطراب طبیعت و قی و یکهک و دوار و سرد  
 سیرتیر که رنگ و درد اعضا و آنموضع یار میباشد و صاحب آن از  
 خواب بیدار میشود و هم شور دیگر موسوم به لیمونک نبشته  
 و گفته که آن پختگی چون سرب است اما هر روز زیاده نمیشود و  
 بکلی قائم میماند و بحسب قلیت و کثرت ماده کم و بیش میشود  
 و بوی هم تب و درد شکم و بندایار میباشد و صاحب آن

علم  
 فقه  
 فقه  
 فقه  
 فقه

چشم نیم کشاده و نیم بسته میدارد و اگر از ماده سودای بهم رسد  
برنگ آنکه مثل سیاهی و اگر از صفرا بهم رسد بزرودی و جریان  
آب بختگی میباشد اگر از بلغم باشد علامت وی خارش و ضلالت  
آبله و دید بختگی یافتن آن دفتی و بدبشمی است <sup>نقطه</sup> نفث الدم  
بر اندن خونست از راه دنان بشش مقام (۱) از لثه و غرآید ۳ به تبزق  
براید ۲ از المات و کام بسبب فرو آمدنش بدماغ ۳ به تانجنج  
براید و در پیش قبل از بر اندن گرانی در سرد ریابد و خفت بعد  
از آن و سرخی وجه و تباریق پیشش چشم ۳ از خنجره و قصبه ریه  
بواسطه وقوع جراحات در بین اعضا از ضربه و سقطه بر سینه و  
مقدم عنق یا مرفصعب یا نمره قویه یا قنصی صعب یا ترجیس حذیفه یا  
غضب مفرط که بعضی عروق آن بشکافند ۳ یا تانجنج بر آید مگر قلیل  
و پس اگر خون تاب بی سر قف بر آید بداند که از خنجره آمده و اگر با مرفه  
و تانجنج اندک و کفناک بر آید و در دهم یار باشد بداند که از قصبه آمده  
است ۴ از ریه بسبب وقوع ضربه یا سقطه یا صبحه قویه که با ششفاق  
و گها انجامیده باشد یا از شدت استمای او عبیه دهن رگهای آن بکشیده و  
یا با مرفه یا از هوا مزاج بارد کشت که اجزای وی را منتبض سازد  
نقص عروق بشکافند یا غلط صفر او به یا حاده یا لثه و بور قیه بر آن ریخته  
رگهای آنرا امتحان سازد ۵ خون احمر ناصح و کفناک بر آید  
بدان و در آن آنچه که از لحم ریه بر آید کمرنگ باشد و آنچه که از انصراع و



مسکه گافتن رگها باشد شدید الحسرت و قلیل البزید باشد و وقعت بر آید  
 و آنچه از کشادگی و تن رگی بر آید کثیر المقدار باشد و آنچه که از تنگی  
 بهم رسیده باشد آنهم قلیل الحسرت باشد و در ابتدا قلیل و روز بروز  
 زیاد تر شود ۱۵ از سینه بسبب شدت رگی از امور خارجهی یاد اخلای  
 بر آید ۴ خون انبهرده قلیل المقدار بسرنوشتید بر آید و عند الاستقامه  
 مریض در دوازده روز از مری یا معده یا جگر یا سپرز ۴ خون بسرنوشت  
 دقتی بر آید و بیان این نوع مفصلا در فنی الدم گفته شد و قذف الدم  
 همین است و پوشیده نماند که گاه بر دمان بی احتیاطان نوشیدن آب  
 زلودار بهم میرسد بسبب تعلق خلق فی الخلق ۴ در خاتمه گفته خواهد شد  
 فطرت المرء بر آمدن ۴ کست از راه دمان به منج و جمه (۱) خنجره  
 یا خلق یا دیگر اجزای دهن منقح شود و بدین جهت دیم بحسب  
 موضع و دم به تنقل یا به تنخج یا به تنخج بر آید به تخمین علامات و دم ۲  
 ذات المرء یا ذات الجنب منقح شود و منقح گردد و ایند اریسم باشد  
 بر آید ۳ در سینه و دم عارض شود و منقح گردد و این جمست دیم  
 سخطت مریض شدید بر آید و تقدم علامات غراج سینه و بودن و جمع  
 میاید باشد مریض در ریه افتد آنرا اصل خوانند و دیم با مریض بر آید و  
 مفصلا بجای خویش مذکور شده و بیا معده منقح گردد و ۴ دیم تنگی  
 بر آید فخر المعده دم شدن معده و شکم است بسبب (۱) خط  
 تمام بنفشی یا سو او یا صفر او یا در معده گردد آید ۲ از سو مزاج

بار و سافج معده ۴ هر دو در سوء مزاج معده و ضعف هضم گفته شد ۳ از  
 فساد طعام یا خوردن غذای کثیر المقدار یا کثیر الرطوبت چون خیار  
 و کدو یا که بذات خود نفخا بود چون لوبیا و عدس و یا طعام زهراک و  
 به بود نفخه گلبه و رم ریخت بابت بسبب گندادن بخار غلیظ غذای و در  
 اجزای کبد یا در غشای آن یا در سرد و غیر قیرغه راست و جمع تدری  
 باید آید و بعد از هضم غذا نفخ غلبه کند و اگر تند شدید باشد بداند که در  
 غشاست و اگر بهنگام اعتماد دست فراق کند در اجزای جگر نفخه الطحال  
 آنرا و رم ریخت طحال نیز مانند ۴ و رم نرم و تند بخاک گاه سبب است  
 و عند الغریب است شود فراق افتد و آروغ آید بسببش ضعف باطن  
 و دافعه سبب است از غلبه برودت نفخه المعده و فراق آن بیشتر از  
 خوردن اغذیه قضا چون لوبیا و امثال آن بهم می رسد یا بخوردن  
 غذای کثیر المقدار یا ردی الکیوس چون گوشت گاو میش و جز آن  
 و گاه باشد که از ضعف و برودت معده هضم ناقص مانده و موجب  
 نفخ گردد و بدون خوردن اشیای مذکوره بهم رسد نفخه الرحم ۴ انتفاخ  
 حانه باد جمع است و ظهور طالتی شبیه باست سفای طبل و جز آن سببش  
 ضعف قوهای رحم است از سوء مزاج بارد غیر مفرط یا عسر ولادت  
 یا بسبب رسیدن هوای بارد آفتد که سر رحم سرد شود بدین جهت  
 غذای وی متحیل بریاج شود و در محق رحم یا در زوایا یا فیما بین  
 خالی اجزای رحم مایه وی متحیل ماند و پوشیده نماند که این مرض گاه

بزدوی علاج می پذیرد و گاه تا آخر العمر به نمی شود و گاه و جمع و انشعاج  
 آن از کشش ران تا حجاب متناهی میشود نقصان شهوت طعام  
 پیازده وجه است (۱) از وقوع سوء مزاج حار ساذج بر فم  
 معده بهم رسد بدین جهت که وی فم معده را مسترخشی و سائر قوای  
 معده را ضعیف می کند و از آنست که در باد جنوب و عیفت  
 نقصان اشتهای طعام واقع میشود و آروغ و دوناگ و تشنگی بسیار  
 است و مریض بر نوشیدن آب سرد را غب باشد و بدان منافع شود  
 ۲ از سوء مزاج بارد ساذج مفرط البرد و قی جمیع اجزای معده بهم رسد  
 و به مشارکت وی بگر نیز سرد شود که هذا جملة قوای سرد و ضعیف گردد  
 ۳ و سوء مزاج بارد مذکور شد و بهرگاه این نوع مزمن میشود و باستانها  
 می انجامد ۴ از حصول خلط مراری و مالمح ۵ بحسب خلط مزه دهن  
 بگردد و در معده اندک پیدا باشد ۶ باغم لزج کثیر المقدار در معده و مجتمع باشد  
 ۷ مریض بر خوردن اشیای گرم بالفعل را غب باشد و چون آنرا  
 بخورد الم و نفخ و غشیان پیدا آید و آرام نیاید مگر با آروغ ۸ خلط غلیظ  
 عسله بر معده گردد ۹ قناب النفس است و بوی دهن و قی و براز  
 عسله باشد ۱۰ این مثلن شود از اخلاط فاسده یا فاسده اینها طبعیت بر هضم  
 آن متوجه ماند چنانکه مشاهده میشود و در غرض و دیگران که تن لطف  
 ازین خلط مثلن است ۱۱ مریض قریه باشد یا بلند بدن و چون در شست  
 و مسام معده و شود و ازین جهت ماده کمتر قابل میل و حلاوت

بر نمایان آن متوجه باشد چنانچه مشاهده میشود در تشنگیات و دیگر  
 حیوانات ۳ جلد بیمار در پشت باشد و عرق کمتر آید ۸ جگر ضعیف شود  
 یا در ماسایقا و کبد مده افتد بدین سبب کیانوس را که حقه جذب نکند  
 ۹ بدن روز بروز بگردد و اسهال متناوب از لوان باشد ۹ حسن اعصاب  
 حس و دماغی که بشم معده آمده از رسیدن آفتی باطل شود لهذا الذع  
 سودا را هنگام ریختن نه ندارد و با وجود سالم ماندن افعال معده و دغده  
 گرسنگی محسوس نشود حتی که از خوردن اشیای مدغده هم آگاهی نیابد  
 (۱۰) سده در منفذ مایین فم معده و سپرز افتد لهذا سودا از ریختن  
 باز ماند ۳ عظمیت طحال و از خوردن اشیای مدغده و ترش آگاهی  
 یابد و اگر بدون ظهور گرسنگی غذا بر مقدار بخورد نیک بهضم یابد  
 (۱۱) از قاست خون چنانکه در ناقه بدین مشاهده میشود یا بگ میکه در  
 اسهال مفرط اگر قنار باشد یا از وقوع غم و هم یا گذاشتن شراب و  
 غیر آن که معتاد شده باشد و گاه باشد که کرمان از پرده با متعاده شده  
 در فم معده بر آیند و اشتغال طبیعت بدان موجب آن شود و گاه  
 باشد باز که مزاجان که بجمود تنفر طبع از کثرت مگس و غیر آن یا  
 از اغذیه متکرر بهم رسد و نوحیت که تا بموجود نبودن غذا  
 اشتها سالم ماند و هنگام حاضر شدن باطل گردد و سبب ضعف قوت  
 جاذبه است و نوحیت که هرگاه قدری غذا تناول کند اثرا  
 کمابذ میشود و آید سببش منته شدن قوت آردی غذا است

یا که غذا مضاد کیفیت مستطال الشهوت باشد مثلاً که بسبب حرارت  
 اشتها ضعیف شود و غذا ای خوردنی با در بال فعل باشد لهذا بر دت  
 آن تعدیل حرارت کند و آرزوی طعام غالب شود چنانچه مشاهده  
 میشود. اما حبابان معده حار که ایشانرا بنوشیدن آب سرد اشتها و هضم  
 کامل میگردد و قس علی هذا نمش بنون ویمم مفتوحین و شین  
 نقطه دار قطعه بزرگ همچون بهق یا غرد همچون نقطه و گاه مستطیل  
 کف است که سیاه رنگ یا مایل بسرخ می در پوست بدن ظاهر  
 میشود. پیشتر در جمله رو از ماده دسوی یا مسودای نامه بالفتح آنرا در بندی  
 چنانچه نامند شور یشت یک عدد یا بسیار در هر پیوسته با ادب  
 و عرقیت شدید و لزوم که از ماده لطیف حریف صغراوی که در بدن  
 ظاهر میگردد مانند کورم چنانکه از گزیدن مورد بهم میرسد و سبب است  
 میکند باطراف و مبد و مانند نمل و آن بدو نوع است یکی آنکه ماده  
 وی کمال رسیده و خبثت باشد آنرا امتا کله نامند چونکه پوست  
 بدنرا میخورد و منتشر میسازد دوم آنکه رسیده و خبثت آن بآن  
 مرتبه نباشد بلکه لطیف باشد آنرا اما حبه نامند هر آنکه مبد و باطراف  
 را تا متفرج نمیسازد و پوشیده نماند که ماعده در ظاهر جلده مبد و و کاله  
 ظاهر باطن هر دو نمایان الا حفان نخمدین شمره عردا احمر عرقان یدید آید  
 و مانند که زمانی آماس و ویش کند و باز بهین شود و مرگان ریختن گیرد و  
 دست اید اب چنان نماید که می ترقد موسه مضه یشت که مر سرتب نماید

و یا که تمام نور ابر و غن زربینج چرب کرده اند حتی که چون کلاه یا  
ستار بر سر نهند تمام مایوت شود باد صورت بسبب کثرت غذای شحم

### حرف الواو

جمع بالفتح آنرا بفارسی و هندی در دو نامند بدو نوع است یکی آنکه  
صفت و هیئت بنامی مخصوص باشد آن پانزده اسم اند درین اشعار  
بخش و لافع است و ارجیای \* خدری و محمد و حکاک \* تاخس و رخو  
بصر و ضابط \* و آن مفسخ کرد و عضل شد چاک \* غریبان و ثقیل و ناقب  
ز \* آن بر ستار کرد است اصل پاناک \* و نوع دوم آن اختصاص  
کلی و موضوع و عضو یک در آن بهم رسند مانند جمع حاضر و ظهر و فواد  
بر آن و جمع الراس آنرا ابداع بالفم و غول بالفتح و بفارسی و هندی  
در سر خوانند به نوزده وجه است (۱) ضافج خار و بار و که داخلی یا  
ار جی باشد (۲) مادی که موسی و عفر اوی و بلغمی و سوداوی یا ریخی  
است (۳) اینها ظاهر مگر در سافج سبکی مرمود و معتدل بودن  
دل و بر از با قدم اسباب شاید باشد (۴) ضعف و ماغی فتور افعال  
و ماغیه و حرکات ارادیه است (۵) ذکای حس و ماغی (۶) ضعف  
افعال بسببی خفیف است با وجود ملامتی افعال و ماغیه جماعی  
لرجه جماع بجهت کثرت استقامت اغ منی از کثرت جماع لاغران و  
تجشمان را بهم میرسد یا از ارتعاش بخارات از حرکت جماع و این  
نوع مردمان متمنی الخطا را عارض میشود و یا از متاذی شدن اعصاب

از کثرت جماع بظهور آید و این نوع ضعیف الایضاب را بهر میوه  
 و از آنست که تن وی عقب جماع میسرزد ۶ مدتی یعنی گاه بابنه  
 که در آورده یا شرایین جوهر دماغ با در حجب آن اندام غایط بند  
 شود ۴ امتداد نفس و تردد در و مراست ۷ و وی یعنی قدرت در  
 مقدم دماغ و بقول اطباء بنده در نواحی مرقییب بحجیب و در  
 متولد می شود بسبب کثرت اجتماع مواد غایط متشنه بحجر لایف  
 مانا ریش دماغست و هنگام متحرک شدن مریض صداع زیاد شود  
 ۸ بعضی آنرا خودیه و پیشه نیز نامند چونکه تمام مریضانی که بسببش  
 آنست که بخارات غایط از زمام غایط متضاعف شده دماغ زیر پوشای  
 مجالی قحف یا آن دو غشا که داخل قحف اند بند شود یا غایط دریه  
 یا ریاح غایط در آنها ۴ درو تمام مریض وقت ثابت مانده و به شواری  
 زائل شود و صاحب آنرا خوش نیاید صد او روشنی و مخالف با مردم  
 چونکه معمولست در دیانند که سبب بختگان می آید و بدین سبب  
 دوست میبازد تنهایی و تاریکی و راحت و خوابیدن بر پشت  
 و جز این بهر شاعت می در یابد که گویا مراد را به طریقه میگویند و تمیگ  
 و تشنگی میکنند و بدانند که اگر وجع و تردد در اصول خلون و ریاح  
 بشمارند که سبب در حجاب داخلی است و اگر از نهادن دست  
 بر سر متذی شود در یابند که سبب در حجاب مجلی قحف است  
 و اعتدال نوعیت غایط از تخیر رنگ و باونی نمایند و وجود

غربان دلالت احتقان انحره است و پوشیده نماند که این نوع درد  
 صراحتاً در فالمونی یا حمه در نفوس و ماغ یا درم بارو ابرامی اندرونی  
 هر هم لاحق می شود <sup>۹</sup> از عرشی بر این نقطه دار و عین مهمالین یعنی درد  
 که از تر عرزع و ماغ بهم میرسد و آنجنانست که در اتصال اجزایش تفرق  
 افتد و هم وضع بعضی اجزا متغیر و از جانبی متدد گردد و بجانب دیگر  
 مسترخی بسبب یافتن خط و کدت عظیم که از ماعبه حاصل میشود  
 یا از ضربه و سقطه و صدمه <sup>۱۰</sup> بعد و وقوع سبب مذکوره در باید مریض  
 حالتی در و ماغ خود گو یا که در در یکمند با و جمع و حالتی مانند سرد و نیان  
 لاحق شود و باشد که سکنه آرد و گاه باشد که مر بو با یک را بجو کند  
 (۱۰) عرشی یعنی تا ایح می (۱۱) بحرانی ۱۲ شمسی ۱۳ نومی ۱۴ اینها با سیم  
 اینها شاید است ۱۵ تراپی ۱۵ قطعی ضربی ۱۶ بعد این حرکت  
 واقع شود ۱۶ یبسی آنرا خفه خوانند ۱۷ بعد استقراغ کثیر یا بیداری  
 یا غم و غصب یا جوع مفرط و نحو آن عارض شود ۱۷ شترکی پس اگر  
 بشتر است معده باشد بسبب وقوع سوء مزاجی در آن از یکی خناط اربعه  
 یا یکی که غیبات ساذج یا ریح یا از ضعف غم معده <sup>۱۸</sup> و مردود از  
 تارک مرابتد کند مع علامات علامت معده که بجایگاه خویش مذکور است  
 است و اگر از رحم باشد <sup>۱۹</sup> با وجود مرضی از امراض آن درد از مقدم  
 مریضه که در وسط یا فوخ ابتدا کند و اگر از حجاب جاعز باشد <sup>۲۰</sup> درد  
 از وسط مریضه باشد و با علامت علامت آن و اگر از مراق



باشد ۴ در د در مقدم هر نزد یک بنا صیه شود با وجود آفتی در آن  
 و اگر از گیاتن بود ۴ در د و مو غمر باشد و اگر از صلب باشد ۴  
 و مو غمر ترین ابرای سر باشد و اگر از تراکت کبد و طحال بود ۴ حالت  
 آن عضو است و اگر از ساقین و قدسین و بدین بود ۴ و باید بداند  
 که چیزی چون مورچه در آن عضو حرکت میکند بنسوی سر و نیز بداند  
 که نخوتین آفتی در عضوی مشار الیه عارض شده عارض عارض شود  
 ۱۸ شقیقه آثر انفارسی در نیم سر و بپندی اده کپاری ناسند سببش  
 تساعد انجده از جمیع بدن یا عضوی و اجتماع آن بسبب ضعف  
 شتی یا بحصول خطی از اخلاط و ریاح خار خواه بارد در ثرائین آن شق  
 و گاه از احتباس زکامست ۴ با وجود لرزوم و جمع ضربان ثرائین  
 آن شق است و تسکین یافتن هنگام انقباض آن شاید باشد ۱۹  
 و رمی که آثر امر سام ناسند و جمع المادون آثر اعصابه خوانند یعنی و صداد  
 مهابین مفتوحین در دیست که بحمل ابر و مائل بهضامه جبهه و عظم ماق  
 بهم میرسد و در سمتی یا هر دو بدو وجهه (۱) انجده انطا طاره از تن  
 متجه شده بسبب انسداد مسام مسدود گردد و لهذا عصب رسیدن  
 بنهاد شمالی و باد سرد یا غسل بآب بارد اکثر می افتد چنانکه صاحب  
 آن می پندارد پیشانی خود را که می ترقد و همیشه بر ر و افتاده ماند  
 از مو مزاج خار که در عذغ و چشم بهرسد ۴ بحجر و طواع آفتاب  
 و در ظاهر شود بنحیکه بر قدر حرارت آفتاب گرم تر شود در د نیز

زیاده تر شود و وقت زوال آن و جمع نیز زوال پذیرد و بدین جهت  
این نوع را ابله مندرکن بجوت خوانند و جمع الاذن بیازوه و جمعه  
است (۱) ریح حار بخاریه بگوش و راید ۳ چشم و گوش سرخ  
باد و جمع ناخوش باشد و پندارد بیمار که آتش از گوش سوی سرمی براید  
و خشکی لبهاست نیز یار بود این بجمعا سبب است یکی آنکه آنجه  
از معده متصاعد شود ۴ فم معده بسوزد دوم بملاقات آب گرم یا چشمهای  
گرم بگوش بهم رعد ۳ بقتدم سبب حرارت و رعد عظم خنجرى  
و در دود و موغیر سرد و سطا در یابد سوم از مشی که در ایام گرم اتفاق  
افتاد باشد لهذا رطوبات دماغ گرم شود و آنجه از آن بگوش آید  
۴ مریض در عیون و اذنین حرارت مع ییوست منخرین در یابد  
چهارم از وضع او دیده حاره محدث ریح ۲ ریح بار و غلیظ از جای  
یابسی در صفاخ در آید ۴ اگر قائم مقام ماده معده باشد غیان و  
و این پر آب گواهی دهد و اگر فضله بار و در سر باشد مگر آن باطنین  
و دوی و صداع یار بود و اگر بملاقات سرمای سرد بهر سبب کثافت  
چاند دانسته اد آنجه متخلله بدنی و رینجاد یابد که چیزی بسبب رگوش  
می آید شبیه حرکت باد و اگر از غوطه زدن یار یخستن آب سرد  
بر سر اطریشیکه در ملاقات هوای سرد گفته شد بهم رعد در دود و موغیر  
باشد حتی که حرکت سرم متعده شود اگر از وضع او دیده بارده باشد  
بقتدم سبب در یابند ۳ بسبب امتلاى خون ۴ بسبب سوء مزاج

حار ساوَج یا عقراوی <sup>۵</sup> بسبب سوا مزاج بارد ساوَج یا بنغمی <sup>۳</sup> هر سه  
 از نفسانی ثانی تمیز کنند <sup>۶</sup> از قره اذن <sup>۳</sup> بعد از وقوع ورم حار ورم بر آید  
<sup>۷</sup> از تولید دیدان <sup>۸</sup> از ورم حار یا بارد ثبته گشس <sup>۴</sup> برود بجای خود  
 نذکور است <sup>۹</sup> از در آمدن آب <sup>(۱۰)</sup> از در آمدن هوام چون مورچه و  
 و نیز از پای و نخوان <sup>۴</sup> برود بدینست از غوطه زدن و شنا کردن و  
 در یافتن حرکات حیوانیه <sup>(۱۱)</sup> از سوا مزاج ساوَج که در آلات سمیع  
 افتد اسباب و علالت آن در و قر گفته خواهد شد و پوشیده نماند که طعمانیان  
 بر اکثر از باد و رطوبت پدید می آید <sup>۱۲</sup> هر زمان دست خود بگوش  
 برود بدون سبب دیگر گرمی کند و خضرت بر از وی پیچیدن سرد  
 گردن شاید باشد و اگر بسبب ورم گرم گوش <sup>۱۳</sup> هم رسد تب نیز یار  
 باشد و جمع الاسنان نبه وجهه است <sup>(۱)</sup> از سوا مزاج حار ماده <sup>۴</sup> گرم  
 ککاین و سرخی بدون ورم است <sup>۲</sup> از سوا مزاج بارد ساوَج <sup>۳</sup> عقرب  
 نیشیدن آب سرد و رسیدن هوای بارد <sup>۱۴</sup> هم رسد <sup>۱۳</sup> از خایه ورم <sup>۴</sup>  
 سرخی مع الماس لثه است <sup>۲</sup> از خایه بنغم <sup>۴</sup> با سیلان لعاب باشد و  
 بر رسیدن سرخی شدت گیرد <sup>۵</sup> از خایه صفرا <sup>۴</sup> و در ضر یا نیست با مفرش  
لثه <sup>۶</sup> از باد خایه که از سر بر کشد <sup>۷</sup> ریزد <sup>۴</sup> انتقال و جمع متحد از موضعی  
 به موضعیست <sup>۷</sup> از در آمدن ماده رویه باشد چنانکه بر لثه متعفن شود و  
 فاسد گرداند دندان را <sup>۸</sup> از دیدان <sup>۹</sup> از مشارکت ماده <sup>۴</sup> در سببری  
 خایه کند و بداند که و جمع الغرس را شوی بشپین مفتوح و او صاکنه

بنام و مهربان نامند و و جسی که در لثه یا خارش قلیل بهم رسد آنرا امتیض خوانند  
 و جمع الغوا در دماست قوی که بنفسم معده بهم میرسد از وقوع سوء مزاج  
 گرم یا ریختن خط مراری هنگام جمع شدید یا بطوی تناول غذا بداند  
 که نفسم معده بدل که فواد است نزدیکی میدارد و لهذا مجازا اسمی بدان  
 گشته و بدین جهت بر اطراف و غشی نیز و جوب این در دماست  
 و جمع المده بهفت و جوبه است (۱) از سوء مزاج سازج یا مادی  
 ۲ از ورم یا قروح ۳ درد و بجای خود نامتوسط است اما پوشیده نماند  
 که نوعیت کثیر الوقوع در هند و بنگاله سوله از بانفسم ترش مرشترک  
 به فرای قلیل موسوم بانبیه بزبان آنها بهمان علامات که در سوء مزاج  
 ذکر یافت مگر برای فواید کثیره در اینجا نیز بزرگاشت که آن درد  
 بالشرح و تشنگی و سوزش سینه و گلو و بدن و بیخربختی و ناگواریدن  
 طعام و آروغ ترش و شب و قی و درد سرد و درد و در بار می باشد  
 و هم در آن مزه دهن تلخ و ترش با عرق و بی هوشتی و زردی بدن  
 و سوزش اطراف مع که و شورات بدن می باشد و آنچه که بقی دفع  
 میشود سبز رنگ و زرد رنگ یا کبود و سرخ دگاه غشائی می باشد  
 و گاه خالی که می براید مخلوط بیانفسم می باشد و اعصاب شیرین ۳ از  
 ذکای حس معده ۴ با وجود جودت و خوبی افعال معده بادی سبب  
 پذیرد آید ۴ از ضعف معده ۵ بعد از اکل طعام نزدیک تحایل درد  
 ۶ تجمان نماید و آنرا در هند ی پر نام مول خوانند ۷ از تولید ریاخ غلیظ

در معده بقیه و در حرارت غریزی یا از گوهر طعام و نثراب بادناک  
 بهم رسد ۴ آردغ بفوق یارب است و نثراب صفت کشیده شود پس میل  
 تردد ۶ از خوردن طعام آنرا در معده بکیفیت لازمه و یا بکمیت  
 بهم رسد ۷ هنگام ناشناختن و غذا معده شدت کند و به تناول غذا ساکن  
 بسبب آنکه صفرا از بکار بسبب غلظت معده بر آن ریزد و یا سودای کثیر  
 از سبب زبر فم معده و باشد که ریح غالب کند عند الفجودین و وجهه که  
 در معده رطوبتی غلیظ تر بلغمی یا سودای مجتمع باشد لهذا طبیعت رده  
 بتخیل آن کند و غار و واغذای معده و امعا بمرکت آید و باد تولد کند  
 و جمع اکبر سببش سه یا نفخ یا سودای مزاج مادی یا سازج یا درم  
 یا نرزد یا خصا و در مل یا شق جگر است ۳ مریض زیر قهر غم  
 راست و جمع در یابد و خود را راست گشیده تواند نشست و عز آن  
 بجای بر یک مضبوط است و بیان شق در اسهال کبدی و موی  
 و جمع المعای آنرا معش بضم میم بسکون حین معجز و صا و میده دهند  
 سول نامند پانده وجهه است (۱) باد غلیظ در اسهال شود و بسبب تردد  
 و جمع آرد و نفخ و قراست و باغراج باد منتفع شود ۲ مفرای  
 لذوع با معاد را به از کیفیت لازمه الم باد است کند ۳ سودای مزاج  
 حار سازج در امعا بهر سید و بکیفیت خود منتض آرد و هر دو  
 در و با سوزش و تشنگی و در مادی خروج صفرا یا براز شاید باشد  
 و در سازج نه ۴ بلغم بور قیه یا شور بر امعا بر آید بکیفیت بور قیه

و شوریه منص آرد ۴ غرض مادۀ مذکور است بپرازه غلط نام  
 عایضه بانغمیه با ساء پچید و منص آرد ۵ کثرت ثقل و لزوم و جمع  
 در یکجا و گاه بر آمدن بانغم لزج در بر از شاهد باشد ۶ زبل خشک  
 با ساء بند شود ۷ در قولنج ثقیل گفته خواهد شد ۷ از درم اسمای ۸ از تولید  
 حیات و حب الترع ۹ بعد شرب ادویه مسهلۀ عارض شود و پوشیده  
 نمایند که هرگاه منص بدون اشتراک سحیح و زحیر و قولنج باشد پس  
 برین نقد بر منص مرخصت و الا عرض چونکه لازم اینهاست  
 و بار بهر مشاهده آمده که بیشتر زنان ضعیف الاعضاء را با دوار عارض  
 میشود و علامات منص اطفال بی اسهال گریستن و خود را پچید نیست  
 و بیشتر بکودک شیر خوار بهم ممر مد بسبب ضعف معده و تولید  
 ریح و رخصای ۱۰ معده و نوعیت موسوم بقولنج ۱۱ اشم قاف چونکه محتس  
 بقولونست و اجابت طبع و ران متعسر میباشد و باشد که هیچ نه بر ایر  
 و تسکین نیاید مگر با طلاق طبیعت بهفت و جمعه (۱) بانغم عایضه  
 و جاجی مختلط به ثقل و راحور و قولون بسته گردد ۱۲ در دشدید  
 منبسط یا قبض ثقل و باد مع برد اطرافست و قبل از وقوع درد  
 مستوی است و تخم و تناول اغذیه عایضه و قلت خروج براز بانغم  
 شاهد باشد و باشد که از شدت و جمع جگر گرم شده تشنگی عظیم  
 آرد و بول سرخ ۱۳ باد عایضه در طبقات معای سفلی بسته شود  
 و بسبب احداث تدر و خیق مجراد و دشدید آرد ۱۴ و جمع رسائی و

نحو آن که ریح را باید شام باشد و چون آنرا پیچیزهای گرم تکمیل با  
دکک نمایند زیادهائی گیرد مگر بعد از زمانی رُوبش کین آرد و باشد  
که محل احتقان باد مرتفع شود بانهیچیکه بنظر دراید و لهذا اطباء می‌مانند  
آنرا باد گور می‌نامند و باشد که بر از نرم مرتفع چون سگین گاو  
براید و نوعیست ازین که سودا بر شکم ریزد و باعث نفخ شود چنانچه  
در مانیفولایای مراشی بعضی را دید می‌آید ۴ آروغ ترمش و انتفاخ  
شکم یکبارگی بغیر و روده باشد ۳ عفراد رجوت صای سفلی  
گرداید ۴ در منض صفراوی گفته شد ۲ بجهت ورم امعاء مجرا تنگ  
شود لهذا نفلی و باد نه براید ۴ و در ورم امعاء گفته خواهد شد ۵ التوای  
آن بسم و جمه است یکی آنکه روده پنج خورد و نقد در وی  
افته آنرا آنما ریح الامعاء خوانند دوم آنکه بعضی را باطهای مربوطه روده  
باظهر گسیته شود سوم صفاق متعفن شود و باریده گردد و روده جای  
خود گذاشته بد آنسو گردد اید آنرا قولنج التوائی فتفی خوانند و این قسم  
مشترک بمقامات فتق میباشد ۴ بجهت و روده عکات عینه قولنج پدید آید  
و از محل خود منقلب شود و زیادهائی بسیار نگیرد و در فتقی مانند مراق از  
موضعی بحسب وقوع فتق بافته شود یا عظم در کیسه خفیه ۶ ثقلی یعنی  
بسبب احتباس ثقلی بهر صد ۴ مریض الم و ثقلی و باد بمرتبه در یابد که گویا  
میشکند و اسباب آن نه است یکی بخوردن طعام یا بس بالذات  
چون زرده و حر آن بهر صد دوم غذای قلیل المقدار خورد و باشد سوم

حرارت یا بسوست در اعضا افتد یا بگرمی زمره گرم شود و بدین جهت  
 ثفل متنجس شده بر نیاید التهاب و لاغری مراقتست و پیش از  
 قولنج ثفل خشک بد بو و سیاه مائل بسرخ می برانده باشد و در حرارت  
 زمره حد و ثفل گاه گاه گواهی دهد و باشد که یرقان پدید آید چهارم  
 مائیت بسیار از بدن بر آید بر سیل ادرار و عجز آن لهذا ثفل خشک  
 شود پس اعضا از غذا کماینبنی جذب مائیت کند و ثفل خشک در  
 اعضا مانند پنجم تحلیل و رتن بسیار افتد از گرمی هوا یا کثرت عرق یا  
 مزاولت غشای ذی تحلیل چون حدادی و غیره یا تب مفرط نوع دیگر  
 یا بعلاتی که در خروج مائیت رفت ششم حس معاویه شود از کثرت  
 استعمال مخدرات پاستو مزاج بارد مفرط یا ناصور که بمعاویه هضم شده  
 در منفذ مابین زمره و اعضا بهم رسیده صفرا از انصباب بازماند ۴  
 قولنج شکم و ظهور یرقان و سیدی بر از است هشتم آنکه دیدن  
 در اعضا متولد شده رطوبت ثفل مخدوره اسهال اجذب کند لهذا ثفل  
 خشک بسته قولنج آرد ۴ پیمان و جمع و غیاب است در ثفل و ثفل آن نهم  
 قولون ضعیف شده فضا را دفع کردن نتواند ۴ بر از هرگز نه بر آید مگر  
 باستعمال شاذ یا حخته ۸ قولنج مشارکی که آنرا قولنج عرضی نیز نامند یعنی  
 مشارکت حالات عضو مشارک اعضا چون ورم مثانه یا گره یا بگر  
 یا شپرز یا حجاب یا رحم لاحق شود و پوشیده نماند که درد صعب منای  
 صفای را خصوص که در قولون افتد و باوی قبض مطلق باشد آنرا قولنج



خوانند آنچه که معمای حایا بود بصفت مذکور آثار الانا و من نامند و بمقام  
 خود نوشته شده و ماده قولنج بیش تر انتقال میکند بامراض دیگر چون قلع و  
 مرج و سکنه و مالنجو لیا و استسقاء و بواسیر و درد معده و دل و روده و  
 اختناق رحم و نحو آن و بقول بعض معتد است مانند دبا و جمع الکبیر  
 سببش ریح یا ضعف یا ورم یا قروح یا حصاة است پس  
 اسباب و علامات اینها بجای خویش مضبوط است و این در دیبا  
 ثابت میباشد باینجه که صاحب آن می در یابد که سینه و ریه و  
 فرویده اند و احتباس با قلت بول با آن یار می باشد و چون قی میباشد  
 تبکین می یابد و جمع المثانه سببش ورم یا فرجه یا جرت یا حصاة  
 یا انتفاخ یا سوء مزاج یا بارودی یا از دفع طبیعت ماده بسبیل بحران  
 است و اسباب و علامات همه اقسام بمقامات خود مضبوط است مگر  
 آنچه که از دفع طبیعت باشد و وقوع آن بروز بحران باد را بر حسب  
 و جمع الاسباب و جمع القضیب بر پنج وجه است (۱) از سوء مزاج  
 حار ۲ از سوء مزاج بارود ۳ از ریح ۴ هر سه از التهاب و حرارت و  
 و جمع ضد طبیعت و انتقالی ظاهر است ۵ از ورم ۶ از غرغره و حلقه و الطمه  
 ۷ از ورم و بدست و جمع نظایر هفت وجه است (۱) از وقوع سوء مزاج بارود  
 ساذج که بظهور هم رسد و در بدن نفوذ است و از شش حار و حرکت  
 و دگ و مثنی نفع یابد ۲ در عفونات و فقرات دی بلغم خام متولد  
 شود یابد لئ اذ ان متلی باشد و بوجهی بحرکت آمده بدینجا رسد و با آنکه

از آن متصاعد شود ۳ روز بروز درد و تقال افزون شود مگر در ریحی ۳  
از کثرت جماع یا جالس محبت یا از تعب حرکات بسیار ۲ از  
خفیف گرده یا دیگر امراض آن بهم رسد بحسب مشارکت ۴ درد  
یا ضعف باد یا باشد ۵ از مشارکت رحم چنانچه بعضی زنان را قریب  
ایام حیض بسبب کم آمدن خون عارض میشود و آنرا دریندی بادیهک  
خوانند ۶ از امتزای خون رگ بزرگ موضوع بطول ظهر بهم رسد ۴  
از ابتدای تا آخر فقرات ظهر باشد ۷ از در آمدن باد علیظ در عضلات  
و اوتار در رباطات آن حادث شود ۴ یکبارگی و جمع صبه متعبه  
پدید آید و این را اهل هند چک و پوره خوانند و جمع المفاصل آنرا  
در مندی گنمایند بسببش آنکه ماده غلیظ در لخم گردد اگر در مفاصل  
در آید بسبب ضعف آن و باشد که بجانب رباط نیز نافذ شود و  
بحسب قوت و کثرت سبب بوم خفیف یا کثیر یار باشد بهفت  
و جهه (۱) از امتزای خون ۲ از امتزای خون حفرادی یا دفترای طالع  
۳ از بلغم ۴ از حودا ۵ از باد ۶ از ترکیب دو مخاط ۴ اینها منصلا  
در فصل دوم ذکر یافت و اسباب اجتماع ماده بمفاصل ترک  
ریاضات متعارفه است یا ماده زکام و نزله یا از ترک اشتغال  
متاد کثرت پذیرفته باشد یا از حرکات بدنیه و نفسانیه بجوش  
آید یا بضم مندی بسبب ضعف آن ناقص شود یا فضا قوی بقوی  
معا و بسوی وی منفع شود یا از سوی تدابیر چون بعد طعام ریاضت

و مجامعت و استحکام و جز آن نمودن بآب بعد اینها فوراً آب سرد  
 نوشیدن و نوشیدن شراب با فراط و تناول اشیای غیر موافقه ببقانون  
 ماده بر منافع اصل ریز و پوشیده همانند که بندرت هرگاه ماده ریاغ مشتبه  
 از غایت حدت و حرارت و فساد میباشد و با استخوان نافذ میشود  
 و آنرا فاسد میگردد و میشکند آنرا ریاغ الشوک خوانند ۷ سو مزاج  
 مافوق گرم یا بار و یا یابس فقط در مفصل یا در تمام بدن بهر سه ۳  
 بهر سه سبب بهر سه و اگر رنگ تن بدرج افقد و جمع النجاسه اسبابش  
 همانست که در ظاهر گفته شد مگر اکثر از باد و بلغم خارج می شود  
 و جمع الودر که در دست که در بندگاه هر سه ثابت و مستقر اند و در  
 درم یا درم و جمع النساء آنرا عرق النساء میگویند و درم و درم  
 رنگارنگ می خوانند در دست که از بندگاه درک بر خیزد از طرف وحشی  
 و بسوی ران نازل شود و خواه تا از نوامه و خواه تا کعب و انگشت  
 خنصر یا فرو و آید بسبب اشتیای آن عرق از خون غلیظ فاسد سیاه  
 یا رطوبت مائی مختلط بخون یا رطوبت باغی نام و جمع مفصل  
 کعب و اصابع اطراف خصوص با بهام که با درم یا با درم باشد آنرا  
 فقر پس خوانند بخون ماسوره و قاف در ای موهه ماسوره و موهه  
 و اصباب این بهر سه اسباب و جمع منافع اصل است مگر فقر پس  
 بیشتر بسبب مجامعت نمودن بر بری معده و تناول اغذیه غلیظه  
 و یابده و نوشیدن آب غلیظ و نحو آن بهر سه موهه و چونکه ماده وی در

فقر

درک

فقر

فقر

فقر

رباطات و اجسام محیطه بمفاصل شکون می یابد و می وراید لهذا  
 صاحبان دیر تشنج بهم می رسند و پوشیده نمایند که خشیان و طفلان و زنان  
 را عارض نمیشود مگر وقتیکه حیض زنان بسته باشد و این دردگاه سوی  
 بالامتصاع میشود از ساق و زانو تا بران و جمع العقب بسم و جهه احت  
 (۱) از نزول ماده حار یا بارود ۲ از پوشیدن موزه تنگ که پاشنه را  
 فشارد ۳ از صربه و سقطه یا رسیدن زخم بر پاشنه و جمع کف الرجل  
 این یشت تر از علم خون و حفر ابهم میرسد و پوشیده نمایند که در بالای  
 در و را بر لبی پیش بفتح ناید و ضد نقطه دار خوانند و دم بالخرک  
 زیاده فی غیر طبیعی عضو نیست بسبب داخل شدن ماده در آن و اقسام  
 آن شش است چهار بحسب هر چهار خلط و یا بحسب مائی و شش  
 ریجی و کجه مرکب از اخلاط نایز میباشد و بدانکه ریج حادث از غار  
 لطیف اگر نارس است آن مفارقت ناکرده داخل جوهر اعضا گردد و آنرا  
 ورم ریجی نامند و اگر مفارقت کرده و غلظت یافته داخل جوهر  
 اعضا نگردد بلکه در جائی مجتمع ماند آنرا انفخ و انتفاخ خوانند و ورم  
 پوشیده نمایند که ورم حار است یا بارود و اکثر اوقات ورم حار را با نذات  
 از ماده حار میدانند مانند ورم صفراوی و دومی اما شیخ الرئیس اطلاق  
 مینماید ورم حار را بر آنچه که ماده آن عفن باشد و آن حار با نذات باشد  
 یا بالعرض حاصل از عفونت ماده یا ورم حار ورم خارج الشف بیان دی  
 در ضمن عظام الراس گفته شد ورم الحنک بدو وجه است اگر

قیوم  
 کف الرجل  
 ورم

خارج الشف  
 ورم

از خون حار حادۃ الکلیفیت باشد مرخی ورم بادرد شاید باشد و اگر از  
 رطوبت قایل الحشرات باشد نرمی و سفیدی ورم بدون درد  
 گواهی دهد ورم لبه و جبهه است از دم یا صفر یا یا بلغم ورم لبها  
 بچهار وجهه است دومی و صفر اوی و بلغمی و سودای اما بداند که  
 که اگر ورم در تمام اجزای وی باشد آنرا ورم عمومی و اسطوائی خوانند  
 و اگر فقط در سر ملاز بود آنرا ورم العنسی نامند ورم انشست بچهار وجهه  
 است حسب هر چهار خلط ماده این هر سه از ارام از فصل ددم  
 ظاهر ورم البری بدود وجهه است (۱) حار ۴ یا تب سوزانده حار  
 و جمع بین الکلیفین هنگام بلع طعام مست و لقمه بزرگ از صدمه درد  
 فرد بدون شواهد ۲ بار و ۴ گرانی و قاست و جمع است و متفر شدن  
 بمبردات ورم اللوزتین این بیش تر بطفلمان بهم میرسد بسبب  
 نزول رطوبات دماغی ۳ بطبوع ورم دشواری مزید و فرد بدون  
 شیم است و پوشیده نماید که هرگاه ورم مابین مری و دهان طاری میشود  
 آنجا بهم در فرد بدون چیزی و قتی بهم میرسد و این بیش تر در سن  
 تر عزع می افتد ورم اللسان بچهار وجهه است حسب هر چهار خلط  
 و گاه از خوردن زهر یا چون افیون و قطره خیره ورم اللسان بدو نوع است  
 (۱) حار درد و غرمان شدید با گرانی و حرارت سرد و جبهه و تود دلب  
 رخ دهد و سرد و سرخ باشد و بداند که اگر درون لقبه باشد و بسبب  
 مجادرت عصبه سمع نیز متورم شود ۴ فتور سمع و درد و صعب

۴۰۲

۴۰۲

۴۰۲

۴۰۲

۴۰۲

۴۰۲

است بحدی که غشی و اختلاط عقل آورد و تب لازم باشد و باشد  
 که بسر سام انجامد و گاه بجهت ضعف دماغ و قوت ماسکه  
 اشک سائل شود و از بینی رطوبت بر آید و این نوع تا که  
 بانجش نگر آید صعب می باشد و بشدید الخطر و اگر بیرون ثقبه  
 داخل بخارج ثقبه باشد ۴ فقط فتور سمع است و این درم بحسب  
 میدر آید و خطر کثیر نمی دارد ۲ بار و ۴ ثقل و تدریج لازم  
 باشد خواه در داخل ثقبه باشد خواه در خارج درم پنجگوش پچمار  
 و جهه است و سوی یا صفر اوی یا بانجی یا سوداوی علامات اینها  
 یا هر دو ظاهر است و درم اطراف مرده آخر افشار سی خمور و بپندی  
 گبر و گپیگها نامند این از قسم مایعه و مده است و درم اندی  
 بد و وجهه است خار یا بار و نوعیست که آنرا انجین لبن فی الندی  
 و جمود اللبن فی الندی خوانند و بیه و جهه است یکی آنکه سوء مزاج خار  
 مفرط در تمام بدن یا فقط در پستان بهم رسیده تری شیر و خشک  
 کند و دوم آنکه سوء مزاج بار و مفرط در تمام بدن یا فقط در ثدی عارض  
 شود و شیر را بشیر اند سوم آنکه طفل شیر را کما حقہ نمکد و بجهت  
 مکث غلیظ القوام شود و پوشیده نماند که شیر و پستان گاه بسته متعفن  
 می شود درم اذنی القلب ۳ صاحب آن می در یابد ثقلی متصل  
 فمر مده و هم و برا اکثر حالتی شبیه بنشی پدید می آید و در و ز بروز  
 می بکاهد و روی آن بغایت زرد میشود و بعد از امراض حاده حاره

بجوش  
 الطرافه مرده  
 بی

الذی القایب

( ۳۴ )

و حتی مزمنه بهم میسر میسر بدین وجهه که از وقوع امراض خارده روح  
بتجلیل میرود و قوی ضعیف اهنا در تصرف نمودن غذا ایازمی مانند  
چنانکه باید و فضله را دفع کردن نمی تواند پس بالشور و ورم و دگر  
دل یادر خلافت پادراذن وی عارض میشود و یوشبهه نمند که ورم  
خار گوهر دل در حال میگذرد و ورم بار و در یگر و دگر آماس خلافت  
قلب اگر بار داشته مدتی مهامت میدهد نسبت آماس اذنی القلب  
و ورم معده عتب لازم باد و معده است و برد اطراف و استقامت  
شهوت طعام و نحو آن و پنجمار وجهه است (۱) و سومی آنرا افشونی  
معده خوانند ۲ صفراوی ۳ بلغمی ۴ سوداوی ۵ اینها به نسبت و  
قسم سوداوی بیشتر انتقالی میباشد و بداند که هرگاه ماده ورم  
تجلیل نشود و جمع شده ریسم کند آنرا در بیانه المعده نامند و اگر آماس  
گرم رود بحجم آرد و فراج گویند و علامت پختن ورم و انفجار آن در  
علامات آماس مفصل در فصل دوم گفته شد ورم کبد آنرا ذات الکبد  
خوانند به پنج وجهه است (۱) و سومی عتب و ذات شهوت  
طعام با ظهور ورم تحت السراشیف است و بر فوی نشست  
۲ صفراوی ۳ زبان باعلامات و سومی متبشر شود به بخور صفرا و  
باشد که در آن غریب یا بی زبان بدید آید ۳ بلغمی ۴ ترهیل وجه  
و استرخای عضلات کردی و کسرت ثقل ورم است مگر بقااست  
و جمع سوداوی زیر دندانهای پهلو و چترای سلب نه یان باشد

و در دستپ بنود مگر بدن لاغر شود و رنگ قاصد بسبب وقوع سده  
 مابین کبد و طحال که سودا از جگر بسپرزند براید ۵ از ضربه و سقوط  
 و بدانند که اگر درم در مقعر کبد باشد قوی صفراوی و غشی و برد  
 اطراف گواهی دهد و اگر قوی مریض قوی بود و درم بدان بزرگی  
 نباشد که بخیرای غذا را بنده کند قبض شدید منشا به بقوانج بهر صده و قذف  
 و تهوع رنج دهد و اگر قوی بدن ضعیف باشد و از عظمت و درم بخیرای  
 غذا بنده شود پشیمان که کیلوس از نفوذ بازماند شکم متسلسل شود  
 و اگر درم بمقدب بود و درم هلالی بحال کبد ظاهر و ترقوه با سفلی  
 کشیده گردد و درم هلال شدید با ضیق النفس و حبس بول یار باشد  
 و اگر درم قوی و عظیم باشد بحدی که فم معده مضطرب گردد و فواق  
 حارض شود و پوشیده نماند که حال و درم بر سه گونه است یکی آنکه  
 به قایل رود ۴ اعراض بر طرف شود و صحت روز بروز پدید آید و درم آنکه  
 صاب شود ۴ چیزی بکم با ضلالت بمقام کبد محسوس شود بیشتر  
 بمقدب و درم بار و این را اعمالا بست اکبده و حساسه اکبده خوانند سوم آنکه  
 رو به جمع آورده بخته شود آنرا دنیام نامند و این بیشتر بمقدب و درم  
 خاره می افتد ۴ حقیق بر ظاهر متعذر و بر پهلو متعسر شود معطل است  
 پنجم و آنکه بخار که در فم و درم گفته شد و درم طحال آنرا ابل نامند  
 پاهای نامند به پنج وجه است (۱) و بوی ۴ تب حاده لازم باشد مگر  
 بنوبست ربع اشتداد پذیرد و وجع و التهاب سپهر بگریانی شاهد باشد



و باشد که جلد آنجا مریخ شود ۲ عذر ادوی ۳ نوبت شب بدور غیب باشد  
و باشد که بر قان اسودد بد آید ۳ بلغمی ۴ زیارتی ۵ جگم طحال است با قلت  
درد و تهیج حمالق چشم و رنگ بول و بر اثر رصاص باشد و این را  
متبرج الطحال خوانند ۲ سوداوی ۳ انتفاخ شکم با علامت سهر زو وقت  
گشایدن نفیس و راحت یافتن عند الجموع و فساد چشم و ظهور ضربان  
در آن دو شش بیان کرد و طرف مغموم موضوع است و این را  
علامت الطحال و جساته الطحال خوانند و بدانند که این درم بیشتر  
به قیاس میرود و کمتر صاب و بند و پخته و متفجر میشود و هنگام  
پختن دنبه و عند الانفجار تفتیح الطحال نامند و جالینوس میگوید که  
ورم و علامت سهر ز بیشتر از نزول و غلویات مر است و  
اقل از رطوبیات کبد و ریوی آنرا نند الطحال نامند بالا ذکر یافت  
ورم عضلات شکم بد و وجه است حاد یا بارود آن از هر چهار  
سمت هر سمتی که باشد یک طرفه یا طرف دوم وی دقیق بقون  
ذنب لغاوی بیشتر نمایان باشد و معرا از آن عوارضات ورم  
معد و کبد سپرز بود ورم رحم بسمه وجه است (۱) حاد بدش ضربه  
و عظم با احتباس حیض و نفاس یا اسقاط جنین یا عسر ولادت  
یا فرط جماع یا از آنکه بکارت یا ماده دموی یا صفراوی باشد ۴ تب تیز  
و سیاهی زبان و تواتر نبض و نفیس است با فساد قوی معد و و ماغ  
سبب مشارکت و درد عانه و تارک همراه ورم مقدم باشد

و غیر الیوان هرگاه که بطرف اعلی مائل بود و در قطن و ظهرا اگر درم  
 بهو غر باشد و غیر الیوان هرگاه که مائل بطرف اسفل باشد و در  
 خاصرین اگر بهر دو جانب باشد اما گاه باشد که در دو مایل ناف  
 یا در قطن باشد و از آنجا بسوی ران و صرین و خاصرین فرو آید  
 و امتداد شده آرد حتی که بر خاصرین مریضه متعسر شود و اکثریه  
 است که در وزیر ناف هر ران فرو میآید و در قطن بسریین  
 ۲ یعنی ۳ باهر است ۳ سوداوی این بیش تر بعد ورم خار میافتد  
 و آنرا اصلا بست الرحم و حساده الرحم خوانند ۴ ثقلات و عصبیت  
 در دست تا اینجا میکه ماوه سخت و غلیظ نبود و الا با قلیت و رد  
 و اضطراب شایع پانچد اشش بهر سمتیکه باشد و رحم بجانبی مائل  
 شود و بداند که ورم در بهم به تحلیل میرود و بهم گردد و جمیع می آرد  
 و در بست الرحم همین است ورم انگیه است و جدا است (۱) خار  
 که از خون مخاط یا صفراوی باشد ۵ مختلط با تب بود ۲ بار و بانخی  
 ۳ مریض راحت نتواند است و بابت که در روده چشم و کمر گاه  
 تر از دل پیدا آید ۳ ورم سوداوی که آنرا اصلا بست الکلیه و حساده الکلیه  
 نامند این بیش تر بعد ورم یعنی بهم می رسد ۴ پشت مریض  
 خم مانده و خستین و رگبین مخدر شوند و ضعف در صاقین پیدا آید  
 و بسا باشد که باستسقا ایجاد و گاه مندریدق شود و بداند که ورم  
 اگر بکلیه بمین بود و در نزدیک کبد باشد و اگر در ایسر بود

مائل بمشانه و اگر در خارج متصل غشای بطنی طایفه وی باشد در و  
 شدید لازم و اگر در نواحی روده باشد و جمع خاثر و طبع متبعض بود  
 و اگر بد اخل متصل بمنفذ یک میان گرده و کبد است یا میان گرده  
 و مشانه عسر البول لازم باشد و گاه بی باشد که بسیب ورم اذیت  
 بحجاب دماغ بهر سیده اختلاط ذهین می آرد ورم مشانه بسته و ج  
 است (۱) خار که بعد غراش سنگریزه یا بوقوع ضربه و سقطه یا  
 در اندن ماده بهر سده ۴ و در شدید در مشانه باطنی حاده و برد اطراف و  
 میانی زبان و هذیان یار باشد و اگر بموضع آن بود و بزرگ شده  
 اعمار را منقطع سازد احتیاس بر از و اگر بقدام باشد حرکت خانه و در  
 ورم خفیف نظیر البول و در عظم ورم عسر البول شاید باشد  
 و علامات خون و صفرا بدیه است ۲ باطنی ۳ باهر ایت و ضعف  
 در ساقین گواهی دهد ۳ سوداوی آنرا اصناف الماننه و جسات الماننه  
 خوانند این بیش تر بعد ورم حار یا ضربه و سقطه پدید میاید و در ابتدا  
 کمتر ۴ بعد تقدم اسباب موجب بهرم رسد و باشد که محسوس شود  
 حند العظم ورم ورم امعا ۳ دود و ضربان محل ورم و جد و ش  
 قواش بهر ریح است و باشد که منفذ بول تنگ شده حبس بول آرد  
 و بهر دمار و جده است (۱) و سوی ۳ تب تیز باشدنگی و بر اندن رگها  
 و احساس ثقل و جر آنست و این قسم بیشتر منجر به ایلا و س  
 است ۲ عذرادی ۳ حمی حاده با موزش و عثش مغرط و اهب و قی

مرادی و وضع لاذحه است ۳ بانگی ۴ تقدم بر از پیشمیه پس ورم  
 در خواب کثرت ثقل و نابودن تب و لصب و تشنگی امیت ۲ خودادی  
 ۴ تقدم فساد سپرز و ورم صلب با ثقل است بسیار است بقلامت  
 و درد و تشنگی ورم مقعد بد و وجه امیت (۱) خار که از وقوع خاکی یا  
 کیفیتي نماذج یا بعد استقبل اوویه خارده یا نکه یا شقاق یا قروح  
 یا قطع بواسیر عارض شود ۴ درد و التهاب و تقطیر اللبوس است با تقدم  
 اسباب موجب ۲ بار و ۳ سستی ورم و خلاف خار ورم انشینی به پنج  
 وجه است صفراوی و دمی و بانگی و سودادی و ریخی علامات  
 اینها از لصب و سوزش باجی خار و سحرخی و ورم رخ و صاب و تبسج  
 به پیوست و گاه می باشد که از حبس نمودن منی ورم خار به هم میسرند  
 و پوشیده نماند که ورم اگر در بیضه باشد اعراض شدید با تشنگی و تب  
 شاید بود جهت اتصال وی بدن و اگر در صفت بود خفت اعراض شاید  
 و بانگی محسوس شود و گاه باشد که نخته گردد و ورم گرم خصیه ماده وی  
 گاه بر سبیل سعال بسوی سینه انتقال میکند و گاه صفت بوسیده ساقط  
 میشود و بانگی بر نه میماند و جلد دیگر سخت تر از اول بران حادث  
 میشود و ورم قشیم اسباب و علامات این و خصیه واحد است  
 ورم اعلی الغفر آنرا داحس و فشار می گردند و بهندی و سوری نامند  
 سببش ریختن خون غلیظ و موی یار قیق مختلط بصفر است و بدین  
 جهت و جمع صعب ضربانی و تدریجی بدان یار می باشد و بسا احوال

تب میبازد و گاه ساقط میگردد اند انگشت ماد و او را شدت اعراض  
 با عرق شدید شاید بر عذرا ورم منابین بدو سبب است (۱) اعضای  
 رشت ماده دفع کند بمنابین زیر اگر بغل منصب دل و پس گوش  
 منصب داغ و بن و ان منصب کبد است ۲ قرصه در پیش برسان  
 یا قدم یا ران بهم رسد لهذا قدری ماده چوبست فراخی و قنخل موضع در  
 اریه بماند و آماس کند و این را با غره خوانند و از انجمه است  
 و در سبکه از قرصه دست در بغل و از قرصه سرد پس گوش بدید می آید  
 و بدانند که ورم پس گوش را بیونانی باره بطوس و بقول بغل فوجش تا  
 بشم فادسکون داد و که بر جسم و سکون شبین فقط دارد بهندی که مودل  
 نامند و ورم پس ران را ورم اریه و بهندی بنا گوی و ورم بغل را بهندی  
 که ورتی نامند و گاه میباشند که از بهران ماده بمنابین دفع میشود و ان  
 اند قاع اعضای رشت و گاه از امتحای اخلاط چنانکه بخنک دیگر  
 بر می آید عارض میشود و بدانند که این ورم خیر از جنس طاعون  
 است زیرا که ماده آن سمی است و پوشیده نمند که او را ممتدحه  
 اعضای باطنیه چون بر سام و خناق و ذات السبب و ذات الریه  
 و ذات الصد و ذات العرض و سرسام شوبه بمقام خود ذکر یافت  
 ورم ریجی آنرا تشنه نیز خوانند چون خیاک بر باد محسوس شود و  
 عند الغیر فرو رود بعد از غریب نهد و از دادن دست آواز دهد همچون  
 طبل و بدانند که ورم ریجی آنرا نامند که ریج در جو بر عشاء و راپد و

مشابه نتایج نماید و فرق میان هر دو را انتقال الاجزاء ذکر یافت  
و نفخه آفت که ریح در جوف عضو چون معده و امعاء و نحو آن یا  
ما بین فضائی عضو بی چون فضائی که ما بین غشای مجامه و عضو مخاطه  
و است یکجا گرد آید و رم رخو آنرا اذی می خوانند بضم الف و دال  
و ذال نقطه دار و یا و میم و الخ و در میست نرم سفید بجمادات و پدید  
مگر ندرت بوجع خفیف و خاچه و است که هنگام نهادن دست  
فرو می رود و همچنین تدبیر منظم میماند زیرا که ماده وی باغش است  
و رم صلب آنرا سقیروس بضم سین و هاین خوانند و بس و ج  
است (۱) از در آمدن ماده السوداء ۴ عضو ماؤذ سیاه و بیخس  
و پدید رود و سخت تر باشد و این را سقیروس خالص و فولوس بضم  
فاز و او نون نیز نامند اما صاحب بحر البحر بجای نون لام گفته و این را  
بر نیست ۲ از در آمدن ماده باغشی ۴ عضو ماؤذ ممرکس بدن باشد  
با سخی ۳ از ترکیب هر دو خط ۴ از هر دو مرکب نموده تمیز کند و این  
هر دو نوع را سقیروس غیر خالص نامند و بدانند که او رام غیر مخصوصه  
بعضی چون باد تور و حمز و خنازیر و دنبه و سرطان و سقا قلو و سینه  
و طاعون و عقده و غدد و قانقونی و ماثری بجای خود نامذکور شد  
صرف الواو

و قرنا الختم و قانت و رای و بهام سلطان سمیع است به غشت و ج (۱) مولودی  
آن بد گونه است یکی آنکه قوت سمیع منعدم باشد دوم آنکه سده خلطیه

لاحق باشد یعنی در استخوان بنا گوش متغیر شدن آواز آفریده نباشد یا  
 متعلق شده ممانو بلحکم باشد این مرد و لا اطلاق است یا باد وجود کثافتگی متغیر  
 پوستی مانند غشا بر ظاهر وی کشیده باشد ۳ صاحب آن آوازی بلند تواند  
 شنید و هرگاه انگشت بر منفذ زنند ضرب انگشت تواند دریافت  
 ۴ در سن شیخوخت ۳ به سبب ضربه یا سفت عصب مفر و شه صلیح  
 بگساده این مرد و لاد است ۲ صغیر بر سهیل بحران در عصبه مفر و شه  
 از دماغ بر آید چنانچه در آخر امراض طوده و حمیات صغیر او به هم میسر  
 ۵ از سه مزاج سازج حار یا بارو یا یابس یا رطب آلات سمع ۴  
 صاحب آن در عمق اذن بدون ثقل و تدد در دریا بد و پوشیده  
 نماید که حار یا یابس قوام عصب را خشک میکند و بار و کیفیت و  
 رطب سست لهذا روح سمع از نفوذ باز میماند و علامات کیضیات  
 بد نیست مثلاً اگر در اوقات مرده شدت کند بار و است و قس  
 عالی بنادر حار و جمیت یا بس تقدم تعب و بیداری و صوم و غیر آن  
 واجب و لاغری چشم در و شاد و در رطب خفای آن میباشد لفظ  
 غلیظ خام از دماغ بسوی عصب ریزد ۴ باد جود گرانی گوش ۵ بجم  
 صبحه زیاده تر شود ۶ در صماخ سه حادث شود از و سخ و هر که  
 یا حصه یا بچه بی دیگر چون ریگ و دائم یا حیوانی که اندر در آید  
 یا گوشت زائد بقدر از اندام قشره در بنا بر وید و یا تلول حادث  
 شود لهذا هوای حائل الصوت بمصوب و اعل شدن تواند

## حرف الهای هوز

هرب لاذن بسیار رسانی شدن قوت سامعه است از صدای عظیم  
 و بلند و دریافتن الهم ورنجیده شدن از آن بسبب ضعف خاص  
 یا قوت نفسانی بزال گداختن گوشت بدن و لاغر شدن است  
 بشش و ه (۱) از قلت غذا ۲ بخور دن غذای الطف که بجهت  
 لطافت خورشتر تحلیل میابد ۳ بخور دن غذای قاسه و نامطبوع بهر  
 آنکه جز بدن نمی شود و کحل خوردن هم ازین قبیل است و علامتش  
 زردی رنگ و ضعف بدن و ثقل عضو است از اعضای درونی و  
 قبض شکم ۴ از کثرت غوم و اموم یا ریاضات ۵ بوقوع آفتی و  
 احشایانسه که د و ماضایا بزرگی طحال و نحو آن ۶ بوقوع  
 مزاجی از کیفیات اربعه در اعضا غذا کثرت منجذب شود  
 و پوشیده نماید که بدن مهزول کثیر الوقوع آفات است زیرا که زود  
 متغییل میشود از همراهی و حرکتی و هم مستعد میباشد بر حدوث حیات  
 عذبه بسبب غلبه صفرا و شدت احتباس خون در عروق و بخاطر زیاد  
 دارند کفرهی مفرط نیز خطر بسیار میدارد که صاحب آنرا از حدوث  
 این امراض خوف بسیار است یکی بقیق النفس از جهت  
 امتنای عروق و تجاوز و دوم از غشی و سکت بجهت امتداد  
 ریختن ماده بفضای دل یا دماغ سوم از احتقان و تب ردی و نحو آن  
 بواسطه انقباض رگها و عدم نفوذ هوای مروح چهارم از شگافتن



و گهای رقیق البجرم که الحام بگیرد پنجم از عقم ششم از قلع هفتم  
 از ذرب بسبب کثرت رطوبات و بدانند که امراض مردم فربه تا که  
 محکم نمی شود در یافته و شناخته نمی گردد و هم اثر و اعند الحی جهت  
 جهت خلیق منافذ با عضبای ماوند نمیرسد بمزال کلیه لاغری کرده  
 است ۴ خافت بدن و وضع ملایم در صلب و سوختن با قنوت باده  
 و سببی بول و در و ربولست پس وج (۱) از موی مزاج جاریه بار و  
 مسافج یا مادی مگر بیش تر از حرارت ۲ از افراط جماع ۳ از استفرغ  
 مفرط مثل ادرار و اسهال پیشه بالفتح حرکت کردن مواد قاسه  
 غیر منقسمه بدینه است و بر آمدن از مده و اسهالی و اسهال  
 باشد و عفت از قوت دفعه هر آنکه اجزای لطیف قوی می  
 بر آید و راسب و غلیظ با سهال اما از غلیظ نالی نمی باشد و آن  
 بگونه است (۱) سببش تغییر یافتن با قاسه شدن طعام  
 است ۲ سفر ۳ شدت عطش و قوی و اسهال صغیر است  
 یا کرب معدی فظا یا بقابی و غلیظ رنج دهد ۲ از تغییر و فساد طعام  
 بیانم ۴ سیلان آب دهن و قوی ترش مزه باغشی و اسهال باغشی  
 شاید باشد سببش باز گشتن طعام قاسه غیر منقسمه است  
 از بدن بلوی مده و اسهال جهت کلیه مواد ۴ چون پیشه ابتدا  
 کندیشتر در و پیچش در ناخت افتد و قبل از وقوع پیشه  
 تا چند روز تخمه بهر سید باشد و اسهال از قوی بسیار شود و پوشیده

نماید که گاه بسبب خوردن طعامی بر طعام غیر منقسمه یا از آشامیدن آب بسیار یا خوردن میوه تر یا لای طعام غیر منقسم خصوص که بسیار گرم باشد یا از خوردن غذای قاسد و رمتده و خوردن طعام بسیار بر آن یا از بودن ریح بسیار در صدد و غیر اینها از منقعات نیز بهم میرسد و بداند که هرگاه همیشه محتبس گردد و ماده آن سیمی باشد سمیت آن سرائست بقاب و دماغ و سایر اعضا نموده و مایک میگرداند و نوعیت محووف بسیار حاد سیمی موسوم به یخه و بائی با سباب مذکور و حمی د بایه

حرف الیای مشاه تحتانیه

۱ یرقان یا الفتح آنرا ارقان نیز نامند تغییر یافتن لون بدنست خصوص حیوان و اطفال و کف دست و پا بزرگی بسبب انتشار صفرا  
 ۲ بیش تر از سو مزاج کبد و مراره یا بسیاری بسبب انتشار سودا  
 ۳ بیش تر از سو مزاج کمال لهذا بدو نوع بیان کرده میشود با صفر و اسود  
 ۴ پس اصفر آن پانزده و چهارست و آنرا اهل هند کنول نامند  
 (۱) بلبیجت مره الصفر از ابر سیبیل بجران ظاهر بحد دفع کند ۴ تقدم  
 حمی صفرا و دست و پدید آمدن بر در باوری و اگر قبیل از مایل  
 باشد بد است ۲ از سو مزاج حاد کبد غذا مستحیل بصفرای غیر طبعی  
 شده با خون در سایر بدن سرائست کند ۴ با قلت شهوت طعام  
 لون تمام بدن زرد شود مگر در و میل بکمودست دارد و این اکثر  
 با حمی سو نخس میباشد ۳ از سو مزاج حاد مراره صفرای بجان یافته

و در تن پراگنده شود ۳ یکبارگی افتد و بول در ابته سفید باشد پس  
 زرد بعد سیاه شود و در آخر میل به غلظت نماید ۴ از سینه مزاج  
 خارج تمام بدن عروق متخیل بصفرا شود ۵ قبض شکم و بیست  
 بر از است با نکه و تبش تمام بدن و بند ریح پدید آید ۵ مراره با نکه  
 و بدین جهت صفرا از کبد جذب کردن خوانند و چون که صفرا انبارست  
 خود مقتضی محیطیت بالضرور بجانب جلد گر آید ۳ بالزوم چمن  
 و قیقه تنوع و در شقی زیانست ۶ از ورم کبد منفذ در بدن صفرا  
 بر مراره منتقل شود لهذا صفرا در جگر محتبس مانده در تن متبشر  
 گردد و مراره خون ۴ از ورم آن بخونند ۷ از سه کبد صفرا در مراره  
 میج نرود ۴ سفیدی بول و بر از است بدریج ۸ از سه منفذ  
 مابین کبد و مراره ۴ فی مراری و سفید شدن بر از است بدریج ۹  
 از سه منفذ مابین مراره و امعاء بر از دفعه سفید شود و بد شواری  
 بر آید و باشد که قولنج آرد (۱۰) در یکی این دو منافذ گوشت ناید  
 بر وید یا ثولول ۳ میج دو شود و بد (۱۱) جرم مراره ضعیف شده  
 در جذب صفرا از جگر قاصر باشد غلیان و فی صفرا و بست مع  
 اکثر آثار ضعف کبد ۱۲ در قولنج با غمی جهت تسطیح بتم مزاج  
 بردن غرق فی که با معا آمده است از مراره بهم رسد ۱۳ بست  
 از اسباب مسام بست شود و موجب این مرض گردد و این نوع  
 بیشتر در ایام سرما حادث میشود ۱۴ از شدت حرارت هوا

خون مستحیل. بصفرا شود ۴ قی مراری با نصف شهوت طعام است  
 و در اکثر باخوب دائم یا محرق بهم میرسد و هم کودکان و زنان را جهت  
 گرمی بدن ایشان ۱۵ از تاثیر حرارت غریبه سمیه اخلاط مستعد  
 مستحیل بصفرا شود چنانچه از خوردن ادویه سمیه حاره یا گزیدن  
 حیوان زهر دار پدید می آید قسم دوم در بیان یرقان اخود که آنرا  
 ارقان سندی نیز خوانند هفت وجه است (۱) مره العود از دفع  
 طبیعت بر سیل بحران بظاهر جلد براید ۴ بعد از یکی امراض طحال  
 پدید آید و در مرض خفیت رود ۲ از ضعف قوت جاذبه یا  
 باسکه سپرز ۳ از سوء مزاج بار و مفرط کبد ۴ از دم سپرز ۴ این  
 هر سه نوع از مقامش تمیز کنند ۱۵ از حرارت قویه کبد خون بسوزد  
 و قدری سیاه شود ۴ با آفت جگر ظهور اعراض سوداویه است و  
 مائل بودن بزرردی رنگ رود بر از ۶ از وقوع سه منفذ  
 مابین کبد و طحال سودا محتاط بخون شود و در تن سرایت کند ۴ بتدریج  
 افتد بسقوط اشتها بتدریج و بجانب راست گرانی در یابد ۷ از سده  
 منفذ مابین سپرز و فم معده بهر سده ۴ بتدریج افتد بسقوط اشتها یکبارگی  
 و ثقل بجانب چپ در یابد و پوشیده نماید که گاه یرقان اسود  
 و اصفر هر دو با هم مجتمع میشود و گاه دو قسم یکجا ۴ از مفرود آن تمیز کنند  
 خاتمه در فهرست

امراضیکه از خارج لاشق میشود بدون سوء مزاج مادی و منافج و تدابیر

آن در مطولات مذکور است و از انجمنه تا ایدر غریق \* مخدوق  
 بوی \* احتباس مشیمه \* باع الابر \* تعلیق غارهای درشت یا نمرنده  
 یا تحم اینها گوشت یا نان و نحو آن فی الحلق \* تثبث الشوک  
 و مانند طعام در گلو \* تشوب التسل والشوک و غیره فی الجمله \*  
 دخول الحصة فی الاذن \* رض الاظفار \* رض الالان \*  
 رض الثدي \* تسکین و جمع که بعد از ولادت در رحم بهم میرسد  
 و آنرا حس بالکسرهای مهله و به تشدید سبب مهله خوانند \* عرق النار \*  
 عرق الدین حار \* عرق التوابق \* عرق الشمس \* عرق اللسان  
 من اللزوه \* عرق الجمله من عمل بلادر \* دود نمودن و ششم \*  
 قذی \* انکدار الاذن \* مسوط \* ضربته العین که از ضربیه یا سقطه  
 یا به تیغ یا سوزن یا سنگ و نحو آن تفرق اتصال بهر سببه مرخ  
 یا متورم شده باشد \* سقطه و ضربه که بادی در م وارد تب و  
 تفرق اتصال و نزف خون بیج نباشد یا که بر عکس آن باشد و خواه  
 بر مر یا در یا معده یا کبد یا عضله یا عصب یا منصل رسیده باشد \*  
 اقسام جراحت لخمی و عرقی و عصبی و عضلی و غیر آن که از واردات  
 خارجی چون زخم شمشیر و نحو آن یا حادثات داخلی چون انفجار خراج  
 و تخیج بنور عارض شده باشد \* کسر عظم \* خلع یعنی برکنده شدن  
 استخوان از منصل بنامی چون خلع ترقوه و مرق و سنکب و مفصلان  
 الود که در کبه و کعب و بندگاه ساعد و اصبع و کب که از آنها پاره می

زمينه نامند \* و ثانی یعنی گزیده شدن استخوان از مفصل \* و این که  
 آنرا ادوی فیهندی شمع نامند و آن در دیت که در استخوان  
 و آنچه که مجطادی رباط و عروق و غیر آنست بهم رسد بسبب ضربه  
 یا سخطه بدن و ثانی \* گزیدن حیوانات چون عقرب و جحراره  
 و زنبور و نه در تیلاد مگس عسل و اقسام عنکبوت و سالامندرا  
 و شیر و پانگ و یوز و گربه و کرگ و میمون و نه النبیعه و صفدغ  
 بحری و ذوالاربعه و ذوالاربعمین و موش و کلب و انسان و غیر آن  
 \* گزیدن انواع ماران و دیگر جانوران زهر دار علی سبیل الکلی  
 \* اشیای سمیه که خورده باشند از اقسام معنیاب چون زیبق و  
 مرداسج و رصاص و اسفیداج و سم الفار و سنج و براده آهن  
 و جثه الحیدیه و زرنیج و نوره و زاج و شب یمانی و آب مرد  
 و از نباتات چون بیش و فرقیون و قرون العنب و یتوع  
 و ستموینا و بلادر و مویزج و سداب و ثاقبیا و دقلی و خریق  
 ایض و چند بید ستر و عنصل و قشر ترنج و رادند چینی و خرداقیون  
 و جوز مائل و پیروج و پنج و کر پزه رطب و بزر قطونا و عنب الثعالب  
 و قطر از حیوانات چون ذرا ریج و ذره و عر باد و سالامندرا و صفدغ  
 و زهره سگ آب و زهره یوز و زهره افی و عرق و دوب و شیر  
 و سمک الیل و گوشت بریان و ارنب بحری و گاه کوهی و جراینها  
 \* حرمت قطاب و قروح آن که از کثرت استلقای اصطکاکی

بقرایش بهر سبب باشد مخصوص بیمار ناتوان را \* سنجوج جلد که اند  
 برداشتن چیزی و رشت یا به ملاقات چیزی نشستن یا از موی  
 قوس مخصوص کم استمالان را که در سرین وی غراش افته یا از  
 قشر دن به جهت موزه و کفش تنگ یا از ریشمان و رشت که بدان  
عضوی بر بندند یا بسختی برگشند یا نحو آن \* قشفت الجلد که آنرا قهلی  
و شوغ و شتر و پنبه و درمندی گفته خوانند اگر از آن پوست تا چون  
 پوست ماهی در رشت نام سموار جدا شود آنرا قشر جلد و اگر بدست  
 جهت کاری نمودن افته آنرا نبخ خوانند \* موت الدم تحت الاظفار \*  
موت الدم تحت الجلد که آنرا قارب و کمینه الدم خوانند و اسباب این  
 بهر دو کشاده شدن شجره رگی زیر ناخن یا جلد است از وقوع ضربه  
 یا سقطه یا بسبب دیگر \* تسبین \* تنزیل \* طرد الهوام \* بر آوردن  
 چیزی که بکوش یا در بینی رفته باشد و پوشیده نماند که بسا باشد طفلان را که  
 وقت خوردن غذا مریض یا عطسه یا حرکتی دیگر اتفاق افتد و بدین سبب  
 چیزی که در دهان او باشد براه بینی در جهه و یا نجا نماند و طفل آنرا دفع  
 کردن نماید پس آن چیز در ایجاد غمغمه کند و متعفن شود و بخار آن  
 و ماغ به ارج دهد و لهذا سمواره متوحش ماند و بدولی و بد خوئی کند و  
 بنفوذ غیر آن نیکو مائل نشود و زردی رنگ و ضعف و بیخوابی و نداشت  
 پدید آید و گاه از وحشت آن شب نرم لازم گیرد و دست خود هر زمان  
 بدان جانب ببرد و ببالد و نیامدن نفس از آن طرف بدون تزلزل شاید باشد

تعلق خلق به خلق که اگر در قصبه ریه آید بخت باشد می‌افشاید یکدم از سرفه  
 صعب فرمت نیاید و اگر از کام بسوی بینی برآمده باشد ثقل در  
 مقدمه و باغ و ریابد و مجرای بینی تنگ شود و اگر بمری آید و مغز  
 اندک رب آنرا دریابد و اندوه افزون تر شود و اگر فرو رفته باشد مغز  
 و بیشتر از ریه و خون رفیق با نفث بر آید \* احتیاس چنین که علامات وی  
 سرد شدن اطراف خاله بغیر متحرک شدن چنین و زدن نفس متواتر است  
 قایده جلیل القواد

وذا بطل زعم فن طب و اثبات منالجه مرض مع بیان ثرافت  
 انسان و طبیعت یا حرارت و رطوبت غریزی و ملحمات  
 ابدان از انجا و تا فنا \* باید دانست که عالم و مجرّم و رحیم قضای  
 حق تعالی بامری بی‌نتیجه نفعی نمیدهد چنانچه گفته اند \* و با عی \*  
 ارسلوا مات مد قوتا ضللا \* و افلاطون مبطو با عیضا  
 مضی بقرط مبطو لا ذلیلا \* و جالینوس مبطو ناخیفا

اما در حدیث وارد است که موسی علی نبینا عم در حالت  
 مرض التیفات بدو انبی فرمود با و ندا آمد که یا موسی میخوانی که  
 ابطال حکمت ما کنی و غرائب امرار ما را از خلق پوشیده داری پس  
 موسی عم بمعرفت ادویه دلالت فرمود بدین وجه که مقرر است  
 نزد گن طوائف اهل دانش و بایش که علت فانی و مقصود  
 اصالی از انجا و کلی آفرینش انسانست و آن فرو کامل



و نسخی جامع و منتخب شایسته کل عوالمست زیرا که قوت شهوانی  
و غضبانی منحصر بذات حیوانست بدین قوت عقلیه بخلاف ملایک  
که بآنها فقط قوت عقلیه منسوب گردیده و این قوی محبتیه  
هر دو در انسان موجود است چنانچه شاعری میگوید \* بیت \*

آدمی را ده طرفه مجنونست \* \* از فرشته مرشته و از حیوان  
و تجسیم او از عالم تجسیم و احسان و خلق حادث از خفاضه اخطا و باعتبار  
ترکیب لامحاله دایم و در تغییر و تبدیل و تزیید و تنقص و هما و انحطاط و  
انحلال است لهذا اعلی آنه و اتم محتاج به بدل یا تکمیل و تدوین  
است از خارج تا که مدتی معین بماند و کمالات لائقه بحال خود را  
که انسانیت و بقای او بداند است تحصیل نماید تا بقوه ادبالتکمیل  
بند و یج بفعیل آید و نیز تولید مثل برای نسل نوع از حیوان شود و  
روح او از عالم مجرد تقدس و تعالی است موسوم به روح آدمی بزرگان  
بندی مرتبه بمرتبه روحی که حاصل از طبیعی جمیع صفاتی لطیف  
و متین در تجویف این قلب موسوم به روح طبعی است جهت  
التصال فیض آن عالم بدین عالم و رسانیدن کمالات حاصله این  
عالم بدین عالم و هر آنکه بواسطه آن روح طبعی غذا دهد و از حواس و  
دارک بدین پایه همچنانکه روح طبعی و آرزوی معبود بنفوذ و طعنا مست  
بطریق عموم نازل و شامل بزد و هر چند غذای حقیقی روح مجرد امری  
دیگر است که ادراکات کلیه و اعمال حسیه و مهارت حقیقه و ملکات

مرضیه باشد که مایه امتیاز انسان از سایر مخلوقات است لیکن تحصیل  
 اینها بطریق وسط آفات بدنی و قوی و ارواح و مدار گشت و بدون اینها  
 نمی تواند حاصل نمود زیرا که بدن حکم بار برداری میدارد آن روح  
 را و غذا و طعام لابد از بیانات و حیوانات خواهد بود بهر آنکه جمادات  
 صلاحیت و قابلیت غذای انسان نمیدارد و آشامیدن آب از  
 برای ترفیق و بدرقه و رسانیدن غذا است باعضای ضعیفه و اعماق بدن  
 بزودی و آسانی بهر ترطیب نه بجهت تغذیه زیرا که بسبب بساطت  
 خود قابلیت تغذیه نمیدارد و جز بدن نمیشود و چونکه بدن بسبب عوارض  
 و انواع جنه و از عدم مراعات قوانین میله حفظ صحت و توازن در ضروریه  
 و تجاوز از حد لائق و واجب از مزاج اصلی خود منحرف میگردد که مسمی بمرض  
 و داء است بدین جهت محتاج میگردد بدفع و و آن بحالت اصلی  
 خود بر میگردد و غذا و و غیره از تدابیر الهی کل نذایب جائز  
 و واجب و انسیب است آگاهی گماهی یا فقر ازین فن به تحصیل  
 علم و عمل و کثرت تجربه زیرا که هرگاه طبیب حاوی باشد یعنی متعصب  
 بعلم و عمل و تجربه کار و صاحب ملکه و بمرض و غرض و حرص و هوای  
 دنیا و بدو موافق و نافع و بحسب مطلوب و بقدر حاجت با و خواهد  
 رسانید و این مرتبه لامحاله موجب حسنات بلکه فائزترین مراتب  
 - قرانات و وسیله رسائی و پذیرائی آستانه و اعیان العظیماست  
 اماگاه میباشد که طبیعت خود طبیب میشود و پوشیده نماند که پریم آنها

در اصطلاح حکیمان و طبیبان معروف طبیعت است و آن  
 فی الحقیقت در ملک تن بر مصالح بدن قادر و واحد که جمیع اجزای  
 بدن را در قبضه تصرف خود مستحکم میدارد و حافظ آنهاست و  
 یک سر مو از قبضه تصرف او بیرون نیست و آنچه که وارد بدن  
 میشود از داخل یا خارج بمحذور و در بدن مطلع میگردد و در دفع مضار  
 میکوشد و دفع مینماید بدین جهت به حسب خدا شناسان بدن من  
 حیث المجموع از اعضا و ارواح و قوی و غیره ناگم ندیند میدارد و  
 طبیعت سلطان و حاکم دران و آن بالتحقیق از کسی طاق نیست  
 و نمی شود بلکه امورات سببه وی از خواستش ظهور آن منتشر و خلق  
 میبندد و مجتمع میگردد و از قدرت لایله آن ذی قدرت میشوند که آن نزد  
طبیعیان کیفیتی است در جمیع اجزای بدن حیوانات و نباتات موسوم  
 بحرارت غریزی و رطوبت غریزی و هم در حیوانات و نباتات و کل  
 موجود است موسوم بتأثیر و موسوم بصفت گوناگونست و امتیاز وی  
 بجز و سبب قدرت آن دیگر نیست بهر آنکه بصورت جسمیه در پیک  
 اجزای جسمیه جمیع موجودات محسوس نمیشود و همچنین قدرت وی  
 هم بصورت جسمیه نمیدارد بلکه ظاهراً این نظیر که مثلاً برگه درخت خشک  
 یا غیر آن را بآب مایه در عضوی برای حاجتی ضااع میکند و بعد آنکه  
 حصول آن مقاصد آنرا اینوعی از انجا جدا کرده جمع مینماید و بهنگام  
 وزن نمودن از حسب مقدار مایه ذره هم کم نمیبایدی سببش

ست که تاثیر جسم سفلی نمی دارد و خاصه ذی در جمیع کتب  
روا و اوست خصوص در کتب الهیه مانند بهمنی پنج مضبوط

ت و محیط بلکه موجود در هر ذره در هر جا است \* ملوفه \*  
نایکه شده نام و نشانش \* \* دل هر نام شد جای و مقامش

عری میگوید \* جان اصل حقیقت است تن پلاست به بیان \*

موت روح صورت دوست بدین \* هر چیز که ادشمان استی دارد

صورت است یا که خود دوست به بیان \* و دیگری میگوید

\* آنکس که خاک مار اگل کرد و خانه ساخت \*

\* خود در میان در اند مارا بهانه ساخت \*

شاهزاده دارا شکوه بر سر مجمع البحرین بنشسته این فرد

بنام آنکه او نامی ندارد \* \* بهر نامیکه خوانی سر برارد

بین قبیل قال اکثری محققین است \* انکشیست ظهور

در قالبی منظم و متضمن بدین وجوه است که هرگاه طبیعت

و مادی شهوات را گردیده متفق شدن می خواهد بانهجیکه آلات

سبیل هر دو با کوصل متحرک شود بدین مژده طاکر آلات مذکورین مع

صحیح و سالم و نفی باشد و محم هر دو یکبارگی با اتصال در یکسه

یعنی رحم نازل شود و قیام یابد و فعل و انفعال در تمام اجزای

هر دو بهر سه از اجازت طبیعت سستی به سمت طرف ثانی

و از هماندم با عانت طبیعت محم هر دو منقطع گردیده از دم

طبعی نادری پرورش یافته قالبی حسب مورد صاحبان تخم ایجاد  
می باید زیرا که آن زنده اسرار طبیعت آنهاست و بقای  
آن قالب حسب خواستش زمان طبیعت است که خواه با تمام  
پختگی درجه از مدارج رسد و خواهند چونکه از هنگام ایجاد تا آخر بقای  
فناهی صحیح نزد طبعیان درجه چند باین تفصیل مقصور است که درجه  
اولی در زهد است متضمن به ارج چند و درجه دوم هم متضمن به ارج  
چند است تا انتهای سن نمو و درجه سوم تا بین وقوف است و درجه  
چهارم تا سن کبولیت و پنجم تا سن شیخوخت پس از هنگام  
ایجاد بقدرت آن قادر ذوالجمال که موسوم بحرارت غریزی و بدیهی  
سرمایه علامت زندگی است نزد طبعیان و غیر آن قالب مذکور روز  
بروز و ساعت بساعت پخته و از فیضان رطوبت غریزی که بدیهی  
علامت وی سرمایه حسن و جمال حیوانیت بهمان پنج رؤیایندگی  
و اشتهای تمام تمام معهوده درجه اولی که در رحم است پختگی و بالیدگی  
کمالی یافته از حکم حضرت طبیعت راجع بسمت دنیای دون  
میشود پس از آید ای درجه اولی تا انتهای درجه دوم بحرارت و  
رطوبت معتدله با تمام میسر به بدین جهت از آنگاه در قالب  
تن از فیضان خود دست بردار گردیده ساکت میماند و باز به پختگی  
به پنج نوع قالب یا کمالات آن نشو و نما نمیدهد و چونکه تا انتهای سن  
وقوف حرارت و رطوبت مذکور حسب فیضان سابق بر دایره

و اکتف نمایند لهذا قالب مع کمالات نقصان نمی پذیرد و آثار ابتدای  
 سن که ولت رُ و بنقصان می آرد و از آنست که مشاهده میکنی  
 و ریهات که بعد از هنگام ایجاد و بالیدگی و بختگی کهایی محل یا برگ  
 یا تخم آن از اتصال منبت خود بخود جدا شده بالای زمین میسرزد  
 و چونکه همراهی حرارت غریزی هم تنزل مییابد لهذا در بعضی کمالات  
 بدینه نقصان بهم میسرسد چنانچه ذات نضرت و بیاض موی لاکن تا انتهای  
 این سن قدور در قوی ظاهر نمی شود اما هرگاه که سن شیخوخت رُ  
 باشد امی آرد حرارت در طوبست غریزی هر دو روز بروز نقصان  
 می یزد و بدین جهت از انگاه نقصان در کمالات قوی ظاهر میگردد  
 و قالب مذکور ساعت بساعت و لحظه بلحظه از روزار تر میشود و همراه  
 وی روح جسمانی که موسوم بر روح طبعی و غذای است موصوف بسر  
 نوع یعنی طبعی و حیوانی و انسانی با تعییت بدن بهمان نوع بسبب  
 تغیر بدن متغیر میشود و ازین جهت است که طبعیان میگویند که روح  
 باقیان میرو پس هرگاه که هر کار و بار طبیعت که متعینم بآن قالب بود  
 که آنکه حسب مقسوم انجام و انصرام مییابد آن قوی حسن شیخوخت همانست  
 که در آن هنگام آن روح شمر که قادر و کار ساز قالب است حرارت  
 و در طوبست مذکورین را یا خود گرفته هر جا که می خواهد میروند همانند  
 شعله از تمامی جایها و از آنست که کبیان و غیر هم چارناچار میگویند  
 که از علم آمده بود بعد م رفت و چونکه همانند نور آن قالب خصوص

حیوان که زنده زندگی بود بعد دم میشود و بیقدر است و دیگر دود بین  
 جهت طبیعت هیچ از یکی از خوان آن قالب بر صحبت آن را غلب  
 نمی شود و آن قالب بمحمد جدائی او میل بشمول اجزای او بیه  
 خود که سردت بارگان و عناصر و اصل و مولی و ماده و اسطیقس  
 است میکند بحکم آن قادر انتقایی که حرارتی دیگر موصوم بحرارت  
 اسطیقس و رطوبتی موصوم بر رطوبت غریبه خلاف صفات حرارت  
 و رطوبت غریزی در اجزای آن قالب موجود داشته رفته است  
 تا که توصل به اجزای بدینه را که بسبب رطوبت غریبه در آن موجود  
 است حرارت اسطیقس آنرا بوسانیده و متفرق کرده بپیششان  
 مازد پس بدانکه انتقال این گونه را طبیبان و مشرقان موت  
 طبیعی و حقیقی نامند و آنچه که با وجود بر حال ماندن حرارت  
 و رطوبت غریزی تا زمان معیوده بالا بهم میرسد بسببی از  
 اسباب خارجی قاتله چون قتل و غرق و غیر آن که در نامه ذکر یافت یا از  
 اسباب داخلی چون از یکی امراض مهلکه و امثال آن که مفصلا  
 در مورد مقاله گفته شد آنرا موت غیر طبیعی و اختراعی نامند

والله اعلم بالصواب

تم الكتاب

الحمد لله رب العالمين

که درین چند اوراق قوانین مبحثه جمیع امراض از موی مرثا زغن  
پاکه متفرق و منتشر در کتب مطبوعه بود مع اکثر امراض خارج  
از کتب قدیمه بقیده تحریر در انداخته که منظور نظر قدر شناسان  
این عالم باشد تا توفیق الالباسه و در انبای تسوید این موعرا اگر چه  
اکثر کتب پیش نظر بودند تا بیان شریح و امراض اطفال  
بیشتر از مفرح القلوب و اسباب و علامات جمیع امراض از  
طب لا اکبر و ذخیره خوارزم شاه و منخزن الحکمت و  
ریاض الفوائد رقم کرد پس اگر بموضعی تردوی رود ملاحظه کتب  
مقبول الذکر فرمایند و اگر بمقتضای بشریت و قلت بضاعت  
این ایچمد آن خطای رفته باشد باصلاح آن توجه نمایند که غرض  
از تالیف این مختصر محض انتفاع عام و انعام است و امرای که  
درین معیار سنجیده معالجه آن بیمناطه و مهالغه بعنوان ابته در  
برو الامراض که قریب با تمام احیت مع قوانین مبحثه نگارش یافت  
و ماده تاریخ آغاز و انجام تالیف که بفیضان فیاض مطابق بر زبان  
قلم ندرت رقم گشته است بنا بر این انبایات توان نمود  
ولی تاریخ آن گشته چود مساز \* \* رسید از ما قلم در گوش آواز  
که در قانون امراض است انجام \* \* در قانون مرض گیرند آغاز



( ب )

چند پند بیان خلافتیکم از قبضان او  
\* درین خاکبست جوهر نامه او شش درودان \*  
اختلاف رکن باشد متفق از قدرتش  
\* کانتظام و انشای آید بداند رجهان \*  
بند و کفش چه نوری و چه ناری مر بستر  
\* راهی راهش نامه گبر و سمان را بیان \*  
کین کتابی موی از هر طامات مرض  
\* منتخب شد از برای تحفه و انشوران \*  
گو که باشد مدعی عالم ولی من دو ستم  
\* آنچه باشد قلب کین باد الصب و دست آن \*  
دارم امید از جناب کیریای او که تا  
\* هست عالم طب بدینا بحث آرام جان \*  
از من ناچیز باشد یادگار از لطف او  
\* این گرامی نامه بهشش مخلصان و دوستان \*

لله الحمد که بد ارلامه و کلمه

بر طبع نور علی خان صاحب سلمه الله در سنه ۱۲۳۶ هجری قمری  
سبب ۱۲۹۳ هجری بکرناجیت صورت انعام بدین فقه بهاء  
بخواند و تکرار مستحسن دولت زنده جناب قیامه که نویسنده و انوار  
آتش در صوب دایم برگشته موجود است

\* نقطه \*



CALL No. { 414 } (5) ACC. NO. 13340

AUTHOR ۱۱۱

TITLE ۱۱۱

Class No. 414 Acc. No. 13340

Author ۱۱۱ Book No. ۱۱۱

Title ۱۱۱

| Borrower's No.                      | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|-------------------------------------|------------|----------------|------------|
| NOT TO BE ISSUED<br>PERSIAN SECTION |            |                |            |
|                                     |            |                |            |
|                                     |            |                |            |
|                                     |            |                |            |
|                                     |            |                |            |
|                                     |            |                |            |
|                                     |            |                |            |

AT THE TIME



## MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

